

مرقاۃ المفاتیح
والتم التمام



1848

مخطی که ذوی الاقطار را بسیار است و بهشتی است که هزار و هشتاد و سه دریا
می باشد و این ضعیف شد از آن در از مار و لعه از آن انوار برین
اختصاصی کرد و موسوم بر آیه کانیات که دانسته تا که خود را بدین
منظر نظر را بخت و مخطوط و خطی که ذوی الکلیات که دانسته و دیده
و این ایجاب به القول و این رساله به است بر تفسیری و چهار
و خاتمه نمید سمی است بر دو مقدمه و در بیان جسم و اقسام آن
بر سهیل افع جسم جوهر است که قاعده بعد مقاطع بر و اما قاعده
باشد که آن طلی و غرض و متنی است و این در دو قسم است اولی
دوم مرکب است که جمع آمده به از اجسام مختلفه و آن هم در
قسم است تا نام و غیر نام است که نشان صورت او آن است که دور دور
نمایان نموده به فلک دارد مانند معدن و نبات و حیوان و غیر نام است که
آن باشد مانند ابر و من سبط است که بخلاف مرکب باشد مانند آب
خاک و این نیز در دو قسم است یا خلوص است که آن نه فلک یک است و آنچه
در رخت در گوشت و اخلاص حرط دیگر سفلیت که آن غایب را بگوید
که آن اش و هوا و آب و خاک است آنس کرم و حشرات و هوا کرم
و آب سرد و تر است و خاک سرد و خشن در بیان
انقلاب بعضی غایب بعضی بگر هر یک از عناصر را و گفت است چهار
معلوم هر یک از آن دو گفت جدی دارد و در زمانه و اوقات و
آن در گذر و گشتی آن عنصر هر یک را و اوقات و صورت و غایب

آبی شود نیز لیا س هوای را بیا س آبی تبدیل آن آب را به سبب جاذبه قطرات
که بر ظاهر آفریده بخوبی یابی لای طایفه که سطح کون گرفته و شعله بر بخار غلبه
که بر باد و آهن و جوب و مانند آن از میدان نفس حادث میشود
جمله تواند بود مثل انقلاب آب به یونان و منقلب شدن آب بسبب جونا
بواجبه کم شدن آب بسبب آنست که به محاورت آتش قائم می ماند
حرارت و نظایفه پیدا میکند و قابل محاربت هوا می شود و ازین است که
در کاس بیشتر بماند معدوم گردد و خاسته تو بایستد چون هوا بر آن مستوی
شود خصوصاً که کم باشد خالص گردد تا انقلاب آب بخار و مانند انقلاب
او بکمر و غیر آن چنانکه در قمر بزرگ قمری در بازار ولایت تبریز
مشاهده افتاد بر وجهی که در آن شاید از زنده ماندن مثال انقلاب بخار
باب مانند انقلاب بعضی شکلات آب چنانکه آب آبی می کشد و می تواند
که در همان ملک باب این قبل باشد در میان بخار
آب نه از میر هوا حافت شود هرگاه که آب و زمین از تاثیر کواکب اولاد
ویران کم گردد بعضی اجزای آبی بسبب حرارت آن به هوا منقلب شود
و بل مکان طبیعت خود کند و بعضی اجزای آبی مصاحبت و اتحاد آن هوا
آب عزیز بین جدا شود و با هم در آمیزند از این میان آنکه آفرینشگر این
مجموع ترکیب را بخار گویند و ظاهر است که بخار خالی از اجزای ارض نیست
ظاهر میشود حال آب بر قف و باران که در ظرفی خواهد آمد که صاف شود و در
خار و باشد که در زمانی باشد که میبارد و بعضی اجزای آن آب باقی بماند

بقدره - و در صورت عنصر دیگر شود که این کیفیت مناسب آن باشد
 پس هرگاه که مانع آتش سبب احاطه هوا بر آن یا غیر آن کیفیت آتش
 ماید و کیفیت مناسب آتش هوا باشد حاصل گردد قابل صورت
 آتش نماید و استعداد صورت هوا به حاصل شود پس صورت آتش
 بر او کند و صورت هوا را قبول کند و همچنین است قیاس عنصر
 با عنصر دیگر و از جهت تبادله آن سر این و این منوط بر این است که
 انقلاب عناصر را نیز باید مثل انقلاب آتش هوا انداخته
 شعاع جریح هوا سبب احاطه هوا بر آن و بعد از آن از مبدأ و مرون
 جریح سبب بدو این قبیل تواند بود مثل انقلاب هوا با آتش جریح
 جریح را بکشند جریح دیگر از بد پس آن هوا که بجای جریح
 سبب است و معارضه جریح در میان با آتش مقابله گردد و جریح بالا
 بر زمین گردد و در آتش از آتش زلزله ازین قبیل است جریح در آتش
 بدان آتش نه در ملک است و در آتش که اگر جمیع آتش به ظاهر
 در محل تماس ملک و آهن بودی هر آینه محسوس شدی بلکه سبب
 عدو و شایسته است که چون یکدیگر ازین ملک و جریح که هر دو بغیر
 بر آن دیگر نزنند بجای هر حال ملک و آهن است که هر دو با هم
 صورت آتش شود پس لباس هوا را بپزند و صورت آتش در آتش
 مثل انقلاب هوا با آب ظاهر شود در آتش و در آتش سبب حاکم
 بپزند اما عنصر و در قیاس مایل آتش که در آتش سبب و در آتش
 باشد

آبی در حین انجماد بر یک آن بی دو شکل بوده باشد یا از جهت ^{فصل} آن
بی آنجه صاف اوشت بریاند زوای آن سبب بادق حرکت ^{فصل} جلیل
ویند بر کوه و آنچه صاف آن نزدیک باشند زیاده تعلیل واقع شود
باقی ماند و هزاره در اکثر بلاد به بار و باین می باشد و تابستان و زمستان ^{سبب} کم
و سبب کثرت آن در بهار و اینست که بار و فصل ابر و رطب بسیار ^{سبب} می باشد
پس اگر این ملک باشد و گرمی هوا در اجزای آن تأثیر کند هیچ حاصل شود و آن
مقیط شود و از آن کم و تا دفع اجزای قطرات بزرگ مجتمع میشود و از جهت ^{استفاده} مقدار
آن باصابت اندک برودتی که میل باطن را بر کرده باشد بر میل استمال از جهت ^{استفاده}
حرارت برضا هر آن می خورد کرد و سبب قلت وجود آن در زمستان آنست که
شیخ بر علی بنیاد شفا فرموده اند که برای زمستان اگر سخت باشد برف
عاصا شود و اگر نه تامل و آنرا خواهد یا استعدا بخوار بستر باشد اجزای ^{استفاده} ابر
آب که حاصل شود پیش از آن در بعضی یا بعضی و آن بخمد کرد بدینال ^{استفاده} سبب
و آنرا این برف خوانند و قیاد را دق استفاده از جهت آنست که هوا به که
حرارت و قیامت آن زیاده باشد مثل هوای جام بالذکر برودتی آب منقلب شود
و هوای که نه چنین باشد باصغاف آرد منقلب نشود و ازین جهت آب کم
بخوار آب سرد بخیز بندد چنانکه بخار بخاری که از نفس حاصل میشود در
حوالی دهان و بیشتر از انجماد سایر بخور است بل وجود آنکه هوای آن گرم تر از ^{استفاده} آب
فوا هاست و گاه باشد در هوای صاف اجزای آبی بخمد و غیر بخمد فرموده اند
و سبب آن آنست که بواسطه سردی هوا اجزای آبی و بخار لطیفه که در هوا ^{استفاده} باشد

[illegible]

بگردد و لیکن شوز را در جانی که گفته اند که بگردد بگردد
 و این مختلف سیاحت چه اگر غلط باشد تاثیرش بیشتر باشد و مواضع است
 را که اگر آنرا در لطف بافتن تلخیصش کمتر باشد و یا هر یک از آنکه در آنکه
 بسیار بر و در صورتی پیدا کند و صورتی دیگر باقی است و این صورت
 بگردد و لیکن که اگر در این صورت به شود و در آنکه که قابل فیضان و صورت
 و نفس حیوانی که در آن لطف است که گفته اند که یا حیوان می یابد و شاید
 سبب که اکنون بر در مسجد جامع اردبیلست در میان حمام مشهور است که آنرا
 آنرا است از این قبیل باشد و اگر در خان به حلیت خود باقی مانده باشد و یا
 علو کند و از میان ابوی که نه می بگریزد و هر دو نقدی را جزای آن باشد
 از هم جدا سازد و موجب آزار قوی گردد که آنرا می گویند و قولند که از اندکی
 یا خورج را در خانه محبسه بسیار مضام اجزای این و تراکم بعضی بعضی است
 با نسبی خورج را در موجب خرق اجزای این شود که تقصیر از عدالت است
 بر و از اصطلاح و تضاد اجزای این بعضی بعضی است و حرکت و در میان آن
 شود هر چه که صادر هوای صاف شد شود و از این حاصل شود پس نباید که
 حرکت آن در میان ابوی که قوی گردد و اگر در خان مرتفع از زمین منقطع
 باشد و طرف مرتفع او بسبب قوت بر تیره آتش را می بیند که در میان
 جزای خورج مشعل که در آن منقطع شود و آنکه بین زمین و آتش همان با آتش
 آید و به جهت تلافی شود پس از آن آتش می گویند و اگر ماده لطیف باشد
 بسیار آسانی بر می رسد و از آنکه شعله بر تیره و اگر در آن اجزای

ایستاد موافقت و انقیاد پیدا کند و سر برین آید و اگر سر با شتر بود بخود روئی
 اجزای ^{نار} بعضی را در بعضی زبانه ها می گویند و در بعضی مواضع که هوای رطوبت
 اشعه باشد چون که شب در آید و هوای سرد شود و رطوبت بیشتر گردد و هوای اجزاء
 عجاوه و جوارض باشد منقلب بآب شود یا اجزای آبی و بخاری که در هوا باشند
 با استقلال از هوا بود مجتمع گردد و زمین آید به شال باران و یکی از فایات خرد
 محسوس نشود مگر آنکه مجتمع شود و از زمین خوانند و اگر هوایا خشک باشد این
 اجزای مذکور بر روی زمین می افتد و در شال برف و آن صفتیست و در بعضی
 لباس و ترکی قوی گویند و در میان دخان و بخار حاصل شود و در
 که در نهادهای حلقه مواضع که می گویند سبب اشعه کوکب و غیر آن می باشد
 اجزای هوایی که در آن مواضع باشد سبب سبب استیلای حرارت یا تشعشع منقلب شود
 و اجزای هوایی و از رقی مختلط گردد بر وجهی که تیر میان آنها ترفع شود و جمع
 این اجزای مختلط را دخان گویند و کم باشد دخان در بخار و بخاری دخان
 حادث شود بلکه حصول هر دو با هم می باشد و یکی هر کدام که غلبه باشد
 با هم آن کنند چون دخان سبب حرارت ناری میل می آید و از زمین ترفع
 شود گاه باشد که چون بکوه می رسند در میان آبی که در آنجا باشد
 شود و شایسته این را بر این بخاری حادث شود که آن دخان بود باشد بعد از آن
 اگر سبب حصول ثقل و سبب تخیل اجزای ناری و استیلای اجزای رطوبت
 و بعد از آن سبب تخیل اجزای ناری و استیلای اجزای رطوبت
 و از جهت بقای حرارت درونی اجزای محروقه ناری به جهت که بر سر دانه های نام

استدلی
این شود تا آنجا که میگوید این حادث خود واجب آن را رد و شاید که بعد از
حرکت بعضی اجزاء هوا لطیف و تحلیل شود و قضیه حرکت در زیاد و نقصان
به عکس مذکور شود و هر چند بیشتر رویداد تنقیر شود تا آنکه قضیه
در پنج میل شود و باد را آن که در حرکت است با دقان بجانب سفلی تواند که حباب
حرکت هوا باشد در همان سمت تا درین زیر که حرکت یابد هر باقیه حق را در آن
موقوفست بر امکان حرکت الحق در آن و چون زمین قابل این نیست که این
شیرین هوا متحرک شود پس توانی که بجای او باشد هم توانی که همان جهت
تحرک شود پس از جهت استماع داخل باید که در جانب دیگر حرکت کند و در
استماع در غیبه حرکت شود پس از جهت استماع داخل باید که در جانب
دیگر حرکت کند و توانی که حرکت در غیبه حرکت حرکت حرکت حرکت حرکت حرکت
باز باقی مناسبه که با آن جهت داشته باشد و چون آن هوا در جهت داخل
یو یا تکاتف او باشد چه در همان حال هوا لطیف و حرکت از بیشتر شود
مقتضای آن زیاده و در جهت استماع داخل هوا که عصاره او است حرکت کند
و آن نیز بجای خود حرکت دهد تا آنجا که به جهت هیچ یک از اینها که
در وجه اول گذشت و اگر چه هوا لطیف است و مقتضای آن که در جهت استماع
خواب هوا که بجای آن باشد باشد تا آنجا که به جهت هیچ یک از اینها که
شاید بجای آن باشد که در جهت استماع داخل هوا که عصاره او است حرکت کند
و این یکی از دو سبب است که در جهت استماع داخل هوا که عصاره او است حرکت کند

[illegible]

و غیر این جهت قسم را تکیه گویند باینکه هرگاه سبب را در او ملاحظه کردیم
باینکه مرد و زن باشد اگر مردان و کم و خشک باشد باینکه چنان باشد پس
شمال که منشاء صدمه و موضع آن که های پُر برفت سرد و به باشد و چون که
متساوی و مواضع کم و خشک است آنهم کم و خشک باشد و صبا و دیو
باعتماد نزدیکتر باشد و صبا که اکثر در او بر صحرایست و بر وفق حرکت
آفتاب است که مثل از دیو باشد که اکثر بر او بر که و در یست و در مقابل حرکت
آفتاب و ظاهرات که وجود بادها و این نسبی است که اگر نیست بلکه میتواند که
نسب او ضلع فلکی و مجزای مواضع کم و خشک خصوصاً که جنوبی و غیر جنوبی
کم و خشک گردد و جنوبی نیز نسبتاً قطار و آثار علوی و بعضی حال از
خصوصاً که نزدیک شمال سرد و جنوبی است قیاس صبا و دیو
و دیگر بیشتر است که آفتاب در هر طرف که باشد باینکه از آن طرف باشد پس
ایشان را نسبتاً لطیف و غلیظ و علت باد صحرای که از جانب شرق می آید از
ظاهر میشود و گاه باشد که سبب آن خلاف آن ظاهر گردد و نیز بیشتر
آنست که باد در هر دو جهت و جوی آن موجب صفای هوا باشد و در جهت
آن مقصود اجتماع ابر و بخار و باران باشد و یکی گاه باشد که سبب باران
و کثرت بخار و باران در آنند و علت آنند از آنها و باران در او باران
آن باشد نه در آن گاه باشد که باد موجب صفا باشد یا غلیظ و باران
غضای و تفریق اجزای بخار و گاه سبب ابر و باران یکی که در جهت جنوبی

سید

تعدد پیدا شود. اگر مانع باشد و آن سبب هم بر کس این باشد وقت
بادهای جزئی از اباب جز به صنایع مثل رسیدن در آفتاب و باد به
حاصل آید. اگر بعضی اجزای هوا که بمصادم بعضی دیگر می رسد و آن تضاد
آنها حرکت دور به حادث شود آن اگر باد کویند محصول آن تواند که از هر
آمدن باد ریخی باشد بر زمین بسیار از اباب و مداخلات باد دیگر باد
بجده شوند و از مجموع حرکت آن هر دو حرکت دور به حادث شود و مثلا
این قسمی باشد که بعضی اجزای میل یا لاکن در بعضی نشیب و حرکت که
گرد باد از مجموع اجزای خارج ماده ریخی باشد چنانکه از مجموع مثبت و منفی
و بعضی او برینا و بعضی این باد برینا و بعضی او شاید که در بعضی کثافت و
مازه و آن در بعضی او باشد و این باد را که باشند که به جهت نداشتن آنانی درخت
از آن بجز که در آن باد و در بعضی او قدرت جوی این باد بالاتر بود
شود و برای او اندر بیان آید و چنانکه چنانکه چنانکه در مانتا در بعضی باغیان
در بعضی بره و آن باد در بعضی کم سیر و در وقت شدت که در هر بره از بعضی
کویند که در حرکت منفی و در بعضی او باشد و در بعضی او که برینا در بعضی او
او از بعضی و بعضی تمام چنانکه در بعضی او و آن باد و بعضی او
آسانی یاری که در بعضی او باشد و در بعضی او که در بعضی او و بعضی او
نمایا که در بعضی او و در بعضی او که در بعضی او و در بعضی او که در بعضی او
آید و آنست که در بعضی او و در بعضی او که در بعضی او و در بعضی او که در بعضی او

[illegible]

باشد و جمیع اجزای نوری و حبس بر و درت در تمام این قضیه است
 و گاه باشد که بارندگی سیل نسکین باد گردد بسبب تقلیل اجزای نوری
 و کیفیت موه که ماضی حرکت باشد و گاه منشاء باد گردد بسبب
 تخیر و تدخیر بعضی اجسام جامده است
 و هاله قوس خورشید غریبست تفاوت بالو مختلفه که در مقابل آفتاب باشد
 و هاله دایره ایت سفید نام یا غیر نام که در قوس و آلودگی که ظاهر شود و با
 این هر دو و در وقت پرش سقده اول در همان کیفیت رویت اشیا را آید
 معتقدین و دوست اولی از هاله آفتاب شعاع است که میگویند که شعاع از خارج
 فرود بر روی واقع گردد در آن نزدناظر منکشف شود و سبب دیدن آن باشد
 مانند آینه پس این طایفه است که چون اشعه بصری از آینه منعکس گردد
 واقع شود بر روی که در دوم مذهب اولی از طایع است که میگویند سبب رویت اشیا
 صورت آنها در بصر منتهی گردد بسبب تابش شفاف که در میان باشد
 و اشتقاق آن صورت در بصر بسبب کثافت که در میان ظاهر و این طایفه در وقت
 اشیا در آینه و در کوه شده اند و میگویند که صورت اشیا در آینه بسبب هاله
 از روی طایفه میگویند که هاله که در شفاف بسبب تابش صورت میگویند
 نیست آن یا منتهی است در نهایت صیقل باشد یا طر و در صورت که در صورت
 اولی از طایفه در آینه می شود و ایناد بصری از طایع صورت آینه در آن
 است که از طایع صورت در آینه معقول نیست چه آن چنین بودی یا این که در صورت

[illegible]

چنانکه هست تمام آن خطوط بلور است و این که در میان
 تپیدن مقدس است و در هر یک از این تپیدها و در هر یک از این تپیدها
 نزدیک افاق است و جانب شرقی را غریب و باطل و جانب غربی را باطل
 اجزاء و باقی غلیظه باشد شعاع بر می آید از این افاق و خود و کند طایفه
 منکسر شود و جانب آفتاب و آن اجزاء از جهت منکسر شدن آفتاب را چنانکه
 نماید بلکه و منتهای ارتفاعی که غرض طایفه آن جسم است و نسبت آن جسم را چنانکه
 حکایت کنند و این شعاع را بر هر یک از قوس قزح را شده که از این افاق و از این
 که هر یک از این باشد و تواند که اجزای این شعاع را که نسبت باشند و غرض از این شعاع
 بر آن جهت که نسبت اجزاء و بر آن بعضی بر بعضی با اختلاف اجزاء و از این سبب است
 شعاع بر می کرده اند و قوس قزح که نصف دایره می باشد و چنانکه در این شعاع
 قوس دایره که از افاق قوس هر دو بر قوس قزح می باشد پس اگر افاق را قوس
 باشد مرکز قوس نیز بر افاق باشد قوس نصف دایره بود و اگر قوس افاق باشد
 مرکز قوس سمت افاق باشد و قوس کمتر از نصف بود و از اینها ظاهر شود که هر
 آفتاب در نصف النهار افریق با آن باشد قوس مصور شود مرکز از آن مرکز
 در بالا و کمتر العرض که آفتاب در هر وقت از قوس افاق باشد و نیز اگر اجزای این شعاع
 ناظر بود و باشد و سمت قوس بیشتر بود و اگر نزدیک باشد منکسر باشد و جهت اقبال
 آمدن محلی و شعاعی و ضیق آن و سبب رتق آن بر ویستاد که چون شعاع
 بر آن شعاع شعاع ساوی زاویه انعکاس است پس اجزای شعاع که منکسر
 ز آنها منعکس شود و آفتاب واقع شود و تواند بود که اجزای منکسر آنها آفتاب

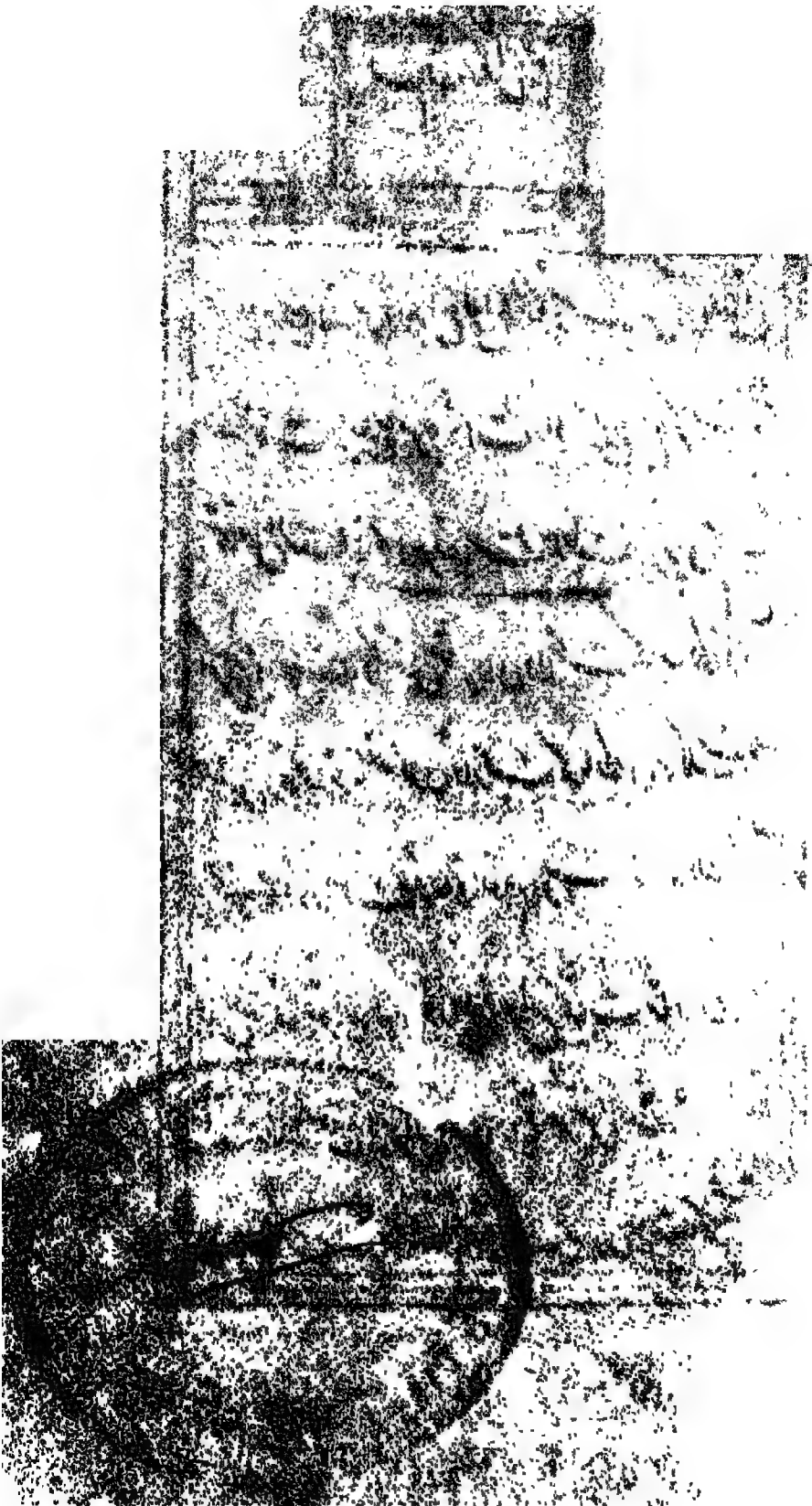
MSS PER
 491.555
 MIR

M-124

[illegible]

سرخ و تیره و زرد و سفید و سیاه و ...
باشد و در جام و وقتی که آب جام ...
باشد و ...
مشق میشود بلکه سبب آنست که چون شمع تاثیر کند در اجزای ...
جام باشد و انقباض شود و در آن و این دیوار محقق شود و در ...
او بود آن چنان تصور شود و دیگر فرموده اند که در بعضی اوقات در جامی ...
در جام بود محیل این صورت شده است و کیفیت خون عروق است که در ...
ناظر و قمر و کواکب دیگر اینست که باید که طوب بر آن غالب بود یا خیر این است که ...
آنها را بطریق ...
و قواعد که در اجزای ...
اینکه ...
یا قرمز یا ...
بر اجزای ...
از ...
که در قوس ...
در ...
تا ...
ناید ...
...

[illegible]



وقد عجزت عن انجاز هذا العمل
 الذي هو من اجلكم في راجع الى
 جلاله وانه قد اتمى في
 مكانه وانشى الى الله
 انه على كل شيء قدير
 وفي الله فاعلموا ان
 الله هو الذي

کتابخانه عمومی و موزه ملی ایران

در دو اسرار و در دو لایق از نوع اصحاب کتابت طاعت
 از باب شهادت افزون است زین پناه چشم
 ترک ماه عرب که چنانکه یک را و جو دوست سبب
 صلوات علیهم اعلیٰ و اصحابه المومنین سیدیه
 چنان که در نصف این رساله و ماقت این معنای
 کینه و حسودینه و طوائف محمود اینست که در باب
 و طایف شایسته این کینه را با طبع میل تمام نظم و کلام
 و کلامی بانی می باشد از محمود و بعد از محمود که هر چه در
 آثار سایر روزگار ظاهر می شد منظور نظم و کلام و غیره
 می شد اما غرور اندک فریفت در زمان محمود و کلام
 او را بسبب بلای از کتاب و طبع و کلام و کلام
 نواد و پس بر سر جمیع کلام و کلام و کلام

در این کتاب در نظر گرفته شده است که در هر دو دهه ادب یک پرده باشد
 و تحت عنوان هر دو دهه در ترتیب آن کتاب نوشته شده است
 در این کتاب تمام آن امر فرموده و در این امر معاف بود و در هر دو
 دهه این احوال بنده از حد بیرون و در حال که بنده را در
 رزق بود اما طایفه الامیر بقدر وسع و امکان که میسر بود
 بپایان بست و در هر هفته یک دور و زری در کوشش
 آن امور آن ریش تراجم ساخته ترتیب دهد آن شود
 تمام در این تمام رسیده به حاضر نزد اکثر طایفه است که
 این حال آنکاره چنانکه می باید می آید بیکر در این کتاب
 بلکه آنکه آنکه چنانکه نماید و التزام کرده شد که اکثر این
 کتاب بنویسد و در این کتاب بنویسد و در هر دهه
 که در این کتاب بنویسد و در این کتاب بنویسد

چنانکه سالها گذشت که خاطر گردان گداری گشت و در
اوراق که در این باب نوشته و مرتب گردانیده اند و در
روز و ایامی پیشین ابر کاشت و در گرد و خوارید و
بانه یک برابر دیگران شده بود تا درین ایام خدام حاجت
مصرف کردم و بای انعم الذی عمره و صف کماله و حمد الله
امیر و پناه و امین محلات و تکه رکن سلطه و عمده
عقد و رده الحاق به مقرب حضرت سلطنت
شش و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان
یکه و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان
هم که در دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان
پس از دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان
هم که در دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان و دهان

گشتند و قبلم شکر را صلح نمایند این بر خجالت
بدایع انجام کرد در ضایع است یا زیو نظام است و عطا
حق عطای جو نام انرا تو بیاغ الضایع کن نام و التوفیق
السلام و صمد الله و الله الزخام ^{تقدیر} پدید
از این موزار نیک که مدار اصول او را در شعر قول
بر سر رکن سبب و تدفیه سبب بر دو نوع است
حقیق و تعلیل تعلیل سبب حقیق مرکب از دو حرفت که
اولی متحرک باشد و دوم ساکن مانند کل و کل و سبب
مرکب است از دو حرف متحرک مانند کل و کل و بی پایردا
که وفها در مثل این کلمات غایبا راجع به اول و نیمه باشد
و تملط در بی آید و در ^{است} بسیار نواد و آید و تملط
دو نوع است مجموع و تفردی و مرکب است از دو

[illegible]

طاب نراه در عهد الله شعار این قول را از حیات ز کرده
 و او را کار را احوال نام نهاده و چون کلام موزون از ترکیب
 هر یک از اینها کار را با یکدیگر ترکیب کردند و اشعار را بر
 زبان نهادند خلیل بن احمد علیهم السلام است موصی الله
 که مشهور فی عروض و اقام امر ع بیت مشت و در
 از کمال از ترکیب در اشعار و بجا اعتبار نموده و در
 و شش سبایح و باقی مختصات ترکیب را بجهت آگاهی
 او مقبول در خوشی بیشتر نموده اعتبار نکرده و این
 مشکک است فاعل فاعل متعین متعین
 فاعل متعین فاعل متعین مقولات و مقولات
 مقولات و مقولات و مقولات و مقولات

حرف یک کس بعد از آن مانند پدر و پسر و این را اول
نمودن هم گویند و متعاقب مرکب است از دو حرف و یک
ساکن در میان آنها مانند لاله و زلاله و اما فاضله تیر بر دو حرف
صغری و کبری فاضله صغری از سه متحرک و یک ساکن بعد از آنها
مانند بدی و بری و فاضله کبری مرکب است از چهار متحرک
نیک کس بعد از آنها مانند برش و پش و جامع
ارکان شش است این ترکیب از سه بخش نامبر میگند و بدی
ترکیب که بر دل عاقل تر است یعنی در زیر گفته اند که فاضله
کبری سیاه نیست بلکه فاضله صغری مرکب است از دو حرف
اول نقش دوم ضمیمه و فاضله کبری مرکب است از
نقش دوم مجموع پس همدار او را ثور حقیق بر دو حرف
اول سیاه و دوم و قد و ه الحقیق خوانند و بعد از این

فعلات معمولت و پیش می‌شود برای هم هر یک از فعل
و فعلات مراد و اعتبار است و پس این افعالی که در
ایشان گفت شد و یک دیگر از اصول و فعلات است که
تا آن که بر مقدار ک را اعتبار نمودند تغییر است و چون
افعالی معلوم شد بداند که مشهور است که تغییر در اصول در
از حالت خود است و این است که اگر زحاف در خود است
در وی هیچ زحاف و تغییر نباشد اندک است و این است
علافتی که شکر باشد مانند آن و در آن که شکر باشد و بیشتر
و شاید که در آن و حذف در یک و جمع شود و این تغییر
یا نقصان بود و برآمده و تغییر نقصان بود و این با خاص بود
و این مصراعها یا در خواص بود که در هر موضع که آن خواص
واقع شود آن تغییر یکی بود و تغییر برآمده همیشه خاص بود و باید

بسیار کم است یک بار در یک است و در دو سبب
یک وقت مجموع بعد از هر دو سبب است و در هر یک است
از دو سبب ضعیف یک وقت متروک در میان آن دو
و نتیجه از این است که اگر با اعتبار دو رقم جدا بنویسند باین طریق
منسحق لئ که لفظ تقع از طریق خود جداست و اول را
دوم را شطیح و سپس در فاعلاتن یک است و در یک است
از دو سبب ضعیف یک وقت مجموع در میان آن دو
باعتبار در هر یک است از دو متروک و دو سبب
از دو سبب ضعیف این نیز جدا بنویسند باین طریق
فاعلاتن که عین از دو است و اول را به تثنیئ بنویسند و دوم
را شطیح و از آن آغاز کنند و به تثنیئ بنویسند و از آن آغاز
فاریع متبیر است پیش قدم پنج است فاعلاتن متبیر است

تعبیر را معصوب گویند و این تعبیر عام است
لکن ساختن محوک دوم است از دو مفعول که حرف
هتقم جزو باشد و در مفعولات است که تا را ساکن سازند
و مفعولات بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند و این وضع
مفعولات بجای آن بجهت فرقت میان بنای موقوف و غیر
موقوف در کتاب است و تغییرات خاص با دو نوع عبارت
حذف لکن سبب خفیف است که حرف دوم جزو باشد
چنانکه در فاعل فعل گویند و در فاعل متصل فعلیات
گویند و متفعّل متصل سازند و متفعّل متصل گویند و آنرا
مجبون خوانند و این هم از تغییرات عام است
حذف لکن سبب خفیف است که حرف چهارم جزو باشد
چنانکه متفعّل متصل را متفعّل سازند و متفعّل متصل

یا ناز و غرور و بی نظیر راقع شود و خلیل بن احمد متبع و استوار
اشعار شرب کرده و زحافای که در آن یافته هر یک را قیغ
نموده اند و شعرای مجسم یعنی دیگر از حیف و در اشعار قیغ
نیاخته اند از اخبار القاب نموده اند اما از حیف اشعار عرب
پست و هشتاد و اکثر اینها در اشعار مجسم واقع است
ساکین سخن و متحرک دوم سبب قتل است
آن متحرک هم روز باشد و این متعالی شود و بگویند
چون این لفظ سبب قتل است متعالی بجای آن نهند و آن
روز بعد از تغییر میخوانند و این از تغییرات عام است
ساکین سخن متحرک دوم سبب قتل است که در اشعار
روز باشد و این در متعالی است که هم را ساکن میخوانند و
بگویند و این سبب قتل است متعالی بجای آن نهند و این

و شد مجموع است چنانکه از فاعلاتی لام را بیدارند تا فاعل
شود با عین را فاعلاتی شود پس مفعول بجای آن نهند و آنرا
تبعث خوانند و این تغییر مخصوص است با و مصرع و بعضی
گفته اند که نمی باشد مگر در بحر خفیف بحث است استقامت
ساکن خفیف است و اسکان متحرک او چنانکه مفعول را
مفعول سازند بکون لدم و فاعلاتی فاعلات سازند بکون
تا و ثقل کشند به فاعلاتی و اثر مقصور خوانند و این تغییر
تیر خاص است با و اف و مصرع است استقامت ساکن و شد
مجموع است و اسکان متحرک تا یا و چنانکه متغیر را مستعمل
سازند بکون لام و مفعول را بجای آن نهند و آن
خود را مطلق خوانند و این تغییر هم مخصوص است با و اف
مصرع قطع مستعمل است در مجموع و در صغیر و

و چنانکه مفعولات سازند و مفاعلات بدل کنند و این
منیر را معلولی خوانند و این تغییر هم عام است
و فسا که سبب ضعف است که فو هم چیم جزو باشد
چنانکه مفعول را فو و مفاعیل مفاعیل سازند و اگر
مفعول خوانند و این تغییر هم عام است حذف کس
سبب ضعف است که فو هم چیم بود چنانکه مفاعیل را
سازند و چنانکه مفعول مفعول مفعول سازند و بعضی
گفته اند که کف حذف کس عام است و قید نگرفته اند
یا که از سبب ضعف باشد و مفعول مفعول مفعول سازند
یا که از این قس است گفته که کف مفعول مفعول سازند
اشاره به اینست در عرف ریه نیاید و در غیر مفعول گویند
و این تغییر هم عام است حذف کس فو هم چیم

نکته ششم بعد از آن مفاعیل سازند و آنرا معقول گویند
جمع است میان اضار و طبع در مفاعیل تا متعین شود و بیگون
مفعول کای آن بند و آنرا مجزول خوانند جمع است میان
عصب و کف در مفاعیل تا مفاعیلت شود و بیگون عدم و
ضم تا و مفاعیل کای آن بند و آنرا ناقص خوانند
جمع است میان وقف و اسقاط ساکن و قف در مفعول
تا مفعول شود مفعول کای آن بند و آنرا مکشوف خوانند و
این تغییر حاصل است با و ف و م و ر و ع و ی و ن و این کشف خوانند
از تثنی مفعول تا مفعول از تثنی مفعول تا مفعول حاجت حاجت حاجت
اسم غیر مفعول است جمع است میان ضم و طبع
در مفعول متعین تا متعین شود فعلین کای آن بند و آنرا مجزول
خوانند و این در بحر سببه و در جو و تریج و منسوخ و افتد

و مصراع اول و ضرب یغنی خود او مصراع ثانی در بحر
اند و از این بیت را که مقطوع العروض و الضرب است
نسخ میگویند و شش قسمی گفته که چون چین و قطع در متغلی
شوند متغلی و باید نفوس بجای آن بنهند و این رخسار
قیمع خوانند و نفوس چون در متغلی خرد اثر اخلع خوانند
و این در از صنف اشعار عرب است و در فارسی نیاید
در میان فارسی موافق او منظور است مگر آنکه قصاص
از به اشعار عرب ذکر کرده اند - جمع است میان
اصحار و انقطاع ساکن اصحاری و این در متغلی است
و در انقطاع ساکن باید در آنرا توجوه خوانند - جمع است
میان غصب و انقطاع ساکن غصبی و این در متغلی است
که در اول غصب متغلی است سازند بعد از آن

مفعول زنده فعلی بکون عین کایه آن نهند و شمشیر
که معلوم در فاعلاتی است که سبب از بین بردن و قتل
قطع کین تا فاعل بکند بکون لام و فعلی بکون عین کایه
آن نهند و جزو معررا اضم خواند و این تغییر نیز فاعلی است
با و معررا عین جمع است میانه صفت و حذف در
مفاعلی تا مفاعیل شود بکون لام مفعول کایه آن نهند
آنرا موقوف خوانند جمع است میان حد و قطع و قطع
چنانکه مفعول را فاعل زنده بکون عین و چنانکه فاعلاتی
فاعل سازند بکون لام و فعلی بکون عین کایه آن نهند
و جزو غیر را نیز خوانند و شمشیر در لدا حیث مفعول گفته
که تیر در شمشیر محسوم نیاید و در لدا حیث مفاعیل گفته که
تیر در شمشیر محسوم بجهت جمع و فاعلی است در مفاعیل فاعله

جمع است میان جنس و کف در فاعلاتن متعلق به فعل است
می‌اند و در رس نوعی منقطع تا مفعول شود و فاعل ضم هم در آنجا
است آن زنند و شمس قیس گفته که نقش دس نوعی از ادوات
اشعار عرب است و در شوق رسیدن نیاید و جزو شعر شکار گویند
از انداختن است حقیقت از آن و خود و چنانکه نوعی را فاعل
سازند و فعل بسکون بلام بجای آن زنند و جزو منفیر را می‌خوانند
خوانند و این خاص است با و اف و مضارعها و در آنجا
حد زیر گویند استقاط و تد مجموع است از آن و خود و حد که
تعلق علی ثفا سازند و فعل برگشت بین بجای آن زنند و
متعلق است و فعل بسکون جنس بجای آن زنند و
منفیر را اخذ خوانند و این تغییر نیز خاص است با و اف و مضارعها
استقاط و تد مفروق است از آن و خود و چنانکه نوعی را

حاشیه اندرین زبیده کردن را بطریق نام نهاده اند و این بود
را بطریق خواهند ترسیم خاص است یا در او مصرعها و
نظم در بسیار آورده اند و نویسنده خود را او متعاضد علی بن محمد و
نموده و بوزن بحر و در بافت و وزن بحر و سبزه
نموده اند و بداند که نویسنده از نقاشان است که در او نموده
نقوش و نوعی از زیاده است که آنرا او نموده اند
استحاط متحرک اول است از وقت مجموع
که صدر است و کلاه در روزی که ابتدای طالع
ت واقع بشود و در محبت است که گفته که این پیش
از غیر است و خود غیر را محروم بخوانند و محروم
ت عارضه اتفاقیت و آن است که هرگاه
سبب واقع شود اگر در وقت خرم سالم و بیست

فخ کای آن نهند در زمین این را شمع می خوانند شمع
نقود و چین غیر نقود در این اسماع نیز می خوانند و بعضی اسماع
نیز خوانند بر قیاس ساقی عبارتست از زیاده و حق یکوت
ساقی رسیب خفیف او فرو خا که فاعلانی سازند
فعلین کای آن نهند و آنرا اسماع خوانند و این خاص است
با و او همراه است زیاده کردن است یکوت بردن
چنانکه در استعلاء گویند و آنرا ابدال می خوانند و این
نیز خاص است با و او همراه است زیاده کردن است
سبب جمعیت است چنانکه استعلاء را تفعل می سازند
و استعلاء کای آن نهند و آنرا افعال خوانند و این در
اشعار و ریاضیه آمده تر بود و بعضی عرفیان هم
نویس عرفیه زیاده کرده اند چنانکه استعلاء را استعلاء

میگویند چنانکه متعلق را که عصب کرده باشند و متعلق بجای
بجای او نهند و اگر در وقت جزم مفعول باشد میگویند
متعلق را که اول مفعول کرده باشند و متعلق جزم
کنند تا فاعل شود و اگر در وقت جزم مفعول باشد
میگویند چنانکه متعلق را که ناقص کرده باشند و متعلق جزم
جزم کنند تا فاعل شود مفعول بجای آن نهند و اگر جزم
شکل نباشد بر فاعل و آن متعلق است اگر در وقت جزم
سالم بوده باشد میگویند و جزم جزم کنند فاعل شود
مفعول بجای آن نهند و اگر در وقت جزم مفعول باشد
میگویند چنانکه متعلق را ناقص کرده باشند و متعلق جزم
جزم کنند تا فاعل شود و اگر در وقت جزم مفعول باشد
میگویند چنانکه متعلق را که کف کرده باشند

در هیچ تغییر ما و راه نیافته باشد آن محروم را
چنانکه از فوعل فارا استقامت کنند عول بماند فعلی سکون
عین بجای آن نهند و اگر در وقت خرم مقبوض بوده باشد
اورا میگویند چنانکه فوعل را فیصل کشش باشد
و فوعل ساحه خرم کنند عول بماند فعل سکون عین بجای
آن نهند و شش قیس گفته که انکم و اشرم در زمانه مجسم
و هر گاه خرم در سباج و زقع شود که شمل باشد بر فاعله
و آن در مقام علق است اگر در وقت خرم سالم بوده باشد
میگویند چون او را خرم کنند فاعلق شود مقبوض

بجای او نهند و اگر در وقت خرم معصب باشد
میگویند چنانکه فاعلق را که عصب کرده باشند و عین
بجای او نهند و اگر در وقت خرم معقول باشد
میگویند

و طلب تحقیق اینها را نزد دو عارف و دو استاد آگاهی و
صداقت و گفتند پس هر روز بنشینید و در این زیاده و کمالات
بنشینید فاضل باشد از قطع و وسیع بود و از و در آن بنیاید
و گاهی این زیاده و در اول مراجع دوم بنشیند و این بنشیند
مرد و دست و ششمنش که که درم را مقلد و شوی و
بکار میداشتند و بیچاره بنشیند و بنشیند و بنشیند
کرده اند اما ما خوان و بنشیند و بنشیند و بنشیند
نکار دارند و هر آنکه در وقت شوق و کینه و طبع از این وقت
یکبار و محقق طوس گفته که این غیر از کمال و افزای هیچ است
پس او را که در این احوال اینها است شمرند از احوال
افزای و اما در این حقیقت شمرده که در این صوفی و بنشیند
نارده است و بنشیند و بنشیند و بنشیند و بنشیند

معاذ شمس و ماه و ستاره تا حدی که تو در معقول بجای آن
نشد و خواهم تمام قطعی که یک از اینها در جان بوده از راه
الهم و از غیب دو شجره نهد و مظهر و مضمون خواهد شد ^{است}

ستاره و در معیار الله شکار آورده که در قیوم با درخشان

بود و در کن در آفتاب خوانند یاد و در غش و در کن را اعصاب خوانند

و در غیر این سه موعود در مظهر و مضمون در اول بیت بوده

خاتم در اول مقیده و قوشش در مصراع ضم نادر بود و

برای موقوفه از این بیت شعر و بیت و آن عبارت

از یاد و ساختن چیزی در اول بیت که مبعوث معتبر باشد و

مخطو غیر مبعوث است که در روزی امروز بود و هرگاه بخواهند که

بیت را تقطیع کنند آنرا اعتبار نیاید کرد تا وزن در

بیدان زانند انب و ف می باشد و دو وزن در

است که ارفاع عارض مقطع بعد از اسقاط
هر دو سبب را هم مساقط سازند فایده دفع بجای آن
هند و این را مضمون خوانند اسقاط هر دو سبب
نفا عین است تا نفا بماند فعل بجای آن هند و آنرا محبوب
خوانند اجتماع هم و جزم است در نفا عین تا نفا
بماند بسکون عین و آنرا ازل خوانند جمع سبب
و کف در مفعول است باید عامر دفع بجای آن هند و آنرا
محور خوانند اسقاط سبب اول است از غروی که
در اول ادو سبب حقیقت پیدا شد چنانکه در متعلق
سبب اول را بیند از بد متعلق بماند فعل بجای آن هند و آنرا
مرفوع خوانند است که فاعل را هم کسب تا
فاعد شود بسکون دم پس از آن او را جیسینند تا

با این تیش است با قاف و سکون عین کای
و آن را کج خوانند و احتیاج حذف و تشریح در
مفاهیم تا مفعول شود سکون عین قول سکون لفظ کای
آن است و اینرا هشتم خوانند و آنست که قاف عین را
عین کنند و عین را عین از آن قاف را پسند از بدین ماند
فع کای آن است و از آنجود نتوانند به همان لفظ
الذکر در ثوابی عربی و یا فاف در اول سبب
باشد و چون شعری گسیم و دباغ را خواجیر سیدارند او
هر گاه در غیر اول باشد نای دیگر نخاده اند و جزو معر کفقی
گویند و آنست که از قاف عین منقطع هر دو سبب را
تجدید کنند و عین را ساکن سازند قاف را مانند این را نوع
خوانند یعنی این تغییر را نسخ نام نهاده اند و جزو معر را نسخ

دارم باشد در همه تنها ما در مضر اعجاز او ان تغییر که این نباشد
از رخ فکونید شمس کشته که صحیح آن ضرب باشد که
بود از آن یعنی که معتلی بقرب دارد چون قصر و حب و زلزله
و مانند آن و خواهم در معیار آورد که خوردن و ضرب را اگر سالم
باشد تغییر از غیرات خیال باشد صحیح خوانند و اگر از نقصان یا بود
مقصود خوانند صاحب کعبه که سالم است که بسیار باشد
از رخ فکونید و قوم قمرط اگر جایز باشد که بسیار باشد
از آن شمس کشته که سالم خوردی باشد که بسیار بود از
از آن یعنی که بخون غلی دارد و چون جن و کف و طبع خوردی
باشد که در آن قوم جایز باشد و قوم کند و آن خوردی را که
در وی قوم برای موقوفه جایز باشد و قوم کند صاحب مجرمان
نهاده صاحب کعبه که است که بسیار باشد علت

شود و در امر مراجع خوانند این است رها فاب مخصوصه
محب که اسامی آن شهر است و بعضی دیگر از آن
ست که اسامی ندارد و بعضی دیگر اسامی دارد و هر
دو اگر همان آن است اشتغال می نمایند و هر دو در یک
دور مقصوره می آیند و دور می افتیم پس بر آنچه مذکور شد
اقتضای می نمودیم و می باید دانست که عروضیان خود
اول مصراع اول را می خوانند و میگویند و بعد از آنرا
و بعد از آن مصراع دوم را و بعد از آنرا و بعد از آن
در میان هر دو عروض و در میان ضرب و استراحت
خوش میگویند و چند نقب دیگر است که ناچار است از نقش که
بعین القاب آنرا صاحب مفاصل گفته است که بسیار
از علت پیش او عبارت است از تعبیر که میت را بران نیاهند

بقی باشد که از هر مصالح او بر وی از آنچه در اصل
دایره باشد کم کرده باشد شش بجوی که در شش ادوار باشد
هرگاه او را سدس سازند و گرد باشد بقی باشد که شش
نیست یعنی از افزای صیغ او کم کرده باشند و در مقام آوردن
که سدسات باشد یعنی کوزیه که در اصل دایره اجزای
هش باشد و این شخص عبارتست که فضایی عویش
تا ربع می مانند و چون شعری جسم تر سع آنرا اجزای میداند
شش شش ایشان در شش جاری باشد و بعد شش شش آنرا
شش کرده ربع ربع که در اصل دایره جسم شش است
بقی باشد که هر دو از یک افزای صیغ او کم کرده
باشد و خاکه بجوی را که در اصل دایره سدس ادوار باشد
که دو جز او بقی مانند و این مخصوص عویش و در

بطریق زیاده کردن بشرط آنکه جایز باشد که نسبت به
از آن و ششمین گفته که معوی و ۲ باشد که هیچ بر اصل آن
زیاده نکرده باشند چنانکه با سیاحت و ادوات کنند و بریل
است که نسبت باشد در محاقبه عبارت از آنرا که
دو خوف یا یکدگر جایز نباشد و اثبات هر دو قسم با یکدیگر جایز
نباشد آنرا نیز خوانند و اما القاب ایات نام پتی باشد که
تفویض از مساوی دایره باشد و هم بر آن وجه که در دایره
افتد مستعمل باشد و ششمین گفته که تمام پتی باشد که اجزای
محدود این بر اصل دایره باشد اگر چه پتی از حقیقت که بشود
مقتضی باشد بر فرض آن راه یافته باشد پتی باشد که
اجزای هر صحرا و از مساوی اجزای دایره بود
خواه بر همان وجه که در دایره افتد مستعمل باشد خواه

از قرون و در احکامات اصول مذکور است و بعضی از اشعار باین
که بر او از آن مخصوصه عرب گفته اند بر سینه تتبع و تقلید واقع
شده و موافق اصول این طایفه نیست و مستحسن در کتاب
حدای العجم گفته که عجم را پنج جور از آن بخور بایزد که اولش عجم
نیت داری طویل است و مدید و بیط و در افراد کامل و خور
اشعار عجم را چهارده داشته ده آنست که از نوعی نقل کردن
و چهار دیگر منقصف غریب و مشکل و متعارف است
در چهار دایره درج گرد پس مجموع بخور خوردن باشد مخصوص
عرب دان مذکور شد و سه مخصوص عجم دان غریب
غریب و مشکل است و بیازد و مشترک میان دو طایفه
دان باشد بخور است و چون درین فصل سبقت غریب
اولی ذکر بخور و دوا بر طریق ایشان استعمال می بایزد

فانريدند با نديان و اصول اوزان با شمار و سب
نميدند و بديده طوین بود بديده و امر کتاب
برو زو رهن شرح شرح حقیق مضارع متعین
محبت و مقاربت و حقیق کوی یک بود کز یاد و کوه
نوا ترا محدث نام نهان و انقیاد و شد و یک نام کرده اند
و باین باب هم شور بوده و بعضی دیگر کفیل هم کرده اند
ضمیمه که خود با ندره کانه و اوزان و دایره درج کرده است
در معجزه یک دایره و دایره و تا خیر است
نقطه ملاحظه کرده و ذکر کرده و در کتاب مناسبت
در معنی آورده که اصول اوزان و شمار و سب
هر و هر و شرح و شرح حقیق مضارع
کشت و مقاربت و دیگر هر چه یافت شود ارا و اوزان

یقتضای وحدت و صیانت است که در هر دایره و هر جا
می باشد که تغییر استیلا و استیلا می باشد



چون برای دایره و دایره اولی
که از دایره مختلفه نام گرفته است
اصداً مدس است و ای او
تشش نام فاعلش اصل است

مدس است و ابوابی او تشش نام فاعلش این دو جز از دایره
نهاده و از دایره موقوفه نام گرفته اند محبتی که افاضیل این
و نه بر موقوفه محبتی نامی اند در عدد و محکات و هوای که همه
سبایع اند و این دایره ثانیه است و صورت او این است
یعنی از نوعی محسوم بر کامل را بر شمس ساخته اند و بر
شکفته و خوش اینده واقع شد چنانکه خواهد ساخت

اصل این بحر شمس است و اجزای او چهار رانها علی و معانی

اصل او نیز شمس است و اجزای او چهار رانها علی و معانی

اصل او نیز شمس است و اجزای او چهار رانها علی و معانی

و این سه بحر را پس این احمد و ابکره وضع کرده و آنرا

دایره مختلفه نام نهاد بجهت اختلاف این کور و معانی اجزای

هر یک از این کورهای است و بعضی سبب و بعضی از این

این فی دایره دایره

کوی دیگر زیاده کرده اند

و از آن مقرب طویل نام کرده

و عکس طویل نیز گویند

و اجزای آن چهار رانها علی و معانی است اما برین وزن شعر

عربی نیاخته اند و برای گویند که شعر فارسی برین وزن اند که



ابوابی کجور اولیست بریکه کند در
مضامین که درین دایره کوشید
برو عجب است که اگر کسی بر عرصه
اعتبار کند و بخواند از این کلام

مدرس میشود بطریق و نسبت و اثر اہم اعتبار کند و بخواند
متمن میشود بطریق عجم و این دایره را تا لہ است و بطریق
انیت سر و اصل او مدرس است ابوابی و در باب
مستفصل مفعولات اصل او قسمش است
و ابوابی و در مستفصل مفعولات مستفصل و ششم و او
او چهار بار مستفصل مفعولات اصل او اہم مدرس است
ابوابی و اہم و در باب مفعولات مستفصل و مفعولات
اصل او ششم و ششم است و ابوابی و اہم مدرس است

کتابخانه مجلس شورای ملی
تهران
از کتابخانه مجلس شورای ملی

صوبه ی قزوین شمس ای صبا که زی کینه جوای جهان
حزین من دل خسته اندر کینه و بعض دیگر در قزوین شمس
او ای هم بیفت چنانکه شکو دنیا سخن بدنا دم
چو اینک نزد نوی جهان بل وفا تو ترک جهان کن
اصل او پیش روی دست و او ای که در دست
نفا عین و پیش چشم شمس است و او ای او در دست
دارم عین اصل او پیش روی دست و او ای
شمس با ب تفعل پیش شمس اصل او پیش
سرس است و او ای او پیش چشم شمس و ابی سر بر
در یک دایره نهاده و آنرا مجمله نام کرده بجهت اقبال
محو این دایره مجملتی یعنی مسج و از او ای محو رود
اولی آن و بعضی این دایره را شمس نام کرده از آنکه

مکورشده یعنی ارتوای نجم از این دایره کوی انوار کمال

افزای آن در بارها علی بن علی فاع لاقی دانرا بجزو

میکویند و انرا مکشوف استمال میکند و این دایره را بعد از

و صورت ادانیت اصل از شمس است و افزای آن

شست پذیر و این بر شش و یک

دایره نهان و در حقیقت کعبه

انرا دایره مفورده نام نهان و در

معانی و خواص شمس کعبه که این

را دایره متفقه خوانند و شهور است

که انرا متفقه خوانند و بجهت خوانند که افزای آن در کتب

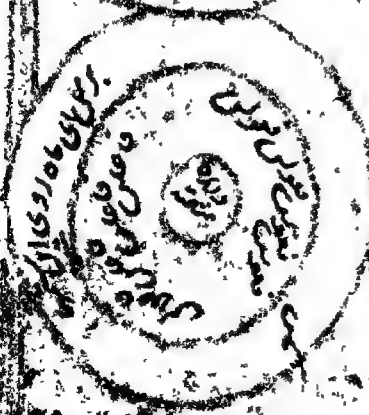
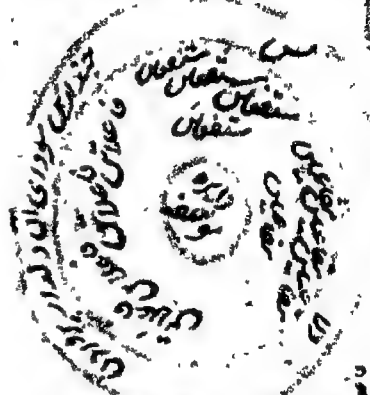
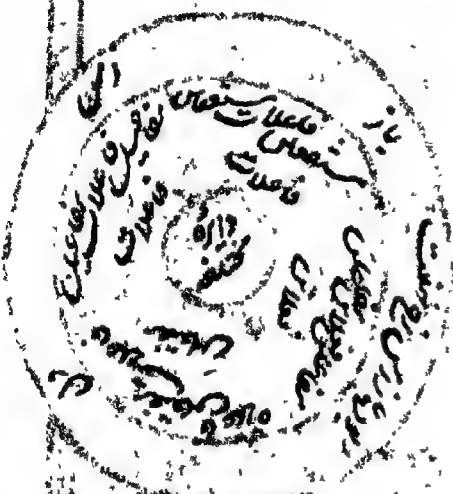
متفق اند و شمس قس کعبه که بعضی از متاوان ازین دایره

دیگر بر روی آوردن انرا افزای آن شست بارها علی و انرا



[illegible]

خمدن را این کوفت شد بر دوش آن خمدن را این کوفت شد بر دوش آن
 نهان و آن نیست و در کف آن خمدن شد و در آن کف و در آن کف و در آن کف
 قطر آن خمدن و در آن خمدن و در آن خمدن و در آن خمدن و در آن خمدن
 بخور آن خمدن و در آن خمدن و در آن خمدن و در آن خمدن و در آن خمدن
 بغیر ما نقل کرده شود و آن است



او ای این اصل بخور

هم نهان اندوز علمین پرستند اندک و سبب معون

را برود تقدیم کرده اند و بجز بروزن علی شست با بیکو

نیامورده اند جواب داد که از برای آنکه ابتدا باید که قوی باشد

از انچه در چون ارکان این دایره و تبدیلی و سبب نیست

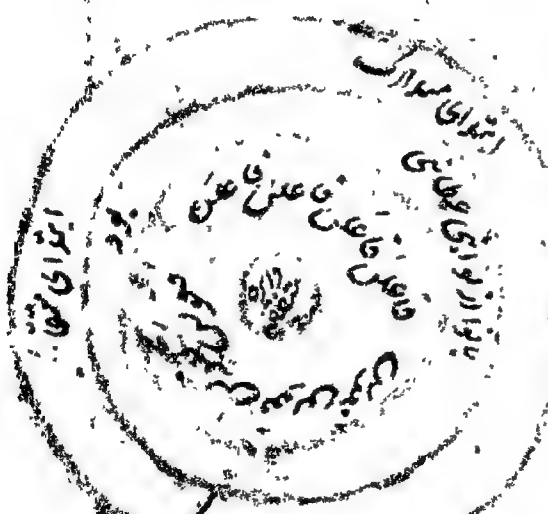
که هست داشتند که ابتدا را ضعیف کند و بجزی بر عکس است

مستعار بکوه کنند که

سبب مفرد را برود مفرد

تقدیم کرده باشند و ظاهر

که این جای از ضعیف و در



معیار آورده که این بر مستعمل نیست علمین و را بگویند در عقل

متین نام نهاده است و اندک شعریه و این بر بعد از علمین باقیه اند

و در میان هم نشینند و بگویند اندک و بگویند اندک و بگویند اندک

تفصیل حاصل شود از انبیا علی السلام و ان که در این کتاب
حاجب الیین بحسب بگویند و هر طور در تفصیل مخصوص آورده
دوین رساله در صفت امور و احوال خواهد شد از انکه
بدان پس است و این دو جهات که فی علمیه
محسنت کلام را در وقوع اجتناب از اول محسنت
که نبره حسن ذات و بزرگداشت و نوع هم محسنت است که نشا
زینتهای عارضیه است و این نوع اول را علم با
یکونید و از بسبب کثرت محسنت و عدم عارضه اندکی
علم معنای و دیگری علم بیا و بیا نوع دوم را علم بیا
باعت میگویند بسبب آنکه علت محسنت است علم با
یک علم با خدا و این علم بر نوع است و تنویری علم معنی
محسنت ذات که در شهر و اکثر اوقات بود و در شهر و

چنانکه از کتب که از این عهد بر می آید و قریب
مذکور شد حاجت تکرار نیست اما برای صیقل
و دو بافتن فاعلاتش و استعلاش است در این محبت است
کنند و افزای قریب و دو بار معانی فاعلاتش
در آن مکفوف است که در این شاکل و دو بار معانی
معانی در آن نیز مکفوف است که در این اصول مجرب
عجم و انقباضات ایشان پس شرح شروع در مقصود
کتاب که بیان صنایع و ابرام است بی باید کرد که بیان
و متفرعات مجرب مذکوره و ذکر مطبوع و نام مطبوع و این وظیفه
علم و عرض است و آنچه اینجا مذکور شد تقدیر احتیاج است و
این نیزه داعیه دارد که آن قصه را در کتاب یکید انصاف که
بعد از این کتابت بیاض بر آن خواهد شد است

خواهد یافت ^{افراد} زیرا که با آواز او استاد و کان توان ^{است}
در طریق ^{مهور} شعری ^{عجم} است که در کتب صنایع و مباحث آن
ترصیع را ^{عقد} می دارند که است اگر بر صفت وجه آن کمال خبر
در مطلع او نیاید و هر چند که بعضی از کلمات عربی است از آن
اقدام شمع شمرده اند و بیان بعضی است که کثیرا اعتبار
بعضی ترصیع مع الیچیس موقوف است بر بیان نحیسی ^{یا جوی} ای
زبان به زبان فارسی نوشته شده بر طریق ^{مهور} شعری ^{عجم}
ترصیع نوشته شده بقول اکثر قریب عربی است از آن
کلام بروی که جوی و بخش کلام را خواه نظم و خواه ^{خط} شعر
کنند هر نقطه از هر ^{عجم} ای باشد یا نقطه که متفاد است
در بخش دیگر در وزن و موافق باشد یا نه از روف ^{افزین} یا
تفاوت باشد یا نه و بعضی در آنست که تفاوت در اثر ^{مهور} شعری ^{عجم}

درست و کتابت بحسنات و غیر هم گردانند
مجموع این منابع میگویند و بیان آنرا علم صنایع و باجمعه
الحکام مضمون و دستم محبت آنکه در حین که است
تعلیمت پس با بحسن منجی و پس با بحسن مجموع لغوی و منجی
لافت برین مقاصد این رساله در سه صفت ادایت
در بیان بحسنات بطریق است که الفاظ را تابع معنی سازند
بلکه اصل در بحسنات است که کلام بر وجه ادایافت که
انعام منجی و لطافت آن و احکام ترکیب و دست است از قیاس
بدین نیاید که در حین و ترمین الفاظ که شد و حجم از حال
احضال منجی بر می شود با آنکه مشا منجی خاص گویند و منجی
از این نیز بحسنات عظیم بسیار و پی شمار آتا همین رساله
اکثر لغات بر آنکه است و این فنی است که در اندر قضا

در نظم ارکزا دی که بخت و غایت باشند هم بایک نیت خدایم
رو دیکه گوید کس فرستاد تیرا اندر عیار و انچه کس یابد
بشور اندر سید و مراد و این را ملائیکه فی القیام تر صغ
داشته اند و در اختلاف و روزی که بخت قایم باشند هم
بایک نیت چنانکه در بی قصید پر شید و طواط علی الرقعه ناله فرست
شیرای نمود تو بخوم جلال و بی مقرر تو روم کمال بونست
صد تو نعیم و استقامت قدر تو ر جلال خدمت تو متعال و است
حضرت تو قبل از قبایل در حدایق السحر کف این قصید پس در آرا
و از اول تا آخر موعود است و عجب ظن من است که شایان
در عجب و حکیم فیضی است که موعود کف و بعضی اختلاف
در رابطها تر جانر داشته اند و نشان این سخت از قصیده
منصوب فی وجهه نمایان این نیست از بحر نزع شمس سالم

آه پیش تر ای محرم است موافقت الفاظ در وصف

و برادر برف آفرین و ف روست و آنچه بزرگ است حدیقه

از رویش نفعی که گاه فغان بوستان درسم بکوس

و به کشته در دستان فرم و از شکله بی نظیر و پدید آید

صفت این بیت حضرت خداوند کاریت چنان

و زید در بستان شیم فصل بهار که آن رسید بهار این شیم

و این ریح آن حضرت ای روی تو کوکب جهان آرای

دی بو تو شهبان آرای بی بو تو یارب که چنان فرمای

کیم تو چون شبنم آفرین و کور غایب کند که الفاظ در و کاش

و سکنت نیز موافق باشند و صفت بهد خفا که

بغایت رقیب و ادمتی یوفای غیب است دم من و می

دانست که از نگر در و به طبع مطلق در نظم و شریک نیست

و در ششم ظاهر است که در این خبر بدینکه چون با ترصیع
دیگر منقسم شود موجب کمال جمال او میشود و در جمله فضایل
ای که شرای رعایت آنرا با ترصیع اعتبار تمام میکند بسیار است
و منفع گنبد و اقامت او بعد از این چنین خواهد شد است الله
تعالی و آنچه با شکر اکتفا نمود شد چنانکه در اینجا به چشم
هر دم بدایید بلکه شکر ششم محکم بدایید و اگر رعایت کند که
مهر اعیان در تمام تخنصی مهر اعیان اول باشد حسن و اکل باشد
نیازی مدام میاور پس نیازی مدام میاور پس و اگر رعایت
گشت که در صورت خط نیز موافق باشند در رعایت که
باشد چنانکه نیازی مدام میاور پس نیازی مدام میاور
پس یعنی باز نیست دایم شش میاور پس و اگر رعایت
نیازی مدام میاور پس و مثال این صنعت از فصلی منقول

صفتی صفت ردیت صفات کلمات دارد خاست بگویت

صفت جادوان دارد

جایگاه از صفاتی خوب تر صفت عیب خورنده اند که

از تمام شیخ شمرده اند خاکه مذکور شد و موافقت تمام

هر دو بخش از کلام در وزن و وزن آو شرط بکنند اند که

هرگاه دو لفظ افزا هر دو بخش موافق باشند در وزن و

وزن آو و همچنین اکثر بایق الفاظ هر دو بخش موافق باشند

نیز بخش این جماعت از پیش تر صفت است و این صفت

در طایفه اند طایفه تر صفت مخصوص داشته اند بشرط طایفه

دیگر در نظم و شعر جاری است و این صفت را که تر صفت

گفته اند از تر صفت عهد گفته اند و این است که بخواهری که

یکی صفات مثل ای بخواهر است که خانه دیگر است

خواهد شد و اسم غیر از اینها که در این کتاب مذکور است
گفته نیست اول اسم و انرا که در این کتاب مذکور است
صارت است از آنکه الفاظ مختلف المانع موافقت باشد
تلفظ موافقت نماید و مراد موافقت نام نیست که موافق
باشند در عدد و حروف و انواع و ترتیب این دینست
از حركات و کلمات و تشدید و تخفیف و مزد و غیره
خواهد شد و اینها که خوش زبانه نام دارند و در
خوش و چنانکه غرق زرد تا پیش بر کلاب بود
از غرق مفعول شد کلاب در شید و طوط و تخمیس نام
گردد که الفاظ نیز چون یک باشند و در ایشان ترکیب باشد
و برین است افراط پس گشتن نام باشد و مثال این
گشتن و تخمیس و طوط و تخمیس است از بحر امل نمیشد

این بیت از بحر خفص سالم در شکسته است

جسیت هر تبار و بزرگ آهوی تبت جنیت هر تبار

و انرا جاس نیز مگویند در لغت یا چیزی مانند بود

و جاس بمعنی محاسنه و در اصطلاح عبارتست از

مشابهت دو لفظ یا شیر و بوی از دو چیز که در میان انواع

واقسام ادبیه خواهد شد و این بر نوع است تخفیف و

تجنیس غیر لفظی و این دو نوع اگر چه در بعض صور با یکدیگر جمع

میشوند اما بکثرت از یکدیگر متمایزند و هر یک معلوم خواهد شد

عبارتست از مشابهت الفاظ و در تمام عدد

حروف و انواع آن دو بیت است یا در اکثر آنها بشرط

مواظقت و در ترتیب حروف بر قول عبور و نشی بعضی

آن نیز شرط نیست چنانچه در میان اقشار متذکر

از ولادت و سکت و تشدید و تحریف و تصرف و تحریف
ای که ضایع باشد و جانی را دارد و ندارد و در یاد اگر و نواست
و در تیرک و چنانکه به نور از پیش روی شیر آید که در
نیش پیرای شیدا و چنانکه به مشد از خرد خا و غم
نه عقل را به جانی عشق و چنانکه به نین یکت من المهم
تعبیسم نه سوخت آتش برش بر او دل و چنانکه
بهر کل او تو کشم و روز نام صد گوید الم که در غم من
بر آنکه اختلاف تشدید و تحریف اختلاف تشدید و تحریف
از پیش اختلاف در بیت و تشدید و تحریف و تحریف
کرد اند و اگر نه آنها از پیش اختلاف در عهد و عهد و عهد
این صفت از فصل مضوع این است به است و شمس
هر حالت مرا هر وقتی در هر وقت و هر وقت

تثنية في الهمزة

ترشد هو ي حين نحو عني

ويجوز في بعض العرب ان تجزئ اسم را که متجانس است

فجاءه من انواع كل شئ في دو اسم شئ و فعل و دو

تجزيه شدن نام کرده اند بجهت مماثلت متجانس و اتحاد

و توجیه ایشان دان تجزئ نام را که متجانس است از یک نوع

باشند مانند اسم و فعل اسم و فعل و فعل و فعل

تجزيه ستوي ميکونند بجهت استيفاء دو نوع از انواع کلمه و تفريق

مطلق تجزيه نام را تجزيه ستوي ميکونند بعض از ارباب ميگویند

و لا سجد في الله مطلق دوم

نیز بگویند آن عبارت از موافقت الفاظ

در عدد و حرف و انواع و در این باب بحث در این کتاب

در حدیق النحر تجنیس مذنب و تجنیس زاید عبارت از قسم
داشته و پس در تینان ایشان تجنیس زاید را شامل هر
قسم داشته و تجنیس مذنب را مخصوص ساخته تقسیم
گفته که اختلاف متجانسین زاید از یکطرف نیز میباشد
چنانکه مجوی عبود و عقل و هوش را از من که تار و پود
تأجیر کرد خانه تن و متجانسین زاید از فقیر مضروب
میت است از هر مغایر به مکفوف محذوف و بلیک
نما و مار جهالت کلاله را جو سوسن از ان شریک زایل
لاله را و صاحب الضیاع تجنیس زاید

در تجنیس ناقص نام تمام چنانکه گفته شد و گفته که قسم را که در
افراد المتجانسین یکوف زاید و شریکیت تجنیس
مذنب بگویند و تدبیر در نه دامن و نادر کردن است و

بنام خداوند سبحان و تعالی
بیاوریم به یک کتب خوف را میگویند که گفته شد و کتب
و کتب را میگویند که بعد از این مذکور خواهد شد
و اینها را میگویند عبادت است از احوال و مختلف
در عدد و حرف و مباحی باشند در انواع و در
ایشان و در ترتیب و بیست و پنج الفاظ هر چه
باشد که اگر اختلاف در عدد و حرف باشد
بکتابها باشد این اختلافش اکثر فضا و در
که حرف باشد در اول احوال و بیست و پنج
و بیست و پنج که بیست و پنج که بیست و پنج
در دو و بیست و پنج که بیست و پنج که بیست و پنج
و بیست و پنج که بیست و پنج که بیست و پنج

مرد و شوکر و در اینو غیب معلوم توان نیست کسی
از فیض و برد هر طرف هر طلب و مولانا قطب الدین علامه
جعل شد تقسیم دارالسلامه از صاحب معشای نقل کرد که آن
تجین را که اختلاف یک طرف باشد تجین مفارح میگویند و آنرا که
اختلاف در دو طرف باشد تجین مطرف میگویند و عبارت معشای را
باین طریق شرح کرد مولانا سعد الدین نقارایه علیه الرحمه
مراسد قیاس المعایر تابع او شرح و امیر شیر نیک دس
سر اللطیف عبارت معشای را باین شرح کرد که اختلاف
را خواه یک طرف باشد خواه بدو طرف تجین مفارح میگویند
و تجین مطرف میگویند و عبارت معشای را چهار جهت هر دو نوع
شرح دارد و چون امیر شیر نیک - تعجب است حال تحقیق
کرد که نقل علامه را میخواند و متاثران مخالفت کرد

این تخمین را باعتبار شهرت نام او یعنی آنکه حرف ناید در آخر
باشد نام کردن اند و آنرا نیز میگویند

و این عبارت است از توافق الفاظ در عدد و وزن

ترتیب و هیئت با اختلاف بحسب نوع در یک حرف ناید و

حرف شرط آنکه و حرف متجانسه در پانجمین باشد و

کلام آنکه الفاظ متجانسه بر وجه باشند که اگر اختلاف

نوع در یک حرف ناید و حرف نباشد میان این تخمین

باشد و حرف مخالف یکی باشد می تواند که در آفر باشد

جامع احتمالات مصرع آفر این زهد و در پیشه گری

ای دل که در این کار هست پس مل فون و کج مان

و همچنین که هرگاه آفر باشد احتمالات پیشه

و جامع این احتمالات این می کشد بلند قدر از علم

تشبیه باین اسپ نام نهاده اند این بخش نیز مضاربت
و تفاوت بهمین است که اینجا وروف متخالفه قریب المخرج
و اینجا نیز هرگاه اختلاف در یک و ف شدید است که
در اول باشد و میساید که در وسط باشد که در آخر باشد و جامع
هر سه احتمال است این هر که تشبیه است او که در کون و در
و هر که کوپلک مع ثیرا گفت که مستلزم آن وقت صبر و صاحب
مقتضی گفته که هرگاه این وروف متخالفه موافق باشند یک کتابت
مانند عایت و غایب انرا بخشیش یقینت میگویند و همین هرگاه
اختلاف در وروف باشد سه احتمال دارد و جامع این سه
احتمال است این شراست محبوب و حاکم بنوش کتابت
مطلوب صد غرض و صاحب انصاف و صاحب ثبات این
را که اختلاف میساید وروف غیر قریب المخرج و در

و صاحب الصاع و صاحب عیان این قسم را که اختلاف
ستی نیست بدو و وف باشد داخل بخشش شده و ثوابی
نجم گفته اند که بخشش مطرف است که تجانس را همه و وف
متفق باشد مکر و وف آفرین و ایشان قریب و غیره در
وف شرط کرده اند و مثال بخشش مطرف از فصول مصفوح
این است که اگر بزرگ سیر مع مطوی از بت عشق تو هم شد
نار و ما غمت کرد دلم تنگ و تار
و چون درین بخشش آن دو وف سخاوت باشد به یکدیگر کند از شدت
قریب سیر مع این بخشش را باعتبار آن وف مصادف نام کرده اند و
مطرف در لغت است پی را گویند که رنگ یال و دم از رنگی
باقی بدن آن باشد و چون در این بخشش خود و وف بقیه تجانس یک
رنگ باشد بلکه بعضی موافق اند و بعضی مخالف این بخشش را سلب

نیز اندک هست که در اینها استقامت ظاهر حال نخیش
و بیغیر آنرا نخیش قلب نام نهاده اند و صفت و وجه و
حیثیت و شعاعی هم آنرا از اقسام نخیش شمرده اند
داخل صفت قلب گذشته اند اما مولانا قطب الدین علامه
و صاحب الضیاع از اقسام نخیش شمرده اند و عبارتند از
از آنکه الفاظ موافق باشند در عدد و در وقت انواع و نسبت
می باشد باشند در ترتیب آن و در این بدو طریق
می تواند بود یکی آنکه ترتیب جمع و در انعکاس باشد و یکی
آنکه ترتیب انعکاس باشد و جمیع هر دو طریق این
دو نمیشوند از این برسد که بسته گیره بقلم کرد و مثلاً
گفته اند که غایت است که این ادا خلیش دارند
از بعضی جنبه با داخل قلب نمیشوند گفته اند

بخش نبطی مد شده اند و کلام معراج بر وجه واقع شده که قوم
 نمیتوان کرد و ما که او این را داخل بخش نبطی مد شده بیا تا
 مولانا قطب الدین علامه تصریح کرده بدخول این قسم در بخش
 نبطی و شواهد بخش نبطی را تقی رستمی عا حده از بخش نبطی
 شمرده اند بلکه اکثر قسم او را اعتبار کرده اند و یک قسم او
 که اختلاف تجانس و روف آغوش باشد اعتبار کرده اند
 و داخل بخش نبطی مد شده حاکم که شد و بعد از برای
 این صفت در قصید مضاعف میاید و در وجه بخش نبطی
 بخش نبطی را تقی است که هرگاه تجانس مخالف باشد در بعض
 روف اصل در ردی است که میان روف مخالف قرار میگیرد
 میباشد نوع است و تقی است با آن در حقیقت محانت و بعضی
 او را به وجهیت بخش معراج و بخش نبطی را تقی از این بخش نبطی نام

در فواید یا اشخاص باشند و امیر سید شریف کلام

و این طریق شرح کرده است که رشت و طوطا و درین

کلام میشود که اگر در میان متجانسین اندک فاصله باشد

نوعت و مثال نیست. اتفاقا در مبادل یکی رتوکار

و افکنده درین دلم و دکن رتوکار. من مانع مجمل پیش کلز رتو

راز به با اینهمه در دو ختم خود خود رتوکار و شش شش گفته که

بخشش برده و آنست که کلمات متجانسین و مترادف یکدیگر

افتد و باشد که متواتر باشند یعنی اندک فاصله باشد درین

است چنانکه در ربابه که در شش و چنانکه معنی گفته

یا کوی از پنج سخن گویم گویم. وی موی میان ز عشق موی گویم

نگرد آب شوم که در کعبه گویم. دور سر شوم به پیش روی گویم

در این سخن را اگر در مودع و اندیشش او بخشش بر دود

باب پس اختلاف پنجاست برادر عدد و قیود و انواع و
این اعتبار کون و اختلاف در تربیت را حق زکرون ترجیح
بخود ترجیح است اما باطل اصطلاح منقشه ثواب که
بدانکه اقام مذکوره کنش را کتب عارض شدن بعضی احوال
و اوصاف اسما نهاده اند و انرا اعتبار کرده و طالب این
فلسفانه چارست از دستش این یک از آن جمله
و انرا ... نمیگویند و ان عبارتست از آنکه
در افراشیج یا دیات احدی یعنی ستن را ضم کنند و یک
خواه کنش نام باشد عاقله وقت خلقت بدی یا عالم
نزد من است چن نزدیک هر دو و خواه غیر نام چنانکه
تا سبب مهرس گردید و غیر باید که دم و گویم میان کو غیر و
باز از دار و میسر و ... لازم نیست که تمسکین

بسیار دغوی خوب بار بست از آن شمس که اهدا المیاس
مرکب باشد و دیگری مفرد و منش ثمرای مجسم عبارتست از
آنجا که عبارتست یکا از تنجین مرکب باشد یا مردود و اما
قسم اول چنانکه ای دل جو قهرخانه بنی دریا در قسم
زهد و دیار دریا و اما قسم دوم چنانکه انرا که زردیم
نباشد در دست هر دم زنگار مردش صد در دست و اگر
این تنجین در دست کتبت مانند یکدیگر باشد چنانکه
درین دو بیت گذشته انرا مشاهده میکنید اگر در کتبت
باشند انرا مفرد خوانند چنانکه ای کشته ز شرم کردی
تو کل لب چون لبش به لبش بوی تو کلاب و فغی
عجبش تشابه و مفرد را مخصوص داشته اند شمس نام
و ثمرای مجسم این تقصیر کرده اند و بعضی دیگر از این

و گشایش نکرد و مرد و یک بر گشتند و مثال گشایش نکرد در پیش
مضارع این بیت است از بحر بحریت ثمن بخون
از چه است کلفت را بوس هزار هزار دی مراد است نیاید
الحارطاری و تکریر و تروید در لغت با کز دانند و ز
دو ا و با کز که خفتند و دو به شطه هر است گشایش
لغت پیکور و است و چون متجانسی را در آفرین
یا شیخ می دارند و یک که این گشایش را با عقیده متجانسی نام
نهاده باشند که عرب میگویند که خیل بخند ان اسما را که
هر دو بهلوی یکیشند و هر یک را از آن حیت میگویند و چون
ای دو لفظ متجانسی را در آفرینات یا شیخ و ذکر میکند
پس گویند متجانسی این میان حیت باقی الفاظ اند و اگر
احدا شیخ پس حیت محاسن دیگر است پس این گشایش را

اولین خط در این رساله و در این کتاب و در این رساله

و در این کتاب و در این رساله و در این کتاب

و در این کتاب و در این رساله و در این کتاب

و در این کتاب و در این رساله و در این کتاب

و در این کتاب و در این رساله و در این کتاب

و در این کتاب و در این رساله و در این کتاب

و در این کتاب و در این رساله و در این کتاب

و در این کتاب و در این رساله و در این کتاب

و در این کتاب و در این رساله و در این کتاب

و در این کتاب و در این رساله و در این کتاب

و در این کتاب و در این رساله و در این کتاب

و در این کتاب و در این رساله و در این کتاب

و در این کتاب و در این رساله و در این کتاب

گفته اند که تخمیس مرکب را منت به و موقوف بر یک گویند که مرکب
از دو کلمه مستفاد شد اما اگر ترکیب از کلمه اول و دیگر واقع شود
چنانکه نشاء بهیج حاصل بر این دیار بود و مختص
چهرت در دیار یا آنکه احد المتجانسین مرکب شد از کلمه
و فی الزودف موضوعه از برای معیاد مثل باور اطمینان
خطاب و سیم تکلم و در او عطف چنانکه نه ندرم بکار را
در گفت دوم به بیش تو کثر خاک دوم از آنجا تخمیس تر فو میگویند
و در سه سرت که احد المتجانسین ز فو کوده شد است
یعنی از کلمه دیگر با و فی الزودف معیاد و مثال تخمیس مرکوز
قصید بهیج بر این بیت است از بحر عطف مملو
تا بدید طرف من عکس رویی ز منیش احای عارضی شد
در نومه ز منیش

[illegible]

[illegible]

از آنکه تجسس میان الفاظ باشد دست بردارند و بعضی
احداً التماسین مذکور باشند و شاید بگویند که چنانکه
گفتم کار من بر این نوع است تقاضا خودید و گفتند که
گفتن این زمان احداً التماسین که کار نیست بگویند
مذکور است و در این لفظ اگر عداً التماسین این زمان اشارت
دیگر آن کار است که بر دست می دهند این ششم را نیز شوالی
عظیم مقوم است و در بعضی از این جویست اعلیٰ کشید
شد و اگر دست است که بعضی مثل این الی و شود
صاحب بدینان و در شید و طراط آنها را از جمله انواع کشی
نیز که اندک بعضی دیگر چون در بعضی از انواع الصاع و از
نوع و نوعی کشید و در بعضی از انواع و در بعضی از
نوع و نوعی کشید و در بعضی از انواع و در بعضی از

تاریخی رقت کفایت روی روانی و روانی

سنگان در قفسین ممتنع و نوری نیت شتقان این

نیت آوردن از بحر نزع مدس سلم جوید این لولوی

هفت تو لایه لایه بدایع در آمد لولوی و لایه

و ظاهر است که در قفسین شتقان است

این نیت در شتقان ظهور ممتنع و نوری

باشد که لایه را در لایه نوره آید و بار جان لفظ را

میگوید در آن نوره دیگر کنند تا یک آید و لفظ را که میان

این کشش باشد شتقان باشد شتقان در صدر نوره

چند لفظ دیگر را در آن نوره در شتقان و در میان

نشر که مراد کشش نیست یا مطلق کشش اما از شوق کلام

علامه در کشش معلوم میشود که مراد کشش نام

تکاشش نمیست ازینچه واقعات بیاد از غیری نبار کردن

و چه سیمیه هرست در نوا بعضی شایسته نام

گفته اند و این چهارست در آوردن این طبع که در بادی گویا

چنان نماید که میان ایشان استفاقت و بی الواقع نباشد

چنانکه در داری از بروی بار یک کمان بر کسین رسید

آن شکل بار نوحه شگین و شوای عظیم فرق کرده اند میان

اشفاق و شبه اشفاق چه بیشتر و طوطا در تعریف

اشفاق چسب گفته که اشفاق چنان باشند در گفتار و شکم

بعضی از قبیل اشفاق آوردن و بعضی از قبیل شبه اشفاق

و این جمله این است که نوبت توای خوشتر که نوبت

در آوردن در هر سبب نوبت و نوبی خوش در هر سبب

نوبت که هرگز نیاورم و نوبت نوبت در وقت هر سبب

از یوچک طلب در شک

انست که نفعی که در خوشه صریح اول باشد باز بهمان مینویسند

محررانند چنانکه چنان روم چهار امان که ساخته مان

رنگ ثور در کورس هر در چهار و شمال این یوچ از

تفسیر مضمون دین بیت از بحر فرسوس سالم

تا بدید از غرت نوای بانوا در کش چک در کش نو

و اما در این بیت که یک از دو لفظه

نشان است و کشش باشد در صد از اندویدی در بحر خفا

شمال از تم غرض آنکه در بحر حال به است کنج غایت

از کج مان شمال در شک این نوع از تفسیر مضمون این بیت

از بحر مضمون شمس قوب بالیدی سرود دارد و در بحر

یون شمس که در کش از بحر گرفته بالایی در بحر

و در تریخت صفت در نظم صفت شش شراعی

انگار که لفظ را آمد در بیج اول مصرع یاد شود مصرع اول بیج

وسط او از بند و باز همان لفظ را همان بیج در بحر بیج اوست

ذکر کنند با آنکه یک از دو لفظ را که میان ایشان شش باشد

باشند یا شش استحقاق در صدر ما در ختم مصرع اول

و دیگر در بحر لیس ما بر این صفت را شش نوع باشد اعتبار

فرب مصرع لفظ در دو نوع محکم صدر و ختم و کوی است

است که لفظ در صدر مصرع اول آوردن باشند

باز همان بیج در بحر او را بخاک که به فرود در اول می چون بود

نیت ترا جو شمع خویش ز توفیق هیچ گوشه قرار

مثال این نوع از قصید مضمون این بیت است از بحر هزج

سدر از وقت تهنیت هیچ خجسته بیک و می کلر

و همان را با ای طرب و در نصیر مفعول از برای

نوع هم شاید نیاورده در شید و طوطا نوع پنجم و ششم را

یک نوع ساخته و گفته نوع پنجم در ردایع و بیع العدر حیان

است که در اول و آخر و نطق آوردن شود که هر دو را یک

کار یعنی شش تا شش در اصل یعنی شش تا شش

اینکه بیه تفاوتی باشد این نوع هر دو شش است

ششم اگر یک نطق باشد و یک نطق در هر دو شش و اگر

یک نطق در هر دو شش اول باشد و دیگری در هر دو

است که یک از دو نطق که میان ایشان که شبه اشتقاق

باشد و در هر دو آوردن شود و دیگری در هر دو نیست

نویسنده کنان در نظم آن سه رویی جامع سه گونه و زارم

نویسنده و مثال این نوع از نصیر مفعول این نیست

و اما در این است که یک از پنج بنین در دو خشم صریح
اول از خود دیگر را در عجز خاک که گشت در بنا و جمل و مال و
گرفته است چنان بقصد جان و جان باشد فایده مال
دایمی بیت که از نصیر مضمون در نوع دوم مذکور شده مثال
این نوع میشود اگر از نو که در خشم صریح اول است یعنی روش
اراد کنند اما دور است و اما است که یک
از خود غفلت را که میان ایشان اشتقاق باشد در صدر
از خود دیگر را در عجز خاک که طلوع صبح غایت که بود
شب را که بگویم سیب طالع و در نصیر مضمون دیگر
این نوع مثال نیامده و اما است که یک از بنین
دو نقطه مذکور را در خشم صریح اول از خود دیگر را در عجز
چنانکه باده ناله من مطرب شب که نیست

تا از یک نوع از انواع چهارگانه نطفه در صدریت پدید آید
مصرع اول یا افزون یا ابتدا مصرع ثانی دارند و نطفه دیگر اند
همان نوع در مجلس ببران این انواع این صفت زده
باشد باعتبار ضرب چهار نوع محل و این شایسته نوع
نوع نیست که مکرر شد داشت دیگر است که مکرر شوند
این اول اگر نطفه که در او مصرع اول یعنی واقع شده باشد
بدرجای نخست در آفست آورده شود چنانکه در جدول
و بر روی و جوت نقد جان دارد پس بدین ایزنم کریم
های آن داند و این نوع اگر مدتی واقع شود که هر دو مصرع
او متعین باشند پیش همه کس نخست است و آن نطفه مکرر را
تا افزون مضایع و جمع شرایع هم دیگه گویند
است و متعین تر و فک گویند و اگر مدتی واقع شود که مصرع

مصراع شمس افروز کف و کعبه
 در میان بستان و بیابان و جام و دیوار و خشتان شمس افروز
 و این را خواجہ بلخی می گویند ششم نام
 است که یک از دو لفظ مذکور
 در حق مصراع اول از شد و دیگری را در حق حیا که
 حق یکی نام از خواجہ بلخی و در جانشین نام یکی را
 و در این نوع نیز از تفصیل مفعول مثالی نیاورد و در
 و طوطی نوع هفتم را تیرک نوع هشتم و گفته اند
 ششم یعنی ششم که نوع نهم از آن دو لفظ که در اول
 و آنرا در ده می شود از کلمه یعنی ششمی باشد و در اصل
 محمد باشد و این نیز همچنان که ششم و ششمی
 و در این نوع از صدر در نظم حدیث است از آنکه یک

الکلیت بتری حاضر ^{اگر یکا} اول و نقطه را که میخواند

شکسته اشتقاق باشد در افو مطراح اولی از نزد دیگر برادر

چنانکه نظر گرفته در بدس غیرش بر روم در او ان خون

اورا از غیرت ^{اگر یکا} اول و نقطه مذکور را در ابتدا

مصرع شایا از نزد دیگر در محسنه چنانکه هر که در

عقب ^{و تکرار} چنان بودید جمله خورشید دیگری از چشم و پیش

بمقتضی است که اگر یک نقطه از یک نوع از انواع نقطه

مذکور در غنوه مصرع هم آوردن باشند و دیگر برادر

نوع ^{این} مجزای نیز در اصل رد العریع الصدر است ظاهر

که چهار نوع دیگر میشود و پس انواع این صنعت بقول است

باشم باعتبار ضرب چهار نوع نقطه در چهار نوع که صدر

خو مصرع اول را اول و ابتدا در مصرع شایا و خواص

[illegible]

باینج صفت یعنی را نسبت آن می دارد پس نظر بر این ملا حظه
از خود در خبر باشد و این که این ملا حظه کرده این صفت را اول^{صدر}
ای انحراف خوانند و این صفت تمسک نفس نقل کرده و هم گفته که چون
لاکیم در فرقی است باشد در اول بگیری باز آید از اول^{صدر} انحراف
گویند خاک که شوخی که هر کس کند حد بار او حدی است
صد آید از آنجا که قوم از آن یار و یک از آنچه کنم که بشود هم
بروز در حد این سو آورده که این صفت را در شرف است
مطابق در حد نیز خوانند و ظاهر است که این شصت باقی آن
نقطه است که در عجز است چه بعضی که در حد است بعد کلام^{در حد}
در حد باز گوید که نیست و در اصطلاح عبارت^{است} از آنکه
حکمی کنند در کلام ترتیب تمام و در بعضی جمله و اول^{سابق}
کلام یا اول حکمی کنند ترتیب بعضی و در آخر یا اول حکم

در تمام کتب که حسن بدین صفت است که صدر و غریب
مکروه و نایب و مبارک و در وقت بارگذاختن و عجز
بیزین و صدر هر چه مقدم است و در وقت ترویج صدر
اول بیت را میگویند و عجز او بیت را چنانکه مذکور شد
و چه شریک این صفت بود العریض الصدر و غریب
در جمع انواع مذکوره باشد که ظاهر میشود تا نظر
معمول شریک در بعضی ظاهر میشود مگر آنکه این صفت
ششده شایع است و انواع او در اندیشه بعضی سوال
که بعضی در العریض الصدر تقاضای آید که بگوید
در عجز باشد و در مبارک و نایب و صدر عالی آنکه در
است و جواب این سوال آنست که شایع و غریب
ملاحظه فایده با آنکه بنویسد او است و اثر میکند و

نسخه ششمی بطوری موقوف در ای تو یا ر صواب دارد و مخصوص

فتح و حقیق خود صیف تو را در

حیان باشد که دو نقطه پیشتر مذکور شود که میان ایشان ^{نقطه} است

در ترتیب بعضی و در پیش باشد چنانکه اگر چهاری که نزد

عدد بیست که نخست در مصراع اول این بیت ^{نقطه} دو

مذکور شد است که میان ایشان قلب بعضی است و در چهار

و در ایشان هیچ نقادیت نیست و چون مصراع ثانی

را با آن ملاحقه کنند قلب بعضی میان سه نقطه میشود اما

در چهار حرف آنکه نقادیت است چهار در کرم و کمر کاف

مکر کاف که از و در مخفوف میسم و مقصود از آوردن

آن نقطه اینست که معلوم شود که درین معنی در چهار ^{نقطه} است

یکند و درین را غلطی شمارند و در تغییر معنوی درین که از کاف ^ی

بر وجهی باشد که حقیقی باشد و بخوانند همان کلام حاصل شود و
مقلوب بر چهار وجه باشد مقلوب کل و مقلوب بعض و مقلوب
و مقلوب توی و بعضی ازین وجوه با بعضی دیگر هم میشود چنانکه
بعضی ازین معلوم خواهد شد چنانکه ترتیب تمام
و در بعضی تقیاس بلفظ دیگر که مسجد است یا در ورودت و نه بکل
شکل باشد چنانکه دارم ایمن بر او که یارب برای من
ابرو هلال و لاله عذرا دم کیدنخ درین بیت شروع مقلوب
کل آوردن شده اول در لفظ دارم و مراد که یک مرکب است
و دیگری نمود دوم در لفظ یارب و برای که مراد مرکب اند
سیموم در لفظ هلال و لاله که هر دو نمودند و مقلوب کل
را در حقیقت افراد و ترکیب الفاظ همین سه احتمال است
و نشان این معنی در فیهن مفعول این بیت است از بحر

از رواج و کوشش این در مقلوب را بدنام کنند و در نیت و مثال

مواظق مقلوب محج بطریق و رشید گفته این بیت است

قدم کوی بی اواقع که مفسد در است یار را ریش او چو کرم

ظاهر از افغان زار و مثال این صنعت در قصیده مضمون این بیت

از بحر حقیف مجنون محذوف مرکب تراست ست تو

بگویم نزد تو نیست گمان بیدل دوم

در مصراع اول ساقی کرده سبب آنکه کاف که در کربک

تفاوت دارد بحسب تلفظ با کاف که در کرمست و علیاً مقصود

از این ساقی شعاریست بخوار شدن اینها و این مقلوب را مجت

بدانجهت نام کرده اند که آن دو لفظ که یک مقلوب دیگر است

مثلاً دو جناس اند یعنی دو بابی مرتبت را با مصراع را و صا

الضاح این نوع سه نوع مقلوب را در قیاس کشیده و

معتوب کج گفته این ساطع کرده خاک که بعد از این چنان خواهد
شد اما احتراز از این اولست و مثال این صنعت در قبیل منسوخ
این بیت است از بحر خفیه سی مثنوی برده زردی سخت
ز شکسته ز غنچه کومت که مکر و انرا معتوب معطل
نیز میگویند چنان باشد که دو نقطه که میان ایشان قلب است
یک در اول بیت واقع شود و دیگری در آخر چنانکه نیکوئی
بی باشد که چنان میگردد هر دم از سر کین و رشید و طوط
گفته که هر گاه باشد در اول و او هر هم را این صنعت را نگاه
دارند و از برای مثال این بیت آورده که زان رو حادث
نرگس مخور ما کشته و ناله زار و کریان و عرویانم همه رو در دراز
و عجب است بجهت آنکه میان راز و در در قلب کشت
محبت آنکه در نقطه در در یک حرف زاید است بر نقطه

اول است که آن مرکب کمتر از مصرع باشد

از ادبی و ادبی که گزاف نیست محلی است از دام

میدار آدی به مرتبه هم است که یک مصرع باشد مانند مصرع

دوم این به خلوت تا ترازیا لکام برادر در در و در دارم

مرتبه سوم است که هر دو مصرع چنان باشد که چون یک

را قلب کنند همان مصرع بعینه حاصل شود چنانکه نایب در کتب

شده گردید بشار از یک را در شب و این هر سه مرتبه که گوییم

شد آسان است مرتبه چهارم است که چون مجموع بیت را

قلب کنند همان بیت حاصل شود اما بعضی از مصرعین مصرع

دیگر در اصل کرده شود و این مقول است و می گویند چنانکه

شکر دهنای ندرایم ویرا دهنای عفا نه در کش و این بیت

این بیت که در قبیل مضمون از بحر بلعده منقصور از برای

مفهومه که اگر اختلاف در ترمیم و حذف داشته باشد
اشیا بخش قلب بگویند و بیش از دو در مقلوب مجع شرط نیست که
حیوان دو نقطه قلب کل باشد و بیش از دیگران شرط است
این میت که در شکر خداوند که پوشیده است از چشم
نداست نه رشک بیش از از قبیل مقلوب مجع باشد
و بیش از دیگران یافت بداند که بعضی از نوع مقلوب را که الفاظ
که میان ایشان قلب بعضی است بر آراء است و بعضی
واقع شود مقلوب لدقی نام نهاده اند و وجه تسمیه آنست که
لدقی است مقلوب مجع در آنکه الفاظ مقلوبه آن بجای الفاظ
مقلوبه مقلوب مجع واقع شده اند و در میان باشد
که ذکر کرد شود مرکی که چون در آن قلب کند و بارگونی بخوانند
همان مرکب اصل حاصل شود و این صفت را امر است و خداوند

طایفه سنج را عبارت داشته اند از موافقت فاعلهای ^فشروع
افزین و مراد بفاعله آن کلمه است که سبب از قراین کلام
بیخیم بخشهای او از یکدیگر جدا شوند و مراد بوزن افزین هر جا که
در صفت مذکور شود از فو و فاعله است از کلمه یا از کلمه
آن و ف شد پیش طایفه دیگر در نظم هم جاریست و این
طایفه دو فرقه شد اند فرقه میگویند که سنج عبارت از ^{نق}وقت
کلام خواه نظم خواه شروع و ف افزین و بعضی از شعرای ^ععجم
این فرقه شد اند و فرقه دیگر میگویند که عبارت از فاعلهای
مذکور در و ف افزین یا در وزن یکی موافقت فو اعل ^فدر و
افزین یا موافقت در وزن باشد خواه بدون آن مخصوص است
بشعر موافقت در وزن شما جاریست در نظم نیز همانکه در ^ننظم
انواع سنج معلوم خواهد شد و بعضی دیگر از شعرای عجم موافق ^ناین

مثال مغت ادویه ^{نادر} در یک روز ارکش قلب ملقش
نور و گیر و زبردان ^{مترتبه} نجم انت که احتیاج بوصل شد
و این اکمل و اصعب تمام است چنانکه ^{شکر} دهنای
نور انجم می راند نه مغت درکش و بعضی گفته اند ^{مقلوب} مقلوب می
در الفاظ مفوده نیز باشد مانند دید و ادرومی باید دانست
که چون این صفت در غایت ^{کس} صعب است همه در وی ^{ساحه}
جایز داشته اند میان وف شد و محف محدود و مقصور
امثال آنها فرق نهاده اند و مولانا قطب الدین علامه گفته که
یک دیگر از اقسام مقلوب ^{در} عبارت از آنکه
کلام بر وجهی باشد که مقلوب او محف او باشد مانند مصرع
اخیر این ^{دانی} ^{سبب} ^{پوش} ^{از} ^ب ^{نوب} ^{تم}
میش طایفه از این ^{بیت} ^{مخصوص} ^{بشرد}

دو فایز و وزن چنانکه کوئی در میان و فایز ندانیم و
هر زمان بجهت کشیدیم و چنانکه گفته اند که اگر یار اهل است
کار پس از قسم هم آنکه جمیع باقی الفاظ چنین باشد بلکه
یعنی دیگر چنین باشد چنانکه گویند سالکانه سبیل القطار از علی
بوی و محققانه دلیل طلوع بر حقائق بوی قسم سوم آنکه موا
نموده و زور فواصل باشد چنانکه گویند نایب در دامن صامت
نیکو حاشیه شربت از ادبی بخش و آن طایفه که ترصیع را از
انواع جمع داشته اند قسم اول و دوم را ترصیع میگویند و
سوم را سجع متوازی میگویند و فرقه اول از طایفه دوم
در تعریف سجع متوازی فاضل را مقید شربت شده اند و
این صفت را در نظم جاری داشته اند چنانکه
در ردی بیل هر چندین کل را که باشد که با اهل نظر کنی

فرقه اند و صاحب معنی گفته که هیچ نوعی کلمات او فقره دارد
تر مثل توانی اند در ثرواتی و ظاهر و مشهور قول ادب و
و همچنین که در تعریف هیچ اختلاف در تعین انواع او نیست
اختلاف است طایفه اول میگوید که انواع او سه است هیچ
متوازی هیچ مطرف تر صیغ و این طایفه تر صیغ را ضعیف
عیسای حل پیدا کنند و مخصوص پیدا کنند بشرحی که در اول کتاب
مذکور پس شده و طایفه دوم میگویند که تر صیغ از انواع هیچ
نیست و ضعیف عیسای هر است و نوع ثالث او هیچ شود است
پس این طایفه اول و فرقه دوم در طایفه دوم عبارت
از موافقت فاعلی نشرد در حرف آفرین و وزن و این بر
قسم است اول آنکه مانند فاعلی یا بانی الفاظ فقره
موافق باشند یا الفاظی که مقابل ایشان است در فقره دیگر

آن شکسته که دایم مثال صنعت از قصید مضوع این است

در بحر قد پ کفوف مقصور نهان کرده جاقوت لیب

دمان حیا کرده بقصد گرمیان

توازی در لغت برابر بودن است و چون در این صنف

برابرند در وزن او را متوازی نام نهاده اند

پیش طایفه اول و فرقه دوم از طایفه دوم عبارتست از کلمات

نواعل شذر در حرف افرین و می گفت نهادند و زنی بیا که

گویه هر که ترک مناصب مال اوقا کنند تواند که آینه

دل از رنگ کدورت هان کنند و فرقه اول از طایفه دوم

نواعل را بقید بغیر مکرده اند و در نظم نیز اعتبار کرده اند

چنانکه کسب از عشق تو رسوا و زرق و برق مستحلا نیست هرگز

چو ایچانادی پروای ما و مثال این صنعت از قصید مضوع

کلام او است و بحسب ظاهر ترویج اعتراض می آید بکتب که
او در موازنه شریک کرده اند که هر کلمه نظر خویش را بحرف روی
مخالف باشد و درین دو بیت قافیهها در روی موافقت
نیش درین دو بیت موازنه نباشد اما میتوان گفت که مقصود او
از آوردن این دو بیت اشارت باشد با آنکه موازنه در
دریای قافیه اعتبار میتوان کرد و خواجہ سلمان نیز همین کرده
در بیت که در مقدمه مثنوی از موی ای این صفت آورده از بحر
مستعار ب شمس عالم جو در تو تا بنده اثر نباشد جو در تو
با کیزه کوهر نباشد و این اندیشه خواننده را در
جمع اندیشه باین توفیق کرده است و بی قافیه شریک
صد ریت و عجز او است در وزن نه در وصف آفرین همچو
در مثنوی و صائبی نیز داخل سبع ششم بیک می توان

گوهر قدر خیره تو به کی و چاکه شد بگوشت و است
رو سیه ره بخش بخت آفریند به پیش و طوطا کف که
صیغ متواران نیز محض نیست بگر در شرم این تون
کلیه افتد و انرا شعرا می خوانند و این بیان باشد که
از اول دو قرن به تا آخر باید اول دو مصرع تا آخر کلیه
آورده شود که هر یک نظری خویش را بوزن موافق باشد
بحرف بعدی مخافت نشانی معبود سعد گوید شایه که
بخش او در دست بود و میل شایه که تیغ او را نصرت
بود و قیام اندر به کفایش ره یکد بقی و اندر و هم نقش
بر معرکه کمان و مانند که خوانند در دو بیت افسوس شایه که
اگر مان و این کینه نیست با جود دست او بسیار
او که گشت سبزه کرد و در غایت در پیش طبع بسیار تا اینجا

محکم و روشن چنین باشد بیوم نقطه تا مع میخ باشد برین
چنانکه اگر معانی قوی را که باشد بیخ را که درین معنی باشد
که یک معنی را که بیاد آید مثله او آید کند تا معی که در این
نموده و در هر دو قریب و دور و بیش این گشته است که این شرط
در او که اشتغال می گیس جمع ندارد بلکه شرایط حسن کل است
مختلف خواهی خواهی غیر جمع و شرط حسن جمع مخصوصه^{است}
اول اگر قوی را بسیار طویل نباشد هم اگر مساوی باشند
یا قریب با آن بیخ تفاوت چشم داشته باشند چنانکه در این
مراتب پس خواهد شد بدو که اعیان را بیخ جمع از
حقیقت گفت و کثرت الفاظ جمع قیصر است و خدا و از
لفظ است در هر فقره قاعده لفظ و گفته اند که الفاظ هر چند
کمتر حسن جمع مشروط چون از ده در گذشت جمع طویل است

کرده که است وی قاضی است یعنی از شر و درین نه تقیه
و گفته که هرگاه جمیع الفاظی که در یک قرنیه است با اکثر
مثل تقابل خود باشند از قرنیه دیگر در وزن این نوع از
موازینها شکر مگویند و علامه محاشه را از انواع موازین بدو
و متقیع عیال شمرده و باین تعریف کرده که است
که یک یا بیشتر در بیت یا مثل او اثر محاشه باشد در
وزن و تقیه با در وزن شمایان دو کلمه که مدتی یکدیگر
باشند یا موازیانند که عذر الفاظ باین کل است
بر و هر طرفت خالی چون بیست و چهار که خود در
بسیار و دید حیران شده بود و هوش زشتی بار آفت باشد
بدانکه ای اندکتر گفته که مترابط کسی جمع چهار است
اول آنکه مورد الفاظش پسندید بود و دوم آنکه ترکیبش ظاهر

درین سجع که ما بعد ماضیات و اما احرب ما هو ات اگر
لفظ فاعل را که فعل مانع است و افراد معشوق و غیر منون
و لفظ ات که اسم فاعل است و افراد مکور و منون
خوانندش بهت میان ایشان مانند شایسته توانی
نیاید باشد و گفته اند که کلمات افراد سجع مانند توانیست
در شعر و بعضی گفته اند که سجع در کلام مانند خال است بر روی
محبوب پس اگر بسیار باشد حس و لطافت را میبرد و بعضی
دیگر گفته اند که این سخی و بیجا ندارد حکمت آنکه بشر توان
قرایه از انواع سجع است و بی باید دانست که در آیات
قرآنی اسج نمیکنند بلکه توان عمل میکنند حکمت آنکه سجع
در لغت آوار گویند و قمری و امثال آنهاست و اطلاق
بر آیت بی در بیت در مداحی معشوق در تقدیرهاست

در شریک بر روی متوسط و در شریک در شریک
که در شریک الفاظ از زبان در شریک در شریک
که در شریک بر شریک است و در شریک بر شریک
توی و تفاوت ثواب است که ثواب بر شریک
مرتب متوسط است که ثواب تا حق طول باشد و ثواب
باید که یعنی نه چنان طریقی که از خدا اعتدال در کرد و در کرد
کلام سه ثواب باشد و ثواب سیوم مساوی مجموع ثواب اول
دوم باشد یا اندک زیاده یا این کلام آن دو ثواب تا حق
بسیار طول باشد از ثواب سابق و این عیب است اما اگر
اقتصر باشد از روی پس اگر اندک اقتصر است عیب نیست
و اما اگر بسیار اقتصر است عیب است و بدانکه
بنای سجع بر سکون اعجاز است یعنی کلمات افوقه مثلا

دلم شد مکار ز تنم گشت زنده و خواه عکس بنامم ^{در بزم}
 خوشم ز آنکه دارم از دیوه شیراز رسیده کباب و دودری
 صبح متوازی راه اعتدال کرده اند و جهان طاهر است
 و در قیصر مهنه از برای این صفت شایه نیار و در قیصر
 در وقت دوستان شریف است چون بیت را بخار
 محکم بند و در پیش او را هیچ بگویم سازند و در پیش دیگر
 هیچ بگویم دیگر سازند شایسته تمام دارد بلکه دوستان را
 به بند و در پیش تا آنرا خیال نمود که از بند پس نماند
 صفت و قیصر نام نهاده اند و عیادت از آنکه
 از یک بیت روسی متداخل و عیادت کند و بگوید
 که حرف افروخته در هیچ اولی مختلف روی باشد
 در هیچ هم موافق میان بی نصف اولی معنی اولی باشد

حسن کلام خواصل قرائد در مقابل سجع آورده دو
میغ نعوی سجع را دانسته اند که مساویت آن و میغ
اصطلاح نیست که چنانکه آوزارما را کبوتر مشابیه و موافق
یکدیگر اند نفرا سجع نیز مشابیه و موافق یکدیگر اند
عمارت از آنکه هر مصرعیه بیت را دو بخش کنند
بخشها را سجع سازند شرط آنکه سجع دو بخش مصرع اف
متخالف سجع دو بخش مصرع اول باشد خواه هر دو سجع
متواری باشد چنانکه تا در هفتای یوشتم
سرع و در هر لحظه نرم از بصیر روی خود چون یکر دخوا
مطرف آنکه بودم از عشق بودم از کشم از عشق ترار
یکبار از هر خدا کرام ای همه سوی ما دخواه اول شوار
باشد و هم مطرف چنانکه در مورد حبیب و معیار است

اصح و اللغه آورده که التصریح تفعیلة المصراع اول و غالباً
مراد این الاثر همین است و اکتفا بحرف او بی محبت آن
نورده که اصل در تفعیل او است و محاسبه تینان نیز گفته که
تصریح غرضه سجع است در شرا ما او سجع را عبارت داشته
از موافقت فاعلهما در روف آقوی یا در وزن پس تصریح
بقول او عبارت باشد از موافقت در لفظ او و در معنی
یعنی در روف لای یا در وزن و گفته که تصریح در شرا ما
اول است که مصراع اول مستقل باشد در فهم معنی و چون
مصراع ثانیه را با وضعم کنند مقید شود در معنی یا در معنی
هر یک از مصراعین مستقل باشد در فهم معنی چنانکه است
زاده رخت مغر آفتاب از زلف سیاه است خجسته شکست
و این تصریح کامل میگویند و مرتبه هم است که مصراع اول

بدانصف دوم مصراع اول در با نصف دوم مصراع ثانیه
سیح دیگر که وقف افین فاعله بواسطه وقف روی باشد
چنانکه جورته لک را ندارم ز بحر اتین سیح و در اول
سیح صیر و در تقید مقتوع از برای این صفت نیز مثالی
نیاد و نه و بحر نه در رفت پاره پاره کردن است چون
پره قرینه را که سیح یک سیح انداز یکدیگر صوری اند
نویا که کلام را پاره پاره کند اند پس این علم را
مسببت بحریه نام کرده اند مولانا قطب الدین
علامه از این اند شریفش کرده که او گفت این صفت را در
نظم بنزد سیح است در شرو او سیح را عبارت است
از محاشفت فاعله در و فاعلیس بقرع پیش او
محاشفت او در مصراع یقی باشد و در و فاعلیس و در

بسیار است و این را مرتبه ششم ساخته و مرتبه پنجم
است که دو مصراع بود و هر یک باشد که هر کدام را هفتم
و دیگر را موخر و معین هیچ تصور نباشد و درین مرتبه قیدی دیگر
ذکر می باید کرد تا از مرتبه اول متراش شود و آن قید ششم است که
مصراع مستقل باشد با آنکه قابل می باید شد تا داخل تمام
چنانکه در این سوخته بر او نه صفت عدد هزار و شصت جماعت بود
من ای کله دار و این مرتبه در حسن و لطافت مانند مرتبه هفتم
و علامه این را مرتبه نهم ساخته و ظاهر نیست و گفته که این را
تشریح موجه نام کرده اند و وجه تسمیه آنست که نوجیه در
نفت روی فراگردانیدنست و چون هر یک از این دو مصراع
صداحت نعدم دارند پس گویار که وی مصراع دیگر فرا
گردان باشد بوی او مرتبه ششم است که قافیه مصراع

ستقل باشد تا چون مصراع ثانی را با دو هم گشتند
شود بویع و برین مقتدر مصراع ثانی مستقل خواهد
بود چنانکه پیشتر نوشت دیدن لغت بیان کرده
بیاں بر کلمات در میان آت مرتبه سیم است که
مصراع اول مستقل باشد چنانکه بیت مذکور در مصلحت
صدر بر دو طاق ده که میزند را اکنون بر دو خوشی و این
را تفریع نام میگویند و مولانا قطب الدین علامه این را
مرتبه چهارم داشته و گفته که این پسندین خوب است
مرتبه چهارم است که مصراع اول معنی باشد بر معنی
که در اول مصراع ثانی مذکور است چنانکه پیشتر
نوشته و بخور جوانی که نور روشنی به و مثل چنان تا
که چنان باز آید در حق و علامه گفته که این را توسیع گویند

در وزن و محافت باشد در وقت روی چاکه است
بیریاپوس لکان کوی میاید روی خود ایم نیم بر خاک راه
و با اتفاق این فردترین واقع مراتب است و علامه گفته که
این را تصریح مشور میگویند و شرط در لغت بدو نیم کردنت
و چون آن در لفظ موافقت از یک وجه که وزن است و
و یا نفوذ دارد و هر دو که حرف رویت کویا که موافقت نماید
آنکه موافقت در وزن و حرف رویت بدو نیم کرده اند
و یک عین را رعایت کرده و یک نیمه را گذاشته در بعض
این امر را بسم بحس و قمع یغض تا مل است و تصریح پیش
شعاری بسم رتت در مقفیه بودن مصراع اول چاکه
در مطلع قصید و غزل می باشد و کلام از یغض تا مهر آن است
ناظر بابت که تصریح مخصوص است لمطلعها غیر تر و ف

و مدام در مقابل او است از مراح اول یک لفظ باشد که
یک معنیست و هر دو مستعمل شد چنانکه شمر که زح
خوب تو کی رودید از غم عشق تو خلاص نماند ^{عاشق}
است مرتبه ششم است که یک لفظ باشد در معنی مجاز
هر دو مستعمل شد و علامه اس قید را زیاد کرده که معنی
او در موضوعین مختلف باشد و در تمایز اگر چه اس قید را
که کرد اما مثال ازین قبیل آورد پس عالیاں از قید
مراد است چنانکه از محیط سنکراول که بر دین آری تو
او و ز شمت بیز دارند ^{عسل} و در واکه معنی در موی
متحد باشد از قبیل مرتبه ششم است و علامه این هر دو
مرتبه پنجم ساخته و گفته که این را الصرع مکرر میگویند مرتبه
هشتم است که دو لفظ افود و مراح پتی میباشند

و تصریح در لغت در دو لحاظ است که اول است و یک است این
صفت یکی مطلق است و دیگری است و یک است از این است که در
شعری چند مصراع را بر یک قافیه اندازند بعد از آن مصراع
دیگر قافیه دیگر اندازند که بنای شعر بر این باشد و این مثنوی
می باشد مثنوی اولی است که سه مصراع را بر یک قافیه اندازند
و مصراع چهارم را به قافیه اولی بنای شعر بر این است که
نداشد هم نوخته ام که بخانه ای عمر زده ران
ست گناه ای تو هم تو خدا را که بوی تو به عمارت یزد
و خدا هم گن ای تو هم تو به است که عیدم مصراع
یک قافیه اندازند و مصراع پنجم را به قافیه اولی بنای
چهارم از هری گوید و نیز می آید که حکام خوانست
و او را از حدیثی از امام و از حدیثی آن برک نداشت

اما بقرع هیچ جای تخصیص است و اکثر اوقات این عمل
مضروب ششم است برای مغسول صبح و شام و غایت
و کلام ششمین دلدلست بر آن یکدیگر تفریع معانی
عروض یعنی روزافزون مضارع اولی در ضرب یعنی روزافزون
چون است در وزن و عروض قافیه هر گفته که مضروب یعنی
باشد که عروض در ضرب آن در وزن و عروض قافیه
مشق باشد چنانکه ابوالفتح گوید ترتیب ملک و قاهر سلیم
رسم دارد عید الحمید و عید الصمد نهاد که عروض قافیه
هر چه مضارع الف و لام است در وزن هر دو فاعلان است
از هر مضارع اولی که خوف و مقصور بر وزن هر مفعول فاعلان
منها عید فاعلان و اشتراکها و اخفت عروض و ضرب
در وزن تیر و در کلام او جای هیچ دیگر بنظر این غیر بررسیده

منت بی کند و در او قسم بی لکاه میدارد و در او قسم
چهارم قافیه می آرند و این شعر است ~~صح~~ صح غیر خوانند و در این شعر
نویسند ای ساربان منزل مکن برود ما را بدین پایکزان
باری کنم در مع و اطلال من و مع از دم بر خون کنم خاک و من گلگون
نم اطلال را چون کنم از استم خویش و در و با شد که
افتد مع جمیع زیاده از سه معروف است و گفته که پارسیمان
سرمط بنوع دیگر مگویند و بچنان است که مع مصرع بگویند و یک
قافیه و در او مصرع هشتم قافیه می آرند و در این شعر
باید و سرمط که معروف است نزدیک پارسیمان است
و ان شش را جمیع خوانند و ندانند که سرمط هشتم و این است
این شش که متفاوت است گفته که این شعر بگویند و سرمط
و چون نیست که او را پارسیمان نقل کرده و مع حاجت

[illegible]

کبریا و در حقیقت که هیچ نیست که عیال بی احمد
نهاد که تو محروم انت که در بیت است تحریر شد
مطهر و یا متحر که در بیت است رقیب می تخت
مدرم بقدر که در بیت است در غیر این نیز نیست
در بیت و بیغ منظور و نه در کد در مقدمه مذکور شد
بگزارنت اما سبط که در حدیث او ایست مطهر
بایستد مانند ای ایست از بحر جری شمس سالم یک جود الله
که شد عاهد همان تراوش کامل از فرافقت با عدل
خبر و عادل شده عاقلی که در بیجا در آید که بزرگ است
توند از بیم او اعدا خود به خایه و عاقل سپهر سلطنت
سلطان سین آن صفدر میدان که نام رستم گستان
ز دستش شعله باطل با آن سالم عیال این ای

الباب عبت گفته اند که شرط که در لغت شرط است و در لغت
نشدن است و در لغت شرط است از آنکه جمیع اقوال است
با بعضی را بر یک جمع از آنکه مخالف قیده باشد است
مانند رستم و رازید باشد و اقوالی که خود مانند
و آنکه جمیع شرط باشد در وی دمی باید دانست که مراد
آنچه است با اقوالی است اقوالی حاصله بقطع است
نه الفاظ معروده که در لغت واقع است و شرط را بداند
ساخته اند و قسم اول آنکه اقوالی که خود مطابق اقوالی
باشند چنانکه بی بری و بری و بری و بری و بری
تقریر بری و بری و بری و بری و بری و بری و بری و بری
آنکه ان موافقت نباشد و انرا استیضاح بعضی کونید چنانکه
مکمل است و بری و بری و بری و بری و بری و بری و بری و بری

کلام را نفی می کنند بر غرض دیگر و بر کس کنند و بتدریج کنند
مکان جود اول را همان صورتی و این می شود که در یک شمس
و یا نفوذ میان یک حرف این جمله و فعل او خواهد بود
چنانکه یا سینه گفت صاحب دیتیم حضرت بگو است
مفرد هم این است جمله است جمله بر یک کم و یک
میان یک طرف او خفیه است و صفت او که بگو است
شروع می نماید که در دو جمله باشد و این بجهت نوع واقع شود
نوع اول آنکه عکس میان طرفین این دو جمله باشد یعنی محکوم
به چنانکه روزه شید رخت شب روز بودی پیش ازین
روز دهم اکنون روز شید رخت را نوع هم آنکه
میان تعلقات این دو جمله واقع شود نه میان طرفین محکوم
بر این معتبر می نماید که اصل حکم در هر دو جمله یک باشد

طالب نشان آمد الغایت حق در نشان اول و ثانی
تا بود که دالالتی بطلان پیدا شد و خوشی
و دشمنی را بین و اما مسطور که در صدر بیت آمده که
مانند این قول از بحر فرمودن سالم بی دلیل و
مقدم بیاریم یکی بر جهان ما کم کن جهان و در علم من دم بدم
جان سید هم ای چشم خدایستم بوزر او و آنکه گفته که
در صدر بیت ابیات مسطوره مانده که باشد غایت
بگفت آنکه در صدر بیت از مسطور یک بیت و از منزه
بیت و مسطور از زیاده کنجایش ندارد و بر تقدیر که از
صدر بیت ما سوای رکن اخیر ازاده کنند در صدر بیت
از مسطور در بیت تمام نمیشود و آنرا به نظر میگویند
یعنی آنرا از مسطور میگویند عیار است از آنکه و ذی از

ستورسان و دگر این معکوس توی نام کن شد
در این معکوس می شاید که در یک مصرع واقع شود چنانکه در مصرع
افزاین در حجاب که آتش از غره چو زد کفم تا نظری که
که ی نظریه شایه و می شاید که در هر یک از این مصرع
واقع شوند چنانکه با ما نظریه داری داری نظریه با
فرمانداری ای ای که ری فرما و می شاید که در مجموع
واقع شود چنانکه در می داری و داری که می داری
داری در می و مع این انواع که که شایسته معکوس است
است و اگر در عکس ترتیب کلام اصل عقیدیم و تا غیر دفع
شود آثار معکوس شوش نام کردن مناسب است چنانکه
افسوس گذشت عمر و ما خیرم ما بخیرم عمر افسوس گذشت
ازین فستیل است آنایت مشهور که ت که م دارا عالم را

کمی فروش را خوش خوانند از توابع که خوش را فروش

خوانند از جهات پوشیزیت که اصل حکم در هر

جمله یک است و آن خوانند است و بی شاید که اصل حکم

است یا شد چنانکه از توابع خوش گوید فروش در جهات

فروش سازد خوش را پوشیزیت که اصل حکم یک است

عکس است و در دیگری با عشق نوع سیوم یکی عکس میاید

مجموع اصل حکم و تعلقات رافع شود چنانکه از قول

توانست که ایان سلاطین که ایان سلاطین روحان توانست

دی شاید که عکس بر وجه رافع شود که اگر از او گیرند و کلام

را بر عکس ترتیب کلام اصل بخوانند همان کلام اصل حاصل شود

و طریق مستحب نوی و نقاد است که ابی عکس بر

ترتیب کلام اصل این کلمات مقتضیست و در مقول

شامل انواع گذشته داشته اند و یک نوع دیگر زیاده کرده
و این است که شایع گویند که چون ترتیب بعضی افراد را
عکس کنند یعنی دیگر حاصل شود مانند هر یک از اجزای این
زنان که بترا گویند. اگر از آنکه برافروزی آن شمع شبستان
چندان خود بوری دیگر نه نام را تا ادامه نشود داشته خارج کلان
تا عمو شود خدا آن کشت نشسته از عین کشتان تابع شود
کشتان به پیش آرد و آن زلف شایسته و جمیع آیات از این عمل
از این قید است و بیت فصدی بعضی نیز حبس است که در وقت
خند نوع تغییر ترتیب ممکن است و از هر کدام یکی دیگر حاصل شود
چنانکه کبری رفعت تویه حاتم یا حسان تویه عیسی
تویه اصف بن برخیا تویه عیسی بن مریم تویه کبری رفعت تویه حاتم
یا حسان تویه عیسی بن مریم تویه اصف بن برخیا تویه کبری رفعت

درم داران عالم را کم نه و علامه و صاحب اصباح صنعت ^{عکس}
 واحد صنایع معموله داشته اند و بعضی از شعرا و محققین گفته اند که
 صنعت طراد و عکس آنرا میگویند که چنانچه گویند بروی هر که حوی
 از آن گرفته اند و کلمه تا اول خوانند و چنانچه دیگرها مثل شود و است
 حاصل را طراد است و همیشه عکس و این قید است ^{عکس} که در
 قصید مصنوع از برای طراد و عکس آورده از بحر طویل نمیشد
 مابین تویچه حاتم رفعت تویچه کبریة نورمان تویچه
 آصف تویچه عیسی
 این بیت را خوان از آن گرفته اند و کلمه باز پس خوانند تا اول
 این بیت حاصل از بحر متقارن اقرب ^{عکس} عیسی تویچه کبریة
 آصف تویچه نورمان کبریة تویچه رفعت حاتم تویچه عیسی
 این بیت را خوانند و بعضی دیگر از شعرا و محققین ^{عکس}

و در وقت رفتن است و عکس بنا کند که در آن چو
درین صفت کلام بر حق تعالی میرانند و باز در بارگاه
نیکند و در او دگر عکس نام کردند و در وقت یکی یکی
ظاهر است و در هر وقت که کلام در هر ریه یابد
نور عقلی در هر یک از این دو ریه ظاهر می شود
نور عقلی در هر یک از این دو ریه ظاهر می شود
و این است که در میان فاصله باشد چنانکه از هر
یک از این دو ریه که در هر یک از این دو ریه
که اندک فاصله باشد چنانکه در هر یک از این دو ریه
و این هم چنانکه از هر یک از این دو ریه
که فاصله بسیارند چنانکه در هر یک از این دو ریه
معلوم شد است که در هر یک از این دو ریه

کسر تویه با حان کلام تویه بر تان عیبه تویه بر تان
با حان کلام تویه بر تان کسر تویه بر تان آصف تویه بر تان
عیبه تویه کسر تویه بر تان حان تویه با حان عیبه تویه
بر تان آصف تویه بر تان و صاحب تان گفته که طرد
عکس است که کلام ذکر کند که کلام اول بنطق خود
متور و محقق کلام تایید باشد و عکس چنانکه در کلام طیه لاله
اللا است و حده ناسرک که در چنانکه دیدن است حذر اندام
غیر از کس تویه عیبه کلام ذکر عکس و کلام صاحب
در او افزوده دوم دلالت می میکند بر این اصطلاح
این ربیت است و ظاهر است که طرد عکس با این معنی
و کلمات مخفی است نه لفظیه و صاحب تویه بر تان
و تیره که در کس لفظیه معنی اند و این محسوس است

از کف دست بپای دیگر مانند کله کرد و درین حال که هر
کوه دل بسک او را بردن میکنی زار کرد و قییش بجا و در
سینه است که گویا آن کله را برد و عطف بپای میزد و در
حالت سیر در بطن او آشوب میگویند
نیز میگویند پیش فحایر و عیب است از آنکه شورا نمانند
بر دو قافیه یا شعر بر هر یک از آنها که توقف کنند نظم در
هفت و بیست و یکم مثال آنکه شورا نمانند بر دو قافیه
این ابیات است از بزرگواران که چون کفر غلط
گذری سوی ما بنشیند و ری زخ خود بکش همه کس دل و جان
بدهد که خورد ز لبت شکر بر سران عمر را بجزایر مکان
چون نبود دگر رخ و فانی این ابیات را گویند او خوانند
شعر است در وزن فعلی شش بابت و اگر بر قوافی او را توقف

و چون است که هر چند
دل نوازیار بدیش می نودن و در شد و نودن باز می تواند
بود که در یک صفت در تو دید واقع شود چنانکه ای پادشاه
نوع خود ساز عیان به تو ام تو ام بر من و صفت
تین تو دید و داخل صفت بگیر و آتش و انرا اگر بیا
شمرده که مو حسن بخت و منی اند و صاحب انصاف گفته که
تو دید را اثری نیست در کتب مطلقا و آنکه در عقیده
شعوب از برای ان مثالی نیاورده می شاید که نمایان بود
باشد و تو دید در لغت بار که در این است و چون درین
لفظ را که یکی عقلی میزد داده اند بار میگردانند و عقلی نیز
دیگر میدهند و او را تو دید نام کردند و چهار صفت اند که
کلمه را در موضع اندر عقلی و در پنج مانع او را در غیر

قدیم آفرین خدایت دل پیروزه بیایا عذار استیغ کین

خندین نواستغیا بیوشان ز ما جانان شایسته نزع فکین

و چون الفاظ بافته غم کنند بقیع میشود از این شعر

بر آفرینان ز غم زینا فکین آتش کین ماسوز از غم دل را و اگر

بر قوائی ایلی توقف کنند بر معی میشود آیات حین شود

مدرسه بدور لاله مرا بیایا جانان سویرا قدیم آفرین خدایت

بفرده بیایا کین خندین نواستغیا بیوشان ز ما جانان

و ظاهر است که آنچه بعد از این قوائی ماند و آن همه را همه ایست

از آداب شعر آیات دیگر است از این شعر و در مثل اشعار

صنعت دیگر استخراج شود و آن آنست که چون بیت اول

بر غیر قافیه آفرین توقف کنند آنچه بعد از آن قافیه باشد

بابت اول بیت ثانیه وصل کنند و بقیع حاصل کنند و موافق است

گفتند الفاظی که باقی ماند چون جمع کنند قیاس باشد که بر همان
بجز آنکه درین ایات که چون الفاظ یا قیاس را جمع کنند ایست
میشود چنانچه خود بکشت برسان بعد را بنواز و فاکت
حاصل در قافیه نیز موافق باشد پس گفتند قیاس که خوا
آمد و اما مثالی که مقرر زانجا نهند بر سه قافیه این ایست
از بحر هجاء بدور دانه مرا یا جانایو هر دو یکش خوشی است
ضمیمه بر افروزان و زیبا شدیم آفرین بر آنست و آن فرستاده
عدالتش بخاکش کجا بیا که خدین تو هم قافیه نشانی
روح زما جانایو نقاشی هکلی باید پیور از غم دل و این ایست
اگرچه او خواندش است بدوزن نفا عیدش است بار و
اگر قافیه تأثیر توقیف کند پس می شود چنین میشود که
بدور دانه مرا یا جانایو سوی می کشش خوشی سازم به

ان شایع میاورد و شرح و لغت مکرر است آوردن
چون درین صفت شعور را مکرر بنامی نهند برق فیه است
با آنکه شتر را مثلاً مکرر است آوردن پس عا بر این است
صفت شرح را نام نهاده اند و نویسنده شعری عجم عبارت است
از صفت دیگر و بعد ازین مکرر خواهد شد و در واقع فیترا
شعور را میگویند که در وی برق فیه انشام کردن باشد و
این شرط نیست که اگر برق فیه دیگر غیر برق فیه
انوقت که نظم در است و میستیم مانند این
باده بنوشتم که بجان دیه دارم کباب و ز نوشتم
یکبار که کارم کتابت ایجا شتم ز غش او که دایم خوشی
مخورم از کاسهای چشم و دارم شراب یکس
و در شام کباب افشاید کشته مان و در کمران

باین در بحر و قافیه و هر چه بعد از این باشد ببول نیست
و مکن گشود و مکن دیگر حاصل گشتند و اوق میسابق
و عیال و اطفال و ... و هر چه در میان گشته است
که در روز ملائکه و اربابان سوی حوا کتر خوش سان و صبا
بر افتد و از آن روز و یا ششم روز زهرانت دل افروز میاید
عدا و آتش تمام گشتن بجان و کوششهای گزین میو
رغ و مایه و انشاالله از غفلت و کس باید سوز از غم دل را و کلا این
تغییر و تغیر نام کند مناسب نماید و بغیر شفاقت است
تغییر فراهم آوردن و درین صفت چون بعضی از ارباب
حد کرده میشود از بعضی و پیوسته کرده میشود و بعضی دیگر
بسیار شمع باین اسم شمع شاد و شمع از سر
شمع را اعتبار کرده اند و لهذا در تعیید صنوع از برای

محبوب در فصل و صبح اولی بیت برادر کشته که از برادر
بختیست بختل آورده این ترکور شد ^{میسر} شمع
مبارک است از آنکه تا در اوایل مهر اعیان یا پیشیا در
لیله آنها و فی چند یا کله چند آورد که چون آن وقت
به آن کلمات راجع کنند اسب یا قبیله یا مهر اعیان
یا پیشیا نیز خیر حاصل شود و مشتمل بر این صفت
را عمو میگویند مانند این غزل دولت باد
ما فتح و طوف شهر مارکانش ^{پیشمار} لطف کس در شک
شمارت تا که بایر آرایش و عدل ایشان زور کار
یار جان کس ^{دولت} عقیقه که او رسم جان کرد
دینا ^{انگی} چون وقت اوایل مهر اعیان و یار هم
کنند حاصل شود و چون وقت اوایل مهر اعیان

بر من اگر کوهی بایست میارم مناسب روی عطایه
توانم دید زویش روز وصل خون دل بوی کشیم
خون بزم محراب در آن شو که ریاده زرق قافیه انعام کرد
باشند در انقوائی میگویند این کس سعد بود طالع و احرام
دارا شود تا به و پیر و داریت و زرا که نذار جو عطایه
طالع رایج تو بود ضایع و ابر کجاست را که در میان دو
قافیه حاجت آرند آن شوراد و الفاقین محبوب گویند
و حاجت بارت از بعضی تهن در تلفظ یا نزل منزل
آن نه نش از قافیه انعام کنند و در هر مصرع و یک
باید مانند این لفظ یار و درین مردم رسد که از یاد
حق باید نشویر کرد از یاد می فرزند که خونیک سبکی
آن غم از حالت اکثر از یاد که رشت زو الفاقین

که خط در ظاهر و در درون سر و سر در آیات که بر یک
دیگر نوشته است معنوی بیرون می آید و نشانی کفیه
توضیح است که با شریعت چند نفس بند که همه آن یک
باشد چون بعضی را از آن کتب جدا کرده اند و دیگر شود
بروزی دیگر چنانکه رشید می فرمود گوید این کفیه را تو
داخورد از هر یک از خلق با کفیه تو ابرهاری یک کار
دل داشت من گفت خوش و خرم شد و ارسته خون
باید پیش از اندازه این طایفه بر بند گذشت خود تو بار
و آن کفیه هر بار دیگر اندوختی بند و من بشک
خویم چون دیگران در محاکمه کار عذر یک بوند و کار
که کردیم هم سوی عفو نکران من و دل بر تو بخار
خود از ندی احسان کن و این قوم بخل زین زهر در کد

و اینست چون می کشند این مهر را بر سطح
و کلماتی را که در خوشنویسی بر این مهر است
این مهر را بر سطح می کشند و این مهر را
جمع کنند این مهر را بر سطح می کشند و این مهر را
بفصلت بر دست و پیش رسید و طوطا لازم شد
ان توقف با کلمات را باینها فرا گیرند بلکه اگر نصف این
را داخل دهند و نیز حاصل کنند از قید قوت است
قوتی اگر در قیاد بکار می دارند و بهترین قصد است
بر این صفت نصید مفرج است از توقف و این است
قطعه لطیف بیرون می آید از خودی درجه در خوشنویسی
از این قطعه دیگر بیرون می آید که از انقباض و انقباض
میدارد در خوشنویسی و این قطعه دیگر بیرون می آید که

دان شود این چنین باشد هر کس که بخواند آنرا اگر نوبت
روزن توان خواند چنانکه بعد از شریعت است
توفیق و خوشگفت این است را اگر کسی خواند
بر سر هر طوطی و قفسه روزن نقشه نقیض فاعلان
باز اگر نقشه خواند از هر پدیده تصور است روزن
فاعلان فاعلان هر بار و این نوع تلو که در برابر ذکر
تخلیص خواند و البحرین نیز بخواند و اگر شریعت
بر شتر از روزن توان خواند چنانکه بعد از توفیق و
نشد تو بنویس و بجان تو عبرت کلام قدوس است
این است اگر نجات یک خواند از هر امری که
روزن فاعلان فاعلان فاعلان روزن فاعلان
از بحر هر یک است روزن فاعلان فاعلان

و انکه بوی قلم ندارد و در بعضی موارد و در بعضی
صفت تو شیخ را بکار برده و اینجا گفته بود که یک و شصت
میل فصلی در بحر است و آنچه نیز نوشته شده
چون جدا خواند این دو بیت است برین گذشت خود
بارگراں من بنده ز شکر عافیم چون دیگران کردیم شما
سو عفو است نکراں این بوم بعضی زین ره در گذراں
و تو شیخ را بعضی از ارباب عربیت معنی استیم بر طریقی
گفته اند و شرح آن گشته بعد ازین مذکور خواهد شد
است یا تو شیخ در لغت کردن بند و کردن است
چون در و کردن و در فلکات در شورش است
باین معنی آنرا تو شیخ نام نهاده اند و هر یک از آنکه
نمودار و چه گویند که را برد و نون بیشتر توان خواند

ای جهان چیست که هست تیغ عالم گیر تو لب

رقاب پرده در کاو رای روشنت بر صبح

است و نور افشاست انفاطی که طرح میکند احوال

که سبغی نوشته شده و این قطعه بر کمر من مضمون است

عون انفاطی که سبغی نوشته شد طرح کند در من مضمون

میشود و من طریقی میرسد که اگر مجمع الیوس را بر دهی گویند که

عون انفاطی را طرح کنی که آنکه باقی موزون است انفاطی

مطهر و در این عون جمع کند موزون باشد احسن خواهد بود خدای

نشد و من یک حکم در عین طبع تا باشد

یونسته این جیل خشم این دم که می گذرد تو

هر اهل دل مردودا کد را اینم عازم

گر بنگی ای نه ترا جور زنده و عون کشته اندیم

بار بار میفرمود اندر دنیا هیچ کس نیست که
بجوشش بخون هیچ است بر دهنش نفعی و نفعی
فعلیای در دایره و این نوع متونی را که از کجور کلمه باشد
و در الجور نیز گویند و رشید و طوطی کرده که از
محقق ساخته و انرا رشید شرح کرده و دانش کثرت
نداده و جمله آن محققان بابت این سبب و در
انجا یقین آورده که بیخ و اندر دهن انرا میتوان خواند و
رشید این است و انرا در دهن و اگر می آید و او را
مردم را توهم گراف نشود و در حقایق الحقایق او را
شاید که تا روزی یقین بیشتر گویند که اگر بعضی الفاظ
آن طبع کنند و روزی دیگر توان خواند و این را مجمع البحرین
نیز میگویند و مثال این دو بیت آورده است نصرانی

پیرانیدی که در این عالم گشته باشد
در این دنیا هیچ خلق بشود چنانکه
خوشتیروشم و بیم زرقیان شوم و جور شوم در هر غیر در
غم شوم و بخت و درد و خواری و رخ و خوشم و بدی و بد بود
که در خفا و کنه شکت که پس ضیق اعتبار توان که با
بطریق نقص آن پس را هنوز در نیافته بود تا اگر نوبت
الحاق ملائک حضرت خداوند کار رسیدیم و تقریب
پیدا شد اظهار آن یعنی گم جوئ سخن تمام کردم فی الحال
احضرت دوات و قلم طلبیدند و در اندید این مایع را
گفتند روی تو را ماه آسمانی خوشتر قد تو را سر و پوستانه
خوشتر از قوی آب زندگانی خوشتر از لطافت زحمات و دوا
خوشتر از هر مجلس که اکثر انما فی الله و هو الغنی

این قلمه را بر بحر و جنس است و چون الفاظی که نیز در بحر
شعر طالع کنند مدحی سلم میشود وزن الفاظ را چون مع
تسندین دیگر میشود موافق ایات باقی مقرر در وزن
و قافیه دانست است هر خدا میر کس مهر و وفا
یکس که آو کشن بار از خم و اگر این را شوی مع اشیخ
نام کنند بر طبق ترمیم مع التحین مناسب است هر که
نظر یا آنکه الفاظ یافته موزون است بوزن که می نصف
وزن اصل شعراست از قبیل متون است و نظر یا آنکه
الفاظ موزون که مخدع بوده در اصل شعر خود مع
گشود میشود و از قبیل موشح و تلون در لغت آنک
بر یک شدت و در هر تیه طاهر است عیار
از آنکه شعر و دیه باشد که هر مصرع و در او ماهر مصرع

مآتب بحر فنون افروان از حساب نام قضایله اقصایله بحر
صن ترغیش بر نام آنکه علایق ایام عایق است و کوه نه دیا
یکصد شیر هوا یا دل در آستانه اش که ملا در جمیع حلالین^{طلای}
ال کاللات شندام بحر عیلام ابی فیر عطا و شمس^{مست} اس
عمل را از انواع نفیس دانسته و گفته این نفس فتح باشد و از
شورای عجم این نوع اشعار سوزیده بر سپین مهرل و طرافت
گفته اند و آنرا مفرد السانین نیز میگویند عبارت
از ترکیبی که آنرا بدو لغت توان خواند و خواه متحد باشد
و صورت کتابت شش و خواه متحد باشد کتب تلفظ و
و صورت کتابت سانس این صنعت بر سه نوع باشد
نوع اول اگر مرکب نظر هر دو لغت متحد باشد و تلفظ
اما در صورت کتابت مختلف باشد چنانکه ملک الشماخ

تا بعد از وفات همه حیران شدند و گفتند که این کرامت
از این سرگشته سرگوش انصاف بیکستان هر چند این کار
سنت باشد و من قدر کار بسیار خوب است اما
سنت بعضی آن علی مقدار قطره است از محطه
حق و قدره از ذرات جهان - آنچه آن جهان فضل
افصال بمانده دیدن ما بر و اقبال و این صفت پاک
تراقی در لغت همراهی کردند و بهم یار بودن و جو
ستیمه ظاهر است و بهر حال عبارت از این کلام که
بر وجه باشد که ظاهر اثر بود اگر بعضی کلمات اثر بر
نظم توان خواند و نه توان این را سخن شمارند اکثر در
حکایت در قوه بکار می دارند مانند این رقه که
مجدد می یار و دفع دوا یا نقایض است و خواست

[illegible]

گفته است بهای خانه داری با بهای هوا داری و داری را
این بیت را طبع فرمایید و خوب میتوان خواند تا تلفظ در خط
اما طبع خوب برین وجه است که هر را که گفت نسخه دارند
یا آنکه به اسم شیخ باشد و معاف باشد یا بر حکم شیخ است
قرود در سرایس ما بهای کن یعنی سرورانی سرایش مو دار است
یعنی قرود در سرایس و نادانیه او از داوران ما کن یعنی
بفرمایش داین بیت اگر کج تلفظ در هر جمیع متحد است
بصورت کتابت مختلف است چه انرا چون بخاری خوانند
و نظریان بطریق کنند خانه را با حرم باید نوشت و چون بر
خوانند و نظریان بطریق کنند به با حرم باید نوشت که اگر
و از حدیث که غایب غایب است شش از جناب حسین
هو از نظر نظری فارسی تلفظ باید نوشت و نظر نظری

بیشد و بیفای و نایب و دیگر درین صفت آنچه مشهور است
که یک معراج او عریه باشد و دیگر بر فارسیه یا یک سبزه
عریه باشد و دیگر بر فارسیه در شید و طوطا گفته که ازین
زیاده نباشد اما آن طبع که یک معراج او عریه باشد دیگر
قدسیست چنانکه در صاحب الراعی من الرعمه قدنا و این
که یا صاحب میخانه چه هر کردی که عشق راحت دل مطیمن
اطلب المراحه بالراج و لا تنیان و اما طبع که یک است
عریه باشد و دیگر بر فارسیه مانند این شعر
ایا ای وای دانه که غبار کنایه رحمت الکب فاعفوی دلو
قایت من کل المایه و در فیه منقوع مثالی از برای
صفت صنعت نیادوده و تلخیص در صنعت زکات یک گردانید
روحیه ظاهر است و صارت از کلام که صبح و

این کتاب به صد قرار و شرط و بنیاد بر این است که در دل هر
 کس بخاید و بر نیاید نیست شد و در نفس این کتاب به بیع یا از این کتاب
 پس آنچه یکی که نسبت به ثبات و بقا در این است صد قرار
 این قرار و شرط قرار و آرام مرا یا با دوست قرار و شرط
 است و این که در هر حق لغت و در تلفظ و گفتار
 باشد مانند مصراع و فوین که در دل خواهر بعلی یار و
 و این قرار و شرط مصراع هم چون فارسی دارند معنی او
 ظاهر است و چون در این قرار و شرط که با
 این محبوب بر این قرار و شرط است که اگر
 پس با هم به و معنی است این حکام است که اگر در این قرار
 دم تقدیر را با مصراع و مدار کس با هم به بفرستادن
 ظاهر سازد عادت از آنکه شعر معنی از و نرید

تا بدووم خوانند آنچه غیر اوقافیه و ادبیات چیزند درم
آنرا درم گویند و هرگاه که یکصد اسمی در قصیده مضبوط
باشد و ششده این شصت بیت از آن قصیده آید
و هشت بیکر مویست به یک نام سخن و اثرب موی تکلیف و تودیه
بید است هر سر مویر از آن یک سیمه پذیری و در دماغ
شود و نیزه را که از سود است مو را بر آن یک و موی توانید بکنیم
و چنین بخت که من درم و خویج که تر است و مثال این
صفت از قصیده مضبوط این است از بکر هر شمس
ز ب کفوف محذوف ما حار به سیم قناری
سویح در جام و جام فلک عیش را
واعظت و درغت و کار سخت فکدن است و شفق
کار شک فراکش و تشدید شخ و شفت برون

کلیت او در کتابت از یکدیگر اصداً متصور باشد و در
آنکه انتقال متصور باشد اما بحسب رسم الخط از یکدیگر جدا
نویسند اما بطریق اولیٰ خیا که در دور در آرزو دارد
دور در آرزو دارد اما بطریق دوم خیا که در دور
آنکه در آرزو دارد و در آرزو دارد اما در آرزو دارد
و جامع هر دو طریق است ای ربایع آواز از آرزو
اولیٰ در آرزو دارد و در آرزو دارد اما در آرزو
در آرزو دارد اما در آرزو دارد و در آرزو دارد
از این مضمون بر طریق هم واقع شد است دوم بر طریق اول
و در برابر این نزدیک شب است کتاب که هر سه را
شش لازم است و همانکه شریف و توفیق و تصدیق
که تعبیر از وفای روی تا در لازم است و این را لازم

برسته نطق بهی طبعی و اگر آن الفاظ متعقده در ورود و
ولکات مذکوره در روزی نیز متعقده باشند موجب کمال
آن شود چنانکه گذشته ام زحان و مان توان غلام ^{حاکم}
نوم درم کرم کنه و کبر برای از درم و شب ^{از قصیده} این صنعت
مفید این بیت از بحر کامل شمس ^{فصل} سالم بهر رسد
بهاد و شد جو بهار چنین نه چسب ^{است} شمس طاب از آن
خوان بر زان هم نوا این بهار
و ظاهر توفیق مذکور شمس است اگر که یک نطق
فایده در ورود و ولکات معتبره در و باد و شمس کنند
مانند چسب و شمس که در مصرع اولی این بیت واقع شده
بعینه گفته اند که آن نیز داخل این صنعت است نصیب در

و در جهت سیم در هر خط هر سه حرف مرو و ج و خ

از آنکه در کلام آیات یاد شد و در جهت

معتبره در آنها در نقطه ششم و هفتم و یازدهم

ذکر کنند که آن افعال در ورود و ولات معتبره

قوانین ششگانه است که در آن دو حرف هر

شد و در هر دو حرف از دیده دل رخ و در سینه

در جان آتش می رازد و جیس یازدهم عاقل مصراع

اول این رباعی ششم است بر دو نقطه شش در ورود

و ولات مذکوره و آن دو نقطه بیست و یک و اثنی عشر

و مصراع تمام ششم است بر سه نقطه بطریق مذکور و مصراع

سیوم ششم است بر دو نقطه شش در ورود و ولات

مذکوره که قریب یکدیگر مذکورند و مصراع چهارم

در وقت رسوایی شدید و محضیت در آن تغییر کند و چون
 متغیر شود اما اگر تغییر سبب تغییر و کت باشد و کت دیگر
 مانند این باشد که شمع رقیق میاید و میوش و بر
 خشک ارشاد می فرماید بر آورد که میوشم و میوش اگر
 نوره فرماید می باشد اگر خاکله آورده شود و میوش
 اگر مشوق و میوش شود اما اگر تغییر سبب تغییر و
 باشد و کت مانند این باشد هر کس بنی تو یار است
 او را از دیر نصیب و جو را و او را و کس بود و ند
 پی نه زود کاسه پذیرد و درین جور او را اگر دل
 قدری را متوک خوانی میست که کاسه قدری که مراده
 با و میرسد اگر ساکی خوانی میست که کاسه خلاص را و میرسد
 و اما تغییر سبب تغییر شد و کت با تغییر و کت

نعت غیر متداول است و در رداع پاک که جهت شدن
و درجه شمه ظاهر است و علامه گفته که عبارت از آنکه
درج کند در کلام بقیع را که اگر اعراب دورا بکشد
میخیزد دیگر کون شود و ظاهر امر ادا و ارا اعراب است
و آنچه در حکم او است بدقت شدید و خفیف بدقت کم است
در میان امتداد این مثال و در اندیشه گفته که اگر کدام
بشد بدخواه نبی کلام ص و صدق است و جهت آنکه
میخیزد این میشود که زاد صدایع را لغت ای الله عتق
معلوم شد که مراد او ارا اعراب است که ماکور شد و او
در تزیین است که گویند معزول عبارت از آنکه
درج کند در کلام بقیع را که اگر نیست او را که حال

رویی فواید را اینست و چون کلام شامل بر این
را از هر منیع که خواهد روی فرا میتوان کرد و باید و عمل
معنی دیگر که ایراد کلام را بر این وجه توجیه نام کردند
و آنرا نیز گویند در شید و طوطا گفته که را تخمین
خواستند عبارتست از آوردن لفظی در کلام که از ویرانجا
و منبعی نهم کرد و یک قریب نهم دیگر بعد از فهم ما را ده
منبع بعد از آن در قریب نهم خواهد آن قریب در کلام باشد
خواه در خارج آن کلام و این معنی دهم و هشتم
آن آنکه توریه محو باشد در حیر که ملایم معنی قریب است
و آنرا توریه محو میگویند خاک که خوش اندم که با یا را
کیرم کنار که که و خد ص اندم این را را و خوش
که از نطق کنار معنی است در خوش کردن فهم میشود و

وکت از غنای خود بفرستد هر چه باریک کلام از آن
من گفتم که آن را که اگر بخواهد بفرستد کاف

تقارن است بجز که ملامت معنی قریب است و آن لفظ حد
دار است و مثال این صنعت از فیض مضمون این است
از بحر بحر و مدس محدود صبا و شمس و وقت
برکت یزد و تیر و یک زه بر آید و می باید دانست که
و اگر کردم و معنی در تعریف از بر آست که در تحقیق اهام
لذا قل آن می باید نه از بر آرا خفا در آن چه می شاید که
در کلام لفظ آورده شود که از ویر راده از دو معنی نه می شود
و بعضی قریب و بعضی بعید و مراد معنی بعید باشد مانند
مدار در پس استیغ که اهل عشق بسیار کشد آن نوع
کشند که شعله بعید کشد بچانه و بچواب کوشش کردم
تدریج کند بر سر و پیدا کشد از لفظ پیدا در معنی حد آن
و معنی جواب نه می گیرند و پس در معنی قریب است بضم

قریب است بهم درین کلام و معنی کناره کو قش و کلام
تیر فهم میشود و این بعید است ایجا و مراد است بنابر
قرینه حقیقه و این است که خدای عز و جل و علم و علم و بقیه
از اهل عالم میر می شود و قسم هم آنکه توریه مقارن باشد
محرکه که علم مع قریب است و اینرا توریه می گویند که
سوی خفا که در مهرش فرینم دوم حد بد یک باشد
نیم ظاهر است که از نقطه کنار و دو معنی مفهوم می کرد و یک
یک کرات و این معنی قریب است بهم درین کلام و یکی
یک سیوه و این معنی بعید است ایجا و مراد این معنی است
بنابر قرینه حقیقه و این است که از محبوب سخن تغییر واقع
شده و اگر مراد مع قریب معی بر مناسب آن بود که آن
گاه تغییر واقع شود که مناسب لفظ مهر است و این توریه

در این کتاب در بیان این خط معانی دیگر در مرتبه
و بعد از این مقام تمام است و در این کتاب در بیان این مقام
در این کتاب تمام نیست پس این را در این مقام توجه به خود
بیاور آنکه دو وجه مختلف را که در توفیق توجه به خود
تقصیر کند این دو وجه که پس از خود میگذرد و در
دو وجه را در این اقل را تکیه کند و اگر در این
این صفت را نماند و یکبار باید نهاد و اگر توبه نام کند
مناسب نماید و این مقام در لغت یکسان میگذرد و
و وجه تسمیه است و آوردن لفظ در کلام او در این مقام
بفهم باشد و غیر از این یکسان را میگذرد و مخاطب را که آن
میفرستد و در این مقام و در این مقام و در این مقام
و اظهار هر دو وجه تسمیه ظاهر است و در این مقام

دریست و هیچ پدری که در زبان و بیرون بران سست
نیز فهم شود و این معنی جدید است از فهم اجداد این
معنی است بنابر مرسومه حقیقه که این جمله حاصل المعنی است
اول است و ادوات طبعیت را باید مان و این را در مثل این
و در کلام ایهام نام میگویند و بدانکه درین عصر پیش
انجم هشتم را تمام یافته که ایهام در این معنی است در
کلام که از دیرینه بر یک معنی قصد توان کرد خواه
این معنی در قریب و بعد کتب ایهام از کلام متفاوت
باشد چنانکه گذشت و خواه تا هر یک باشد و نه فقط
درم درین ایام که میدارم و از روح دل خون بخورم
و اگر دردم هست یعنی نهایت در خورم و برادر
فهم مخفیست که از لفظ دردم سه معنی متبادر در فهم

بهشت است و بهشتی که در بهشت است
 محال باشد و بهشتی که در بهشت است
 اما بهشتی که در بهشت است
 اگر بهشتی که در بهشت است
 در بهشتی که در بهشت است
 و از بهشتی که در بهشت است
 از بهشتی که در بهشت است
 اثبات کرده شد و بهشتی که در بهشت است
 در بهشتی که در بهشت است
 پس بهشتی که در بهشت است
 چون بهشتی که در بهشت است
 آن میگوید که در بهشت است

کسی را بخوبی و بهینه افکندن است و این است که هر
کس که از این کتاب به نام توفیق بین صفت در نام ده
معلوم میشود و اگر کتاب این فن را از توفیق کریم
حاجب القاص گفته که این صفت بر دو نوع است نوع
اول اگر دان افست است - آنت که اول صفت زمی را
تقریب کنند از غیر بعد از آن صفت بدو را است
از آن صفت دم سابر فرض و بعد از دخول این صفت
در دهن صفت دم چنانکه گفته شود از کج چپ کس یا
فرنگی و بسیار و معنی این است که اگر
بسیار جاری تر کس محبوب از بار است و تر کس یا چپ
دارد و اگر نیاید و محبت است که هم عاقل از آب شد
این اثبات در دروغ غلطی محبت شد و هر چه که غلط

دیگوست و آن است که سینه مثل بشه و آن غل
سینه نه محدود به پهلوی و آن سینه بشه بر میخ و دم و
سینه بشه بر میخ مد و خاکه در مهر این دوم این سینه بر
سینه که بودن کماله علوم اگر دخیل را و برکت سینه
و سینه بخانه که آن قید که سینه نه محدود بشه
فایده است بجهت آنکه اگر سینه محدود بشه بر میخ و
دیگوست و داخل هیچ یک از دو نوع سابق نیست
مگر در هیچ یک از این دو نوع که رند و قلند و
غلندر و این نوع مثل نوع اول است در آنکه افاد
تا کید از دو وجه میکنند و مثال این صفت از قصید
این بیت از بوستارک عالم انرا رکضی نیز خوانند
حاجم می رود و غیب بالبت در طرب لیک اینم

اقسام خمسند نوع و جنس است که اثبات کنند از برای
 جزو صفت می باشد استنای کردن بر صفت می و دیگر
 در اینجا که عمل و انشاء و فعلی است و یک
 اینقدر است که در جدولی که در اینصاف و بهر تاکید المرح
 درین نوع است که استنای از صفت می و جنس است
 انواع جزو میکنند از آن صفت که اگر استنای می و
 در جدولی که در این انواع می و جنس است
 می و جنس است هرگاه در استنای صفت می و دیگر است
 کرده شد استنای می و جنس است که می و جنس است
 شوقیاقه و این می و جنس است و چون می و جنس است
 تاکید یک است و در نوع اول و دوم می و جنس است
 و هم صاحب الصفا گفته که از تاکید المرح و کاشیه اندم نوع

ساخته اند که الدم باشد توفیق این صفت نیز
نوع اول معلوم شود و در حدیث آمده که این نیز در
نوع است نوع اول در حدیث آمده است و شکر
نوع دوم است بهر که نوعی است از حیرت و بی اختیار
نوع سوم است بهر که نوعی است از حیرت و بی اختیار
نوع چهارم است بهر که نوعی است از حیرت و بی اختیار
نوع پنجم است بهر که نوعی است از حیرت و بی اختیار
نوع ششم است بهر که نوعی است از حیرت و بی اختیار
نوع هفتم است بهر که نوعی است از حیرت و بی اختیار
نوع هشتم است بهر که نوعی است از حیرت و بی اختیار
نوع نهم است بهر که نوعی است از حیرت و بی اختیار
نوع دهم است بهر که نوعی است از حیرت و بی اختیار

میرسد جان طیب تا غش غش من جان در عرض
اول که گفته جام و جانب تو در طریقت می طبع
مدح کرده تا که لب نیکو دارد و بختی که جام می که جدا
باوی در طریقت دارد و در مخطوط در مخطوط جام جان
مدح را تا کند که در بختی که گفته در جان من طبع جان
از هم در شک که جام می جانب جان طبع من در طریقت
و هر گاه که جان باشد می باید که لب جان در عایب خود
و مخطوط باشد که تکلم را عقل و بختی شد و باشد که
بخواهد که لب می نیز جان لب رسد و بداند که شصت
تا کند المدح باشد الذم در غیر مدح و هم نیز می باشد که
درین شهرت در شهرت نیست که او می بخورد و اندکی
حتی صانع نورم لیکن نایب طبع این دارد و جدا حق

این کویا صریح مطالب است یعنی است
 و در ویدیا گویند و چون این نوع در ویدیا
 او را صریح میخوانند کرده اند و در قول مشهور عبارت
 است متضمن سخن کلام که مذکور از برای معنی دیگر را خواهی
 دید یعنی از قبیل صریح یا تند و خواه باشند چنانکه
 پس که سر بر دارم نامنم باین سخن و در شب هر تو کو بار
 از جن دارم خند این کلام مذکور از برای اظهار سخنان
 است در شب هر محبوب و متضمن است معنی دیگر را و او
 آن اظهار قریب است از نا توانی سبب الم
 چنان و این صنعت است در اشعار و علامه گفته
 که اوصاف در ویدیا است و اول است که تفریح است

در تائید المدح با ستم الذم مذکور شد این نیز مختص است
چنانکه اگر کسی را بگوید شود درست گویند و اگر بگوید
و چنانکه بر کس می گویند که او نیز در حق او بر سر است
بی گویند بفر از خوبی بد و اگر بگویند شوم
مدح می گویند مدح و خیریت بر وجهی که مستلزم مدح و
دیگر باشد و در اینجا که یک وصف جاه جاه توانم که
در جاه از اجداد خودم گذشته مدح را مدح کرده شده
بجاه و بزرگی بر وجهی که مستلزم مدح و است حیوانیت
دولت یکدیگر را که اجداد او صاحب جاه و جلال
و صاحب تباران گفته است مدح و وصف است بجز
مستلزم و غیر دیگر باشد خواه این وصف مدح باشد خواه
ذم و استیباح در لغت طلب متابعت است و در وجه

[illegible]

ازین ازین کلام یعنی از انواع او متفلسفان را
ازین دیگر ازین دیگر ازین کلام چنانکه گذشت
صفت است دیگران تمام گرفتار شدن مهرات و مهرات
بگفتن که کورین از فلک است و هم کارهای است
خوش گوش کویان و قریح تجوین فلک در هر دو کشتن
مهرات غیر مهرات و دیش گرفتار مهرات او و مهرات
متفلسفان است از احوال احوال او مهرات و مهرات
ازین تلخیص است هم است که تقدیر کند تکلم بود
در محبت برین و در نفس و بی فواید دیگر ایراد نماید چنانکه
است کریم از هر نوع جاندار و در شب و هم کی افروز
خوش طلب تقدیر کند در روز و شب میانه است
و در نفس او طباق آورده و میان او و نفس

اور انکو کلام بر طریقی ہنری رانند و مراد جدا باشد چنانکہ
می پس بویستند اہل صفہا کفایہ کثرتی انست و فی ہنوز
ایش ای بیست ہمزاج ہم بر طریقی ہنری واقع شدہ اہل اراد
جد است جہ در صفہا غل سہار ہنوزند و ان فی رجوع است
از قیاس این صفت است ان مزاج کہ انس این ملک از حضرت
رسا علیہ السلام نقل کردہ کہ میرا در انحضرت
دزد خواست کہ اورا سوار سازند کہ من ترا بر یک شتر سوار
سازم این مرد گفت ہا بر بول اند من جہ کنم تا جہ حضرت
نہ نمودند کہ ایا شتر نیست کہ او جہ شتر نباشد و نرا ہی
دیگر کہ جس ہر نقل کردہ کہ بیرون زینش حضرت نبی صلی
اللہ علیہ وسلم از خدا نخواستہ اگر مرا بہشت دہا و انحضرت
فرمودند کہ ای زن بختی کہ ہرہ زن در بہشت در نمی آید

پیردانا ای که میخوام از او بیرون آید و بیرون آید و بیرون آید
 عطار در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 میگوید که من در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 عشق و طایفه و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 از قضا و قدر است و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 شرط را گفته دیگر و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 مبالغه است چنانکه در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 مبالغه و تزیین است و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 مبالغه در کثر عطار و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 جلوه است خادم و مبالغه و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز
 بدل او که این همه عیار است خادم و مبالغه و در این روز و در این روز
 سبب او نیز مبالغه و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز

مگر سخن که حق است پیش از آنکه عدت ندانید که حکم خود را
دانند و خود را چنان نمایند که نمی دانند یا برگردند و صاحب
این صفت را نوق المعلوم ساق غیره نام کرده اند یعنی
سخن معلوم در محل را ندان غیر معلوم و گفته که من در دست
نام کردن این صفت را تبحر بل و گفته است که در کلام
خدا تعالی واقع شده است تبارک و تعالی و آن او را نام
یعنی ندی او بی خلل پس یعنی بدست که ما بشما هر آینه
که بر هدایتیم یا در خلالت پیدا او پیدا و گفته ایراد معلوم
بطریق علم معلوم درین آیت نصوص است که ظهور و نظایر
که تجاہل یا بران واقع میشود یا دست یعنی در آن
بطریق تشبیه درین غل اندراج یافته و در باب دیگر
حال خود در حدیث این بحال خود نیم بابی نمیدانم

بره نفی برگشت یکست پس آنحضرت فرمودند که
را خبر دهید او را که او بهشت شد و خواهد آمد در جای که
برشته بدو است که خداوند می گویند که در جایگاه ناز
بهشت قراریم ایشان را از سر تو جوان خواهیم ساخت
و اگر خواهیم کرد و می بیدار است که ایشان این تمنای
آنها کفایت یا از یک ایله و اگر بدین صادر شود آنرا بنابر
مواهب منزل برادیه ایله میگویند بلکه راجع میگویند و
مراجعه است که به نظر هر صورت منزل
داشته باشد بیگس در واقع حق و صدق باشد و آنچه
هر یه نقل میکنند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
گاهی مثل این سخنان میفرمودند می گفتند که بار خدای
استاده راجع میکنی آنحضرت فرمودند می شنیدم که می گویم

مقبل تا قبل العاد و است اگر بوی خواهد که از شخص که اسم
و صف او معلوم باشد چیزی بفرکند که اعتبار نداشته باشد
گویند که تخلف چنین گفت ما اگر آنرا از محبت موم معلوم
نقل کنند و گویند که بعضی موم پس بکشند و نگه درین تاج
تقریر است تا بعد از بعضی شش رانادای ساختن است
در شبیه ظاهر است عبارت از اشارت کردن
در بخوبی کلام مشهور یا بخوبی نادر مشهور یا شیخ مشهور اما اشارت
بقصه مشهوره نور چشم به کل دیت بستان حال من
کننده همچون حالت بقیع در بیت المزن اما در اشارت
بشور نادر مشهور خاک که من من حاصل کنی بود چون بود
نوع و نوع و اینم و در اس من و درین بیت اشارت
باین بیت نادر مشهور که حواصط گفته اند نادر

چون آتش بود از کجایید چون مهر کویانم می میدام هم
آلوده خدایان به بخار است این رقیب جان دار نیست اصلا در
نوشه نمیری تو نیکو یا کج و زائد که از آن حال است این
چو ایی هر خود را گشت با بدنی پخته مهر روی نمی پخته که هنگام زودا
خود دید آن نه را روخته رنگ از بوی کفا عطا یه را می با بوی ک
ما حال است این کجا هر در پست اول از برای اظهار کبر است
و در پست از برای مبالغه در مدح و در پست بیوم از برای
مبالغه در ذم و در پست از برای موعظه سرزنش کردن
و در پست از برای بزل و مثال این صفت از قبیل است
این بیت است از کج منبر و شمس مطوی مجروح باد بهار
بسیم عبرت یا تو که و پای وزیر است
و گفته چنان درین بیت مبالغه در مدح است و از

این غلط است و این است که بعضی مردم این را ندیده باشند
و بدانند که بعضی از اینها شبیه نوبت درگاه هستند و آن معنی است
که بطریق ایما و ادایا فیه ها که میگویند که یک از طرف بر سر افتد
بخواند و فراسایه گفت که و از برای رشتن حوبت اگر نه
و فرماد برند جوان فراسان گفت ایوی اما در کدش بران
بسیار عافیت طایفه سر قمر مقصود است اما
قطعه بود که یک از این سر قمر گفته است و رشت
بحر و خواند فراسان و گوشت معنی بر سر قمر که است
چون شد نظر کرد بوی خند فغان و گفت که نایم که است
بر ما است و مقصود فراسایه استادت باین قطعه بود که
در جواب آن گفته اند و هر کدی کرد و غیر سر قمر
نیک نوزده برادر که اند و بر ما است چون نیک نظر کرد

بنزلهای بزم دداس عهد نو یادم در که غنیش از در شکم
 درو دانا اشارت به شیخ مشهور چنانکه در حکایت دیده
 پروردگار بسی آفرید که در سوار خلیفه داد یکی را بر او داد و
 صاحب الصاع و صاحب تباها بشک را در اهل تلمیخ شسته
 و علامه شیرازی گفته که بعضی از علما ایراد بقیع انفاط را
 در کلام اقباس میگویند و ایراد شل را بجهان که است نشین
 و این خلاف متعارف و مشهور است حال که بعد از این معلوم خواهد
 آمد ان شاء تعالی و علامه ثقف را به گفته که این صفت
 تبلیغ است تقدیم عام بر سیم و اما تبلیغ تقدیم سیم بر عام آورد
 چیزیست که در وی مدق و ظرافت باشد و اطفال و آقا
 بر صفت مذکوره خطای محض است و نه این خطا
 علامه شیرازیست که او هر دو را یک و ششم بعد از او

گفت که است حق دانست چون سیاح و ارسال در لغت
فرستادن است مثل دستار و حمایت را گویند اما
بجای حق مثل دستار و حمایت را میگویند که در همه
مشهور شد باشد خانه انرا بجای است از برای تمثیل و شبهه
در کلام خود می آرند و تمثیل امور بسیار ذکر کند و چون اکثر
چنان می باشد که ایراد مثل در بیت از برای ارسال است
بیش محبوب یا مهد و یا نهر ایشان این صنعت را با اختیار
عوض از وی ارسال المثل نام کردند و می توانند بود که اگر
با ارسال ایراد باشد با عیب آنکه در مضمون ارسال است
و این ذکر مضمون کرده باشند و اراده لازم و این در کلام
قصی ر شایع و می بیند این وجه است که این صنعت را اگر
المثل نمیگویند از حال المثلین بر قول مشهور عادت است

نمودید گفتا که زنایم که از مات که است و شمس
تلیح را میغ دیگر گفت و زنایده که از برای میان میغ طما
و من و است و ایچر بعد از میان تر جمع مذکور خواهد شد
میغ میس خواهد شد است الله تعالی و تلیح در لغت نظری
سور حری افکند است و چون دیدی صفت است از شری
ناحیران واقع شود و او را تلیح نام کردند بر قول
مشهور عبارت است از در و کردن یکش در یکست
این بدو طریق بودند بود طریق اول و این فصل است
که شش بدو طریق تغییر الفاظ و ترتیب آن ایراد نمایند
پوسته فرست می ای شمع بود شام خود لب
یکش جذبی بوئه به پیغام و طوق هم است که مثل
تغیر واقع شود بخاک که در صفت شمر و قول می زند است

در کثرت اشتغال و کسب خدای دانی که در هر روز دست به دعا
رود که کشت محنت یادگری و اتمام کلام برین تکلیف است
خیا که هر که بنفوذ در حضور و در هر لحظه خود را زینده
تجربیه مردم ایلی ذکر رسد که بیم انقضای این طایفه در هر
و اما کلام برین تا حوالی خیا که هر روز که منی انقضای
کفایت شوم که جسدانی بنیم انقضای هر که دارد در هر روز
باین نوشتن مدخلی بنیم بنیست که عبارت است از
و لیع در کلام از برای ابیات مطلوب بر طبق این کلام
و این طریقی است و لیست حقیر شده اعتبار بر این است
تکلیف این باشد که در واقع و لیست شده اند که در هر
نیت و تدبیر طایفه اند و لیست شده اند که در هر
بقیه باشد خیا که در این کلام برین است

در هیچ کردن و دشمنی یک است چنانکه نیکم خوار بی تو

چون بود کل بخار به مرغ تو چون که نباشد به پاره و صاب

تبیان این دو صفت را یک داشته گفته که ایراد مثل است

که تکلم در کلام خود یک مثل اردیا و دشمنی مثل این صفت را

تفسیر مضمون این بیت از بحر امل شش محزون محجوف

آن کند مهر تو با ظلم که با کل دمی آن کند لطف تو با عدل که

باقی می باشد عارضه در کلامی که محزون

باشد پذیر از عود و حکمت و نکایت زان و انخوان

اما کلام عربی موقوف چنانست چو شیرین که

نهاد خود کی بگذرد جهان در کعبه خود کی داری بغی

صفت نزدیک حافظ شمس و کزاد خود کی دانا

کلام نرین حکمت چنانکه به کرم عزت و قدر خواهری دل

کم کن که کور شهر را زان شود عیبهای نوستور ازان
معاذ الله او محسب ازی تو کار شود بعد قی چون تو به اعتبار
انت اثبات کنند صیغه از برای هر قری
و ادعا کنند از برای خوب ان صفت این چیز را
علیه وسیع مناسب اگر در واقع سبب نباشد لیکن آنرا
با اعتباری بطیف سبب شده باشد و مناسب الهام گفته
که این بر چهار قسم است قسم اول آنکه این صفت نباشد
در کجرا فی الواقع اما اگر آسب ظاهر نباشد و از برای سبب
ادعا کنند خاک که خط و تکیس ان نوشته بر روی
تا بود از بید مع چشم بد و در دعا قسم که ان صفت باشد
در آسب ظاهر باشد غیر آن سبب ادعایین آن ذکر کرده باشند
چنانکه در آن قسم بش تو هر دم آه ای آرام جان تا کنیم

نمودن من پس به ایشان است زیرا که بود مراد و جام کمال
هر که بود و از بر آید و بی شایده که ظنی باشد و آنکه
و از آنکه هر چه در دستش حاشی تر است از آنکه
نزد تر است زیرا که بود عذابش از زندان و محبت
تا حسن عذاب است و اولی که که مذمت کلامی را ذکر
کنند یعنی این صفت را ظاهر ساخته و نام کرده و در بطور
که عوام الناس او را حور میگویند و در کل شهرش و او را
کنار عیالی زمان خود و فصاحت و بلاغت کمالش است
و او را ثنائی بسیار است و در علوم و بیست و
چهار مرتبه است اما نوی کل نسخه از ازل و عوام
الناس شده و حاتم طایف با وجود کفو و قلت نصیب او از
کرم شهر عوام و نظر قلیل عرب و کیم شده است

و از برای بی علی نه نیست بر میل ملافت او ^{کوشند}
بسیار را نوم بخین آن خود مانند آن بیت که درم
سیرم که در شده و گفته که هیچ این صفت را حس
تعلیل هم کرده اند و گفته این جهانت که در و صفت
ذکر کنند بر آن دیگر که یک علت دیگر باشد و غرض
ذکر هر دو باشد چنانکه کشود هانت از آن ^{مختص}
دو که میکند طبع از هر خویشش افزون و مثال این
صفت از قیصر مفعول این بیت است از یک ضعیف غرض
بهر دارد و در جو تو باید زان بکتر و بر همان ساینه
صاحب انعام گفته است که
تا بکشد از برای عقلی چیزی چک معبد در اشیاء ^{مکمل}
حکم از برای عقلی دیگر او و علامه معیار این قیور را

بطل بودن هوای دیگران : قسم سوم آنکه صنعت آن خرد
در واقع ثابت باشد اما ممکن اثبوت باشد عادتاً چنانکه
از آن شد و هم باین ای عطایا اهریوشه که نوی
مهران درختی عزال او هم شنید از من : قسم چهارم آنکه
آن صنعت دیگر را ثابت باشد و ممکن اثبوت نیز باشد
عادتاً چنانکه : خدایا ثابت خویزد از چشم نشد بدون
از آن در خویز قسم ریزد و چشم قطره را بخون و هم گفته
که ملحق است بحقیق سبل آنکه عیت منی بر شک باشد
نیچ آن علی و سبب ذکر کنند در ویرا دعای عیت
بر سبب و نم کنند چنانکه : کوچ که شریک این زبان
از یار خدا که کشیده گریان و علامه این صنعت در این
نام کرده و تفحص کرده یا که اثبات ضیق بزرگ است

که صاحب السعایع بر یاد داده و از اخبار بهر مع در این کتاب
در نظریات مذکور صورتی دیگر ظاهر ندارد و امید است که
تشریحی گفته که شوق بر دو قسم استیم اول است که
نیغی کنی و صفت چیزی را که بعد از وی معظم او صفت
نوی مذکور باشد از چیزی دیگر در امری که موافق نیغی آن
او صفت است پس شوق میشود نیغی حاصل شود از این
مذکور میانه دوم یا ذم و بجز دیگر محبت است که هرگاه
موضوع معطیسم او صفت بدقیقه خود را بعد از شوق
در امری که موافق نیغی آن او صفت است هر آینه بجز
باین ابر نیغیست که حال خواهد بود چنانکه نسبت کل با
و غایب حسن بکمال خوشتر از زوئی حسن و حال چنانکه
نسبت به هم که کند عایت طغیان سوا بر قرار عشق و عطا

زیاده کرده که این است بر وجهی که متعین شده بود
تعقیب چنانکه در اینجا مذکور است و بعد از آنکه
نظام یافت ز علت امور شرعی و نظام درین است از برای
علم که متعلق به سبب است چنانکه اثبات کرده شد
واقع شرع پیش از این است بلکه احکام از برای متعلق
مخاطب اول مذکور شد و ما در این کتاب علم را که اثبات
کنند همان حکم را از برای این متعلق دیگر از جهت مشابهت
بین المتعلیص در ثبوت حکم مذکور است و ترا در نفس الامر
س از آن همه تکلم متوجع و متعقب بیاخته در ذکر اثبات
حکم مذکور از برای متعلق ثانیه بر اثبات او از برای متعلق
اول نیست و بی تحقیق بگویند آن حدیث که علامه شافعی
بر تعریف زیاده کرده بعد از این مثال بر نفس آن مثال است

عبارت است از آنکه کلام بر خلاف تحقیق ظاهر حال ابرو
نماید از برای استنزال محاطب باغیر از این برای آنکه
تقرین کند بجز که عصب شیمی در حرکت آید تا آنکه
از برای استنزال باشد محاطب مانند این که از برای سنج
بک او سرف است و چشم که در او برود و واقع شده
بویستانت رویت کانی خواهد که رسد و بدل فرغ
بسیار است در چشم و ابرویت کلن نیو فروشم
بهار و اگر در مراح اول کای رویت ای خواهد ماکوید
در مراح او کایح ابرویت بودنش همین قطعه شال
استنزال غیر محاطب میشود تا آنکه از برای تقرین باشد
که محرک عصب است مانند آن قطعه که واقع شد از برای سنج
که طبع ناموزن دارد و اگر اطهار آن میکند در عصب شود

و ششم آنست که ذکر کس از برای مدح یا غیره و صفت
که نزدیک باشد در نفع مان صفت صفت دیگر ابلغ از دیگر
و در آن چنین پس بپاردهد بر آن صفت اول این صفت ابلغ
در این شوق سازی این صفت ابلغ را بر صفت اول
نفع رغبت و چنانکه کیه بر وجهی که ارتباط میان ایشان
معلوم شود مانند این است چنانکه یافته رغبت و تمسک
گفته شود آنست که تا بخواه از کد صیغه تفرید و گوید که
نیت فعلی که چنین و چنین است بهتر از فعلی باشد
از فلان و این صفت در اشعار عرب بسیار است و آن
در اشعار غیر عرب چنان باشد که صیغه تفرید در تشبیه
دارند و نفع تشبیه تفصیل خواهد آمد آنست که گفته شد
و گفته که این صفت در اشعار فارسی و یونانی و رومی

و این صفت جامع در این است که منظر بود در و این بود که منظر
و مثال این بیت فمیری را آورده است ماه کاظمی خوری
باری است که بوی کوزه است و از دو هزار و کفه که
در مصراع اول این بیت است شروع کرده است
ماه در بوی معنوی در صفت کوی و کوی جامع است
منفردی که در بیت ذکر و هر یک است در مصراع دوم
مع کرده است میان ماه و میان خوش در کوزه است
در بوی و نوازی و این در صفت جامع اند و منظر و این
کلام معلوم بشود که در این صفت بدست است که متعدد
مع در یک صفت کنند چنانکه مشهور است و خود هم در
این صفت کفه بگامی شاید که مع کنند متعدد و در
او مع متعدد نباید این تعریف همه کس فقور و این

فقط و نهش غرض که مدت چنان بود تا بر سرش خاصه بران
بیعت ظاهر است خود حرف و نقل و حکایت و نقد
از سینه در بر و در توحید ما هر است و تمام در نعت
کردن الله و بیعت چشم سیرا کرش نیر آن و وجه تسمیه
تا بر بیعت اول در قسم اول بیعتی که غرض است شهرت
ظاهر است و در قسم دوم بیعتی که غرض توبین باشد
که توبین غالب است استخوانی باشد و تا بر بیعت ثانی است
که استخوان و توبین را در چشم کرش لازم است در
مواضع است که هم کند متعددی را خواه و خواه
و خواه بیشتر حدیث و صفات که فقر و کنج و قول را
عمری مال عیبه افان و در سفید و طوطی گفته که
در صنعت که فقر و در روی هم کند صنعت جامع است

و این صفت جامع بود که مظهر بود در دوا بود که مظهر
و مثال این بیت فمری را آورده است ماه کامی خوردی
بایست که بوی کورشت و از دو هزار دگفته که
در مصراع اول این بیت است شاعر گفته است
ماه در دوی معشوق در صفت کنیت و کنیت جامع است
مفهریز که در بیت ذکر او هر یک نیست و در مصراع دوم
مع کرده است بیای ماه و میان خویش در کورشت
در دوی و تراوی و این از صفت جامع اند و مظهر در این
کلام معلوم شود که در این صفت بدست نیت که متعدد
مع در یک و صفت کنند بنابر چه مشهور است و خود هم در صفت
این صفت گفته بلکه می شاید که مع کنند متعدد در دوا
و صفت متعدد بنابر این تعویب همه کس تصور و اشتباه

نظاره و اندیش و فکر و محاسن و محاسن و محاسن و محاسن
طبیعت ظاهر است خود حرف و مثل و حکایت و فقره
که میباید در هر یک از اینها هر یک و هر یک در هر یک
کردن آمده و بیع خشم بسیار گوش نبر آید و وجه تسمیه
تبار بیع اول و دهم اول بیع اگر غرض استهرا باشد
ظاهر است و دهم هم بیع اگر غرض توبین باشد
که توبین غالباً استهرا می باشد و تبار بیع ثانی است
که استهرا و توبین را خشم گوش لازم است در اغلب
موارد است که هر چند متعددی را خواه و خواه
و خواه بیشتر در یک وصف که فقر و کج و قول را
تعمیر می آید خواه و خواه و در شید و طوطی گفته که
این صنعت را که تعد و در روی جمع کند صفت جامع خواهد

جمع شود نه است نماید و اینست که چون دو هم که
از یک نوع باشند شود کنند و اینست که هرگاه که در
چنانکه در طریق بود و طریق عالمان در دو کار طریق
نیاز و طریق این است که در دو کار طریق که یک
تفریق در میان است از دو چیز واقع شود چنانکه
در دو دل یا در دل است مانند یک که شوار بنده شرح
باشد در دو چیز است در دل یا در دل و اینست که
در شمال و قابل تعریف مذکور است چنان طریق است
که در صنعت جمع مذکور شد و مثال این صنعت در صنعت
مصنوع این است که از آورده از هر مقدار شمس تعصبات
نه چون نور است بود اقباب که این از خط آمد
در صورت

مکران که گویند که هر جا که جمع کنند متعدد را در او را
سموده باعتبار هر یک وصف یک رین صفت تحقق
میشود با آنکه گویند که آنچه شهرت و خود هم گفته باین
مراتب تحقق این صفت و مثال این صفت
موضوع همان است را داشته که در حسن تعیین مذکور شد
ظاهر است که جامع در روی مضمیت و بد آنکه صفت دیگر
است قریب باین صفت و آن است که متعدد را
راجع کند در یک حرف و آن حرف جامع لفظ باشد معنوی
چنانکه بنوعت یار در ندم مران در برای و در بانی
که دارم با نوشتن هر دو چون در جدول داریم پس اگر
جامع را در توفیق صفت هم بر وجهی اخذ کنند که اعم
باشد از لفظ و معنوی تا اس صفت نه در صفت

کلمات ثابت بر من نشانیا و بر هر کس احاطه میسر است
در شنیدن و طوطا گفته که این
چنان باشد که شاعر در چیز را با شتر را در پیش کشند
ترتیب آن بخش و بر یک قافیه مکن دارد مثل بخش شاعر
چون در بعضی از نقیض آن است و بر یک قافیه
بر من میسر است و این قصید را و بر این ترتیب است
و شعرای فارسی خود مثل تقسیم می کنند که تا و تقید
این مثلث محفوظ بود و در آنکه تقسیم را بود و تقید را
کرده اند و تقید اول آنکه ذکر کنند احوال چیزی را و بر
نیت کرده باشند بر حال و این احوال امری که در
دو است که فو شندی با حجاب و زهری و غما
تقسیم مجلس حقیقی می و این الاثر گفته که این تقسیم

این بود که میان این یقین کنند لازم نیست که
یک نوع باشد بلکه میاید که برپای امعاش وراثت ترا
از یک نوع باشد است که اگر کند متعدد خواهد
و دو باشد و خواهد بیشتر بعد از آن اضافت نسبت کنند
هر یک از آن متعدد بر میان یقین آن خبر که از برای او
اثبات خوانند که در خاک است و چشم در آن می افتد
ای صیب آن زهر شیت ز دیده در زیت چنانکه
هر یک در زلفش کس عدد آن پیر اولین بود
دوم شمس سوم کلر که در مثال این صفت از دیده
مضوع این است از کو محبت شمس مجنون که عرض
و ضرب او تا بر شمس است و بنا بر قول سید
مخدومی مطلق و بنا بر اختیار این کینه اثر بر عیال

اطلاق کنند یا این معنی را هم که مذکور شد و دیگری آن معنی
که در آن تقسیم را این توفیق کرده شده است
از آنکه چند چیز را جمع کنند و داخل سازند در یک معنی که بوده
میان ایشان در آن معنی چنانکه بوس پیوسته می نالد و
و یار میداند که می نالم در در دو و قبلیش او خوش نالد و چنانکه
بوشیشه می دن تو صاف نالان و مثال این صفت
از فقید مصحح این بیت را آورده از کو مفرع شمس از ب
مکفوف مقصور کلک و گفت که منبع بر و سماعت است
ماه حفر این عین رحمت و این است
کلک محدود و گفت و در اجمع کرده در این صفت که هر یک منبع
بر و سماعت و توفیق کرده میان ایشان در آنکه هر یک
بخیزی دیگر نشسته کرده و در شیشه و طور گفته که این صفت

ابرای آنکه هر چند ازین نوع احوال ذکر کنند می توان
کلام ادبی بر بخت که در قیاس باید که صریح باشد
این امر است اصطلاح تا مطلع حد اعتبار کند و بیست
آنکه افت نام چیزی را استیفا کنند و بعد از آن ذکر کنند که
اصطلاح را عرض یا نوع ازین عالم بود و بیست و شش
عالم که است آن با بیدار یا در صای حق تعالی یا در خود
تا خود شد و بیست و هفت ذکر شد آنکه در بیست و هشت
نوش آنکه در دنیا بر یکا کان رضای حق بود کرد ای عظیم
در شش گفته که قیاس چنان باشد که شش و بیست
کامین آن بیان کند چنانکه بیست و هفت نام آن
که در مورد و سخن گفته که در قیاس بیست و شش
نوش در عرض و زمین آن پس بقول او قیاس در بیست

کاه است ملک نروال . ایتتم هم چنانکه
بدی تو و با دشمنان بگو این خورشید کش چه کند که
اول نفیم کرده شد بد بود و نیک بود محبوبان که
بد بود او با دوستان است یعنی عاشقان و نیک بودی
او با دشمنان یعنی رقیبان بعد از آن آن دو وقت را جمع کرد
شد در آنکه نوری و طبیعت او است و مثال این صفت از
تفسیر مثنوی این بیت است از کرم شرح شمس طوی بخور
ایتم دو کس کرده در رسم نکور اماں و یار و کوش مال
عذر را که در این بیت است
از آنکه جمع کنند چند چیز را در امری و نفوذ کنند میانشان
در آن امر و تقسم کنند یعنی اخافت کنند بهر یک از آن چیزها
صفتی را که در آن است شبیه چنانکه در شهر یاد آن سجد

چنان باشد که شاعر و خرد را جمع کند در تشبیه یک چهار
سای ایشان جدا است فکر بد و صفت متغیر و ظاهر است
این تعریف جامع و تمام این صنعت
است که جمع کنند و متعدد در یک حکم بعد از آن بکشند
از متعدد را بجمع نسبت کنند بهر یک از آن متعدد چیزی
یعنی سبیل تعیین با اول تقسیم کنند متعددی را بعد از آن جمع
انرا در یک حکم آتسم اول چنانکه ابعاد و اندک کریم
کو بکلیت دارند است مدکان نوشتن را در خور ایشان
نوال داده است تا ترا علو قدر با جیل خشم خانکار حکم
شوکت خواجها را خود مال را اهدا ترا رهد و تقوی عاقل ترا
علم و فضل عاقل ترا شور و درد و خور و بیان اعمال
داده رند ترا که ایشان را غنم از کائنات عالم قهر و فنا

و آنگه از او بر سر خود پادشاه را سیع محبت بدارد که این صفت

گوید که بسیار مشکل است و در معینه مستوح از برای ^{مثال}

این صفت این بیت را آورده از بحر فخر شمس مثنوی مخمور

مزان کاه جو کف کنیز است نه زاده ملک کاه

چنان کند از جوی دهد و بی بدید هزار جان

و در این صفت را در تبیان

آورده و جای دیگر را ندیده ام و این را توفیق نکرده

بنام و مثال انکشاف نموده و توفیق از آن اخذ می توان کرد

انیت که جمیع کنند امور مستعدده را که هر یک را خواست

یا اجزا باشد در صفی بعد از آن تقسیم کنند آنرا به جمیع

دیگر یعنی نسبت کنند بر سبیل تعیین یکی هر بعضی از آن

و غایت با اجزا که جمیع کرده باشند آن بعضی را در ^{صفی}

نصف حریت کردگار وین دونا چارند هر رونی کار جهان
نصف نجات در بهت و بهت و شکین هر قرن جارت در بهت
و تغییر زمان به نصف اثر اکرام و اجابت فقر بهت را
اثر اعلام اعلا و عنوان در شید و طوطا کفته که جمیع ثوق
و قسیم شکست و منی سح نظم را ندیده ام که این هر
حال را جامع بود مگر این دوست را که ترا نکرده و بعد
نیز نیدی کرد است یزیدید که نهان بند تو از این است و بعد
من از غم بند تو بر پای و ندیدت در جهان در پیشت هیچ
کرد است تا غم میان شوق و میان خویش به بند کرده شدن
باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده است پدای و نهان
باز در بهت دوم تقیم کرده است که هر بند چگونه است
هر کی است و این بند از کمال فصاحت و بدست شد

خیز که پیش از آنکه به دست آید و آن استحقاق و طاعت
حضرت حق است و نسبت کرده شده بطایفه دیگرند
همین اقوام که مع اند در عفت حق چیزی که این است
و آن استحقاق عفت است بقدر گناه و عبادت
از آنکه ذکر کنند متحد در راه و بعد از آن ذکر کنند چند
و آنکه متعلق است بجهت اعتقاد بر آنکه سامع بار خواهد است
هر یک از آن متعدد متعلق است و ذکر آن متعدد میشود
که بر سبیل تعین باشد و میاید که بر سبیل عمل باشد
اما آنکه ذکر آن متعدد بر سبیل تعین باشد آنرا بر دو قسم
ساخته اند قسم اول آنکه شر بر مرتب باشد یعنی
ذکر آن چیزی که با آن متعدد ^{تعلق} باشند بر ترتیب ذکر آن متعدد
باشد چنانکه جو چشم و عارض و در لغت آمده است

دیگر چنانکه شرح پرده شاد در روش گفت تیغ ما گفت
طاب شراه هر که دیر ز اهل ایمان^{تبار} ها می نبرد فاشان
ظاهر اهل حق ز هر قومی در نور و شعله و لطف اله
فاشاند هم ز هر قومی سستی غضب بدر کنه پس کن تو
رد هیچ قومی را چنانکه می شود گمراه زاده ایست که بخت اگر خوا
علم را ز ادر راه کن نگاه راهی که راه فقر خویش نبرد راه نیست
ای عطا داند پوشیده نماید که مقصود ما بتشکیل ازین قطعه
سیت دوم و سیوم و چهارم است که جمع کرده شده
جمع اقوال اهل ایمان را درین صفت که بعضی هر یک از
ایشان اهل صلح اند و بعضی اهل قس و در سیت هم
و سیوم تقیم واقع شده با جمیع نوعی که یون^{یون} کرده شده
بعده از همه اقوام اهل ایمان که جمعند در صفت صلح

اما اگر فکر آن تعدد بر سبیل اجمال باشد چنانکه می بیند
هرگز در بیان سبیل از جمع و بدو در اصل صورت است
اهل معنی را بدو در نوشتن نماید که درین بیت ذکر تعدد
که میان اهل صورت و سبیل اهل معنی است بر سبیل اجمال
واقع شد و بعد از آن آنچه هر یک ازین دو سبیل معلوم است
بر سبیل تفصیل آورده شده که آن راحت و در دست
درین نوع ترتیب و عدم ترتیب بسیار نیست و نتوانی
این نوع را اعتبار کرده اند و علامه نقاش از آن گفته که نوگر
دیگر است از لفظ و نشر که رعایت آن لطیفه است و این است
که اول تعدد را ذکر کنند بر طریق تفصیل بعد از آن
بر خبری که هر یک از این تعدد معلوم باشد بدو نمایند
و بعد از آن اجمال تعدد را بر سبیل اجمال ذکر کنند و بعد

از هر کس کل سبب نام نشانی و در این قسم یعنی قسرا
یعنی ذکر تعلقات آن تعدد در زیاده بر یکی را اعتبار نمود
و این بغایت لطیف است چنانکه بعد الواسع هیچ گفته
روز حرکتی شود سرخ و سیاه از خون و گرد و موی دریا
محیط او و گرد و دوی برین قسم هم اگر شرر ترتیب
نیاشد و این مدو طریق میتواند بود طریق اول اگر ترتیب
برعکس ترتیب باشد چنانکه از آب و تار و غیره قوی باشد
ببیند آتش و از دیده جویر آب روان و بعضی این طریق را
الترتیب نام کرده اند طریق هم اگر ترتیب شرر مختلط
و در هم رفته باشد نسبت بر ترتیب چنانکه در باغ باشد
از قد و در و زلف و تنایاب کلرک طری سر و سینه
میراب و همان بعضی را این را مختلط الترتیب نام نموده

این مجت در مطول و عاشیه آن مسطور است اگر کسی
خواهد که اینرا بداند و اینرا روح بکند و هم علامه نقی زاده
در محضر گفته که از خواب سلوب نف و شربت آنکه
دو متعدد را از مشرد که کند بعد از آن ذکر کند در یک نشر
آنچه متعلق باشد به هر یک از احواد هر یک از آن دو متعدد و چنانکه
درین دو مسطور و واقع است که کوی که زمانه در
دل خشن از راحت و ریخ و داد و پیداد هر در که کش ده
بود بر بست هر راه که بسته بود بکش ده و بعضی از شری
عجم از قبیل و نشر شمرده اند از آنرا که بعد از ذکر متعدد بکشند
هر یک سیل استعین آنچه بود متعلق است چنانکه تار
گوید فطره را که آب و رتازه دارد در روز کار دوزه
که بر کشد از خاک و و صبری فطره که روح افکند بر روح

شهر در میان دو نصف واقع شود یک تقصیل و دیگر احوال
چنانکه در شب آیم بهر آنکه یک نیمه از راه
دل و از نیمه کمالی یک نیمه از این راه است به حساب
گشتن کرده که گفته که این نوع از نصف و شریطت
همیشه که راه نمی یابد و نشین نمیشود و بر او مگر تخمین بقایت
دانا و هادق الفطن از علما را این فن و حضرت ابراهیم
شریف قدس سره فرمود که پوشیدن نیست که مورد
شدن یک شهر در میان دو نصف یک تقصیل و دیگر
احاطه معین آن نیست که قطب ملک او باین
باشد و گفته که من یکس را که صاحب طبع سلیم باشد
کمالی بر من که این گوید و میگوید کلام صاحب گشتن
آن نیست که دو گفته ملک جزر است و بعضی

که این وصف محال نیست و بعضی از نصایح و نصایح را از حلقه
نموده و در کتب خود بعضی مطلقاً مقبول داشته اند و بعضی را
مقتضی کرده اند و گفته اند اگر کسی مدعی محکم باشد که بعضی از
ان مبالغه مقبول است و از اینها میگوید چنانکه بنیم و با هر
روزی نشسته شما از فکر آن نباید خوابم بریده شما و شمع
نفت رسانیدن بهشت و جهنم است که حکم آن در
را بر تبه کمال رسانیده و اگر کسی مدعی محکم باشد که بعضی
اما بحکایت محال باشد آن نیز مقبول است و از اینها
میگویند چنانکه در روز وصل هر چند بجهت می شرام دور از
نوشته شاید اصلاً بریده خوابم و اگر در دیر غریز ذکر کنند
که او را نزدیک گرداند بجهت صحت هر آینه احسن و انبسط
بمقبول اقرب خواهد بود چنانکه در رسم کم زد دنیا کم شد

دریای محیط دره که به پلوزند با اقاقیا دریای چنانکه تا نوبه
کل کرده باشد یکشت نامبر و درجه بنیکو نیست پستان
از یک رخش ای کاتی قدم بر نمی و سکت در شش ای سر قو و پل
و در قصیده مصنوع از برای لغو نشر شایه نیا در راه آن مثال
که از برای تغییر خواور و بعد از این خواهد آمد مثال این
و لغت در لغت سمجید است و نشر را کنس کردن و چون اول
استیاء مقدره مذکور میشود و ذکر منغلات اینها کو یا سخن
در هم مجیده است و چون بعد از آن متعلق هر یک مذکور شود
تو یا آن سخن در هم مجیده بود پراکنده شد و متعلق هر چیز
و البته شد و بعد از آن او که میانوی رست از آنکه
و عویر کند در وصف چیز را دیت در شدت مادر منصف کدی
که میشود سبب باشد یا محال آن زیادیت او اما مع کمال نزد

تغیر این قسم است این بیت که فرموده اند گفته از بیم نور
در این پند و نیت از بین شش شود و آسمان گشت
ازین دست است آن بیت که در قیود موعود از برای این
صفت آورده از کوههای شمس اوقاف چشم تو عین عرق
که بر فلک گذارد تا بشنویم خورشید آب سیه در آرد
و بگذاشت که بطریق بزل ایراد گاشته
بده ای لطیف خیا که رقیبت میکند معایب را که میداند
که خواهد آنش در حق میگشت از دم سر دشمن و از ایت
مشهوره این قسم است این سرخیان ضعیف بر اجماع کیمی
و اگر بایم بپوش زینست تو هم در عالم گفت که غلو
محقق است که در عالمی بودن ضعیف ترین و مقدر
در کس شغل و منفرد در دنیا شود که هیچ چیز در دست

فرا که گویا نشسته ام در آن کرسی ^م ذکر خود گویا ایستاده
بجوشم نزدیک گردانیده و افروزی در لغت خود در روشن
در خانه ای دو چهره است که چون تکلم زیادتی در وصف کردن
دور در رفته و اگر آن مدیحه است به محبت و عقل نیز آنرا
عقل خود و غلو در لغت از حد و حد گذشتن است و در نتیجه
ظاهر است و غلو بقول می باشد یا نه هر دو می باشد صاحب
تکلیف گفته که بقول از غلو است و است یک از آن جمله است
دروغی چیز در آن که ادا نمود یک به محبت خفا که
بکشد آن کوشش را در آن دور محکم بدارم که نتواند ببرد و
رسیدن سایه او هم دیگر است که متضمن باشد تحسین ^{لطیف}
را چنانکه می خاند بر هم نشسته و در دل در کلبه ام جانان که
دیوارش در شکم قد تقش بود بر جان و از ایات دید بر جان

مطلق نمانده اگر خفاں بخود ساکن خانه ویران شدلی بود
و این وصف خارج است از طبیعت و در حدیث نبی از
از صفای شمرده و احوال را با این تعریف کرده که است که
و دعوی کنه از برای چیزی و صفتی که محله است که رسیده باشد
و گفته که این مقبول میباشد در دعوی باشد و مقبول را
تعریف کرده اما از تعریفی که مردود را کرد تعریف مقبول
بفایده معلوم میشود و تعریف مردود چنین کرده که مردود است
که سخن بدر بر دیکه کفر خود را بعد منها و گفته این را علوان نامیده
در شریک گفته که عراق فی الصفه چنان باشد که در بر باشد
در صفت چیزی مبنی بر نوع کند و ناقص الثانی است و در آن
که از شریک برسی آورد و یکی این شرح است که است که
چونکه مردودها را بجانم آورد و دار به شرح و حدیث

آونید بدان حکم اگر مغز بشود بوی جزئی که او را ترک
نکردند بر چه حقیقت و این است بقولی چنانکه
تعالی در دست آنکه نزدیکست که نورش به بیند
حتم تا بیانش را یکدورش و غلور و دست که
دعوی بوی و صف جزئی بر مقداری غیر حکم منصف
او باشد با مری که خارج باشد از طبیعت او چنانکه
که فیه و فیه دل چندان درون حبیب الاغرام که کورین
از که برام تمید انم و پوشیده است که انی و صف
در کثرت مقداری غیر ممکن که آن مقداریست که مانع باشد
سکنی و اندازد که ویرانی و انی نه منصف و صف
در کثرت که صف خانه و بین شده را انی
تو انی که کس که در خانه باشد و انی

کجا است که از حدش مدح بیرون فراید یا توبیخ بیرون
برند چنانکه انوری گوید زهی دست تو بر سوا فریش و خود
تواند و قدر آفریش قضا خطی کرده در ملک ملت نیام تو
بر منبر آفریش هفت سال مشاطه کون کرده رسوم ترا زبور آفریش
اگر فصله گوهر تو بخوی حقیر آمدی کوه آفریش داین نوع طرح
خویش را بیاورد و اینست که در بیرون از در حق کس
که گوید چنانچه در پیش از حد مدح و چنانکه دیگر گفته است
شهر و شهر صفت خواجیه محمدی و حید و هر ملک بود که گفتیم همان
و چنین ملک را خواجیه و حید و هر مدح عمر باشد و کس
شهر و ملک نامدین علامه گفته عبارت از آنکه در
پست یا نقوه و صفی ذکر کنند از برای ما قبل او که افلا
زیادتی بماند چنانکه بن سبیل زلفت که گفت از نبوی او

و گرنه هر دو جنبه می بر وزن عطا : امید بنده باندی بازند
مستفاد : و دیگری این رباعی میرزا مهدی است
آذر قم سر در زلف عنبر بویست آذر در شعله می کل خود
رویت ز کشتنهای هر کسی در کویت نرسیم که
نشتی نبرد در رویت و مقصود از نقل کوهن این مشایخ
است که معلوم شود که شمس شریع سابقه کوهن در صنعت
و با قضا میانه رسا بندن آن اعم است از آنکه بجهت نیل
رسد یا نه بعد از سابقه اولی گفتی است عطفه و دوم حال و
شمس قینی نیز احوال را همچنان توصیف کرده که در شریع
منقول شد و گفته و حجه طایع بحسب وقت درجات
معدوم است و در بروج اختلاف احوال است
و در انصاف و انصاف ضد الارتفاع متفاوت در بروج

شتر که قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا اسبابکم و فرادیم
 متمدون یعنی کشت جیب بخار که ایمان آورده بود عیسی علیه
 بوده است فرستاد تا یار صبی شهر ابطاکه که ای قوم من بعت
 گشاید ای عیسی را که نیی طلبند از شما نزدی و ایستادن راه
 رست یا فلک اند ای جملہ و هم متمدون که در افراست است
 واقع شتر عیسی بدون او تمام است چیر و مودون البته را
 رست با فلک اند اما افاده میکند کشته را که ترغیب است بعت
 ایشان و شترش ایغال را مخصوص دشمه و کشته که نجا
 است که شاعر معنی خوش تمام گوید و چون بقافیه رسد
 ارد که معنی بیت مو که ترو تا متر کرد و خیا که کشته اند
 اگر که در خشد و معقول آینه در اقباب شکست که لعل
 آینه معقول در اقباب بیشتر تا متر باشد و یکس معنی بیت

و این فریب عزیز باشد و برشته تار و پود و گلاب و آب که
افاده تیمم میالو کند و بعد از آنکه که حد و اهر از و رسوا بود
باده صافیت کاند و شیشه نیا بود و در صافیت ^{طالع} الفال
را از بختات و تیمم داشته و در بخت اطباء آورد و
در غیر او اختلاف است بعضی گفته اند که تمام کردن تیمم است
بجز که افاده کند بکشته را که بعضی بزدن و تمام باشد و شیشه
میالو چنانکه گذشت و مثل تحقیق شیشه چنانکه خط غبار
آنکه برگرد روی میار بود و بزره است که در اول بیمار بود
و این معتقد است که در اول بیمار بود و برای تحقیق و تیمم بزره
بجست آنکه خط غبار بزره که در اول بیمار است مشابه است
و اگر نه چون گفته شد که چون بزره همسینی تمام شد و بعضی
گفته اند که مخصوص بشریت چنانکه درین آیه گفته واقع

افرنده و گلاچ در افو کلام می باشد چنانکه گفته اند
در عین افتاده ام چون خاک پای مغف نام دوست بی اهل^{گاه}
چون گفته شد که خاک پای مغف نام تو هم این میشود که از عین^{گاه}
پا اعتباریت نه از جهت که نفس در تو انوع و چون گفته
که برادر اهل عالم تو هم دفع شد و تکبیل از محبت
ذاتیه داشته و علامه تکبیل و اقتراش را در وصف داشته
در محسنات عوفیه ذکر کرده و گفته که تکبیل و انرا تمام نیز
میکونید عبارتست از آنکه بیاری در رخ از فنون یعنی نوید از
انواع سخن کلامی را پس سخن به پیچ که مقصود دارد نیست بلکه
در وی عین در آمده از جهت دلالت مفهوم وی یعنی خبری
که از وی فهم شود و خارج یعنی او باشد پس تمام ساری
کلام را بجهت که آن مقصود را دفع کند چنانکه درین بیت گفته

در افتاب احتیاج ندارد که تشبیه در رویش و درخشند
نابینه معقول تامل است آنچه دیگری گفته است اگر چه
حوس نور زوده به تمام لفظه تمام قبول است چه آنرا در
درخشند یک مدخل نیست این حسن به فایده را در می بیند
شعرا انی خوانند یعنی لغو و باطل آوردن و اینحال لغت
دور درفش باشد در شهر ما و این صفت را از پیران این نام
کردند که دور درفش است یعنی مو که گردن پیران بر وجه
افروزی تا اپی کلام او است صاحب تلخیص گفته که آنرا
همه نیز میگویند و این عبارت از آنکه در گذشته کلام
که موم خلاف مقصود باشد خبر را که واقع ان ایهام باشد
و این واقع کاهی در میان کلام میباشد چنانکه بهار
حسن توکش نرم کرد لاله بخود هر از چو می دیوانه را چو

دولت منطوق از پیچ آنچه کلام باین ناطق است یا جهت
دولت فحوی او نیز که از وی فهم شود و خارج پیچ
او باشد پس در پی وی کلامی دیگر باری تاملگاه دارد
را احتمال خطا اما آن کلام که دخول عیب درویر از جهت منطوق
او باشد چنانکه در این دارد استحقاق دارد و نیاندازد هیچ
خوارش خشن و دشمن حضرت خالق عزیز و دخول کلام عیب در
که خوارش خشن از جهت منطوق او است و اما
کلام که دخول عیب در وی از جهت دولت فحوی باشد
بیت اول ازین دو بیت
خواجه که در دل بود خون
خواجه و درونش خانه از دست جانش گشته آفوش
بر کس دیگر چنانکه چون می آید که بنمایند نوشم اما نیزند شد
چون از فحوی بیت اول فهم میشود که بجای روح بر قابل نبند

در مصرع و نشتن زیر واقع شده بحر عیلت و مایل باد
و از پنج طبع ماکشست در حدت جوته ابرار ظاهر
که مصرع و نشتن زیر بحر و آنکه مایل بسیار یاد دارد و چنانکه
در مصرع اول واقع شده ناقص است بحبت آنکه دلت
میگیرد بر آنکه حدت طبع ندارد پس اتمام انکلام واقع شده
بجمله که رافع آن نقصان است و آن مصرع و مایل است
ظاهر است که تکیه مایل معنی اخلاص است از آنکه حساب
مخلص گفته بحبت آنکه رافع نقصان اینجا مخصوص است
ما که جمله باشد و بعد از کلام ناقص و در آن معنی که حساب
تخلص گفته اعم است از جمله و مفرد و از آنکه در اشایی کلام
باشد در آن و گفته که احترام است که بیاری در مصرع
و غیر آن کلام را پس معنی که در وی معنی در آمده است

کمالی باشد که در ذکر کند و ظاهر است که مقصود
ازین سخن آنست یعنی در ذکر چیزی که موجب تنبیه است
که مستحب مقصود باشد چنانکه توحید و توحید است
حسن و خوبان پیش تو اینهم روند از خود اگر بپسندند و زنی
مدریت مفهوم و میگوید که گفت و درجه است یا ظاهر
و احراز در لغت خویش را از خبر را بدانش است
و درجه است یا هر است یا این نیز علامه گفته عبارت
از آنکه بعد از تمام کلام ذکر کرده شود جمله است نفس خویش
تقدیر کلام سابق نباشد که شمس است یا این جمله بر معنی الکلام
از برای تاکید منطوق و بی تاکید مفهوم دی اما اگر
از برای تاکید منطوق و بی باشد مانند این جمله ذکر نیست
قرار در زیر پرده ارام و قرار از اول را از چشم خویش

جغای او است بر دیگران پس محبت است اگر گفته شود
اگر دست خفایش خواهم گشت محبت اگر خجای او است
و گفته اند که ابلا یا اذاعت طابت یعنی بلا یا بولام
شد خوش شد پس در پان بیت پتی دیگر آورده که نگاه
و بشماره از احتمال خط و احتمال باین معنی که او گفته علم
در نگین باین معنی که هم او گفته محبت اگر در نگین دخول است
تو در کلام اول از محبت و دولت معنی دوم او یعنی فحوای او است
و پس در احتراش دخول عیب و در کلام اول از محبت
و دولت منطوق او نیری تواند بود چنانکه گشت و حساب
تبیان نکین را بهین معنی تفسیر کرده که علامه احتراش را
باین تفسیر کرده و بعضی دیگر گفته که نکین آنست که شایع و زکو
کنند یعنی را وسیع خیر از او آید که تمام محبت آنرا معنی و کو

اما آنکه فکر آن متعدد بر سید اهد است به خفا که نیست
هر که دیر را سید از نوع اندوخته اهل هورت را حجت
اهل معنی را بدو نوشتن مانند که درین بیت دیگر متعدد
که سید اهد هورت سید اهل معنی است بر سید اجمال
واقع شد و بعد از آن آنچه هر یک ازین دو سید متعلق
بر سید تفصیل آورده شده که آن راحت و در دست
درین نوع ترتیب و عدم ترتیب بر ترتیب و نوعی است
این نوع را اعتبار کرده اند و علامه نقاش زایه گفته که نویسنده
دیگر است از لف و نشر که رعایت آن لطیفه است و این است
که اول متعدد دیر از آن که گسترده بر طوقی تفصیل بر سید
هر چیز که هر یک از آن متعدد متعلق باشد بر دو سید
و بعد از آن همان متعدد را بر سید اجمال دیگر گسترده

از بخش کل بنام شش و در این قسم پنج قسم را
یعنی فکر تعلقات آن متعدد و زیاده بر یک را اعتبار نمود
و این نوع لطیف است چنانکه بعد از اواسع حیال گفته
روز حرکتی شود سرخ و سیاه از خون و کدو و موی دریا
محیط او را کرده و در این قسم هم اگر ترتیب
نیاشد و این عدد طریق میتواند بود طریق اولی اگر ترتیب
برعکس ترتیب باشد چنانکه از آب تا به جبهه نهم
آبینه اش را دیده جوهر آب روان و بعضی این طریق را
الترتیب نام کرده اند طریق هم اگر ترتیب ششخط
و در هم رفته باشد نسبت ترتیب چنانکه در میان
از قدر و زلف تو نایاب کلر کوی سرد سینه
سیراب و همان بعضی را این را ششخط الترتیب نام نهادند

این بحث در مطول و حاشیه آن مسطور است اگر کسی
خواهد که اینرا بداند و این را موعی کند و هم علی نه نقی را
در محضر گفته که از عواید سلوب نف و ثمرات آنکه
دو متعدد را از مشرد که کند بعد از آن ذکر کند در یک نشر
آنکه متعلق باشد به هر یک از احوال هر یک از آن دو متعدد و چنانکه
درین دو معنی مشهور واقع است که کوی که زمانه در
دل خشن از راحت و رخ و داد و میداد هر دو که کشنده
بود بر بست هر راه که بسته بود بکش و بعضی از شری
عجم از قبیل و نشر نموده اند از آنکه بعد از ذکر متعدد بکشند
هر یک سیاسیل التعین آنچه بود متعلق است چنانکه شاعر
گوید قطره را که آب در قارزه دارد در روز کار قارزه را
که بر کشند از خاک و و منیری قطره که موعی افکند بر در

شهر در میان دو نصف واقع شود یکا تقصیل و دیگر جهان
حقا که به هر شب آیم بودت ما که کم یک نماند
دل و از بیم کجای یکم این و این را نیست به صاحب
گشت ف کرده که گفته که این نوع از نصف و نشر لطیف است
نمیست که راه نمی یابد و نشسته نمیشود بر او مگر شمع بیانیست
و اما و صادق و اهل از علمای این فن و حضرت ابراهیم
شریف قدس سره فرمود که پوشیدن نیست که مورد واقع
شدن یک شهر در میان دو نصف یکا تقصیل و دیگر بی
و جای معین آن نیست که قطعه مسک او با این است
باشد و گفته که من یکم را که صاحب طبع سلیم باشد
کمان نیاید بر مکه این گوید و میگوید کلام صاحب گشت ف
آن نیست که او گفته بلکه عزیر یک است و بعضی

که این وصف کمال نیست و بعضی از صفات بسیار از مطلق
شده و در گذشته اند و بعضی مطلق مقبول در گذشته اند و محققان
مقتضی کرده اند و گفته اند اگر آن مدعی ممکن باشد محبت است
ان سابقه مقبول است و آنرا تبلیغ میگویند چنانکه بنیم بود بر
روزی نشسته شما از فکر می نیاید خواهم بدیده شما و تبلیغ
نعت رسانیدن به شما و چه تسمیه است که محکم آن در
را بر تبه کمال رسانیده و در آن مدعی ممکن باشد محبت
اما بحسب عادت محال باشد آن نیز مقبول است و آنرا اوراق
میگویند چنانکه در روز و میل هر چند بجه دی شراب دور
نوشته شاید اصحاب بدیده خواهم و اگر در روز خری زکو کنند
که دور اند و یک گرداند بجه صحت هر آنچه احسن است
مقبول است و آنرا خواهد بود چنانکه در رسم کم روزی کم شده

دریای محیط دره یک پیروزند با اقیانوس دریای خفا که تا غروب
کل کرده باشد بهر یک است غایب و در هر بنی که نیست بهشت
از یک رخسار ای کافر قدم بر نگیرد و یک دستش ای سر قویلا
و در قصیده مضبوط از برای اوست شریانی نیار و اما ان مثال
که از برای تغییر خواند و بعد از این خواهد آمد مثال این صفت
و اف در وقت سجده است و شریک کند کردن و چون اول
استیا مقدره مذکور میشود به ذکر منوعات اندک و یا سخن
در هم مجیده است و چون بعد از آن متعلق هر یک مذکور میشود
تو یا ان سخن دهم مجیده بود پس گفته شد و متعلق هر چیز بود
و البته شد ^{تقریر} بدان او که مبالغه می رست از آنکه ^{تکلم}
و عویر کند در وصف چیز زیادتی در شدت مادر مغف کدی
که بیژن است بعد باشد یا محال آن زیادتی او اما مع کمال

[illegible]

چنانکه گویا پیش از تمام روز اگر کسی بم
در کف کویا ایستد
بجاست نزدیک که دایره و اوقتی در لغت دور و دور
در کف کویا دور و دور است که چون تکلم نماید در وصف کف
دور و دور شده و اگر آن مدتی که باشد عادت و عقل بر آن
عقل خود نهد و غلو در لغت از حد و در گذشتن است و در ششم
ظاهر است غلو مقبول میباشد یا نه و می باشد صاحب
تخصیص گفته که مقبول از غلو است و است یک از آن جمله است
دردی چیز در از نیک که اود از نیک که در لغت صاحب گفته است
بکشد آن نوشتن را در میان دور و دور می دارم که شوند کرد
رسیدن سایه او هم دیگر است که سخن باشد تخیل لطیف
را چنانکه در چنان بر هم نشسته و دور دل در کف کویا جانان که
دور از آن از شکم قد سفید نور چرا و از سیاه و بیدری

مطلق نماند که اگر خاں بخود سگن خانه ویران شد آنرا
و این وصف خارج است از طبیعت و در وصف جنات تبلیغ را
از صفای شمع و الاوراق را این تعریف کرده که شست که
دعوی کن از برای چیزی و صفی که بعد استی که رسیده باشد
و گفته که این مقبول می باشد در دعوی باشد و مقبول را
توسیع کرده اما از تعریفی که مردود را کردن تعریف مقبول
بفایده معلوم میشود و تعریف مردود جنس کرده که مردود است
که سخن بدیده و بعد کفر خود باید منها و گفته این را اعلام نام
در شمس گفته که عراق فی العنق جنات باشد که در میراث
در صفت چیزی مبالغه کند و مبالغه العنق است و در شمس
که از شربابی آوردن کی این شربابی است و در شمس
بعد از آنکه مردود می باشد لیکن آنرا در ادوار بنویسد علی

اود باید این حکم اگر مغرور باشد بوی جزئی که او را نزدیک
کند و اندر بر چه حقیقت او نیست بقوی چنانکه
بقا الله صدوست آنکه نزدیکست که نورش به بین
حتم نابیاضت رکنند و نورش و غلو مرد و نیست که
دعوی بدهن و صف جزئی بر مقداری غیر ممکن منفی و
اوستد باری که خارج باشد از طبیعت او چنانکه
که فقه دهنده دل خندان درون حبیب الامم که کورین
از کبریا ام تمیدانم به پوشیده است که انبی و صف
در کثرت مقداری غیر ممکن که آن مقداریست که مانع
سکن از اندر است و بر این شیئی انی نه منفی و
در محلی شخصی که صف نه و بر این شیئی نه منفی
تو مشرب است که که صف نه و بر این شیئی نه منفی

یک آنست که از حدش مدور بطرف افراط یا توفیق بیرون
برند چنانکه انوری گوید زنجی دست بر سوا فریش وجود
تو منور آفرینش قضا خطی با کرده در ملک ملت نیام تو
بر منبر آفرینش هفت سال مشاطه کون کرده رسوم ترا زبور آفرینش
اگر قصه گوهر تو بخوانی حیران می گردی که هر آفرینش دایم نوع است
چون غیر صلا است اندک نیستی بد که بیرون از دور حق هر کس
که گویند تا در یابد از حد مدور و چنانکه دیگر گفته است
شبه در شرف صفت خواجیه محمدی - و حیدر هر ملک بود کف کیم همان
و چنین ملک خواجیه و حیدر هر مدور قاهر باشد و در خواجیه
شبه و ملک نالدین علامه گفته است از آنکه در نقطه
پست یا فقره و صفی ذکر کنند از برای ما قبل او که افلاک
زیادتی به تو کند چنانکه سبب زلفت که گشت از نوبی او

و گفته اند در کتب قدسی بر ذریعه : امید بنده باندی باز
مستقلان : و دیگری این رباعی میرزا همدست
از رفیق سر درو زلف عزیز بویست : از درو شو می کل شو
رویت : ز گشت نای هر کسی در کویت : ترسم که
نشت گای بند در رویت : و مقصود از نقل کون این مشاهیر
است که معلوم شود که شمس شدید با نفع کون در صنعت
و با قضا و قدر بسیار آید و آن اعم است از آنکه بجهت تالیف
رسد یا نه بعد از نفع اولی که است عطف و دوم حال و
شمس قسیمی تبره اوراق را همچنان تعریف کرده که در شمس
منقول شده و گفته و حجه مدایح بحسب و در حیات
ممد و حال مختلف است و بر بوی اخلاص احوال است
در انصاف و نفع ضد الا انصاف متفاوت در عیون

خشن که قال یا قوم اتبعوا المرسلین تبعوا من لا بکرم را فرودم
مهندون یعنی گفتند پس چرا که ایمان آورده بودی علی السلام
بوده است فرستاد ما بر صبی شهر ابطا که که ای قوم من بعت
گشتند ای بعت را که نیی طلبند از شما نزدی و این را راه
رست یا فلانند ای جمله دهم مهندون که در افرا این است
واقع شد معنی بیادون او تمام است چه رسولان البته را
رست با فلانند اما افاده میکند که را که ترغیب است بعت
ایشان و شمس این افعال را مخصوص داشته و گفته که نبال
انت که شاعر معنی خوش تمام گوید و چون بقافیه رسد
ارد که معنی نیست مگر که تروتا متر کرد و در اینجا که گفته اند
اگر در خورشید و معقول آینه در آفتاب شکست که معقول
آینه معقول در آفتاب بیشتر تا متر باشد و لیکن معنی بیت مذکور

و این قوت عزیز شد در شش ماهه شک و گلاب و آب که
افاده نیمه مایه کند بعد از کوشش که حد را به از در سو او
باده صافیت گاند و شیشه میا بود و صاحب طالع
را از بختات و اتمه داشته و در بخت اطمینان آورد و
در تغییر او اختلاف است بقیه گفته اند که تمام کردن پیش
بجز که افاده کند گفته را که بقیه بدون اتمام باشد مثل
مایه چنانکه گذشت و مثل محقق شیشه چنانکه خط غبار
که برگرد روی یابد بود و بزره است که در اول بهار بود
و این صنعت را که در اول بهار بود از برای تحقیق و تمیز است
بجهت آنکه خط غبار بزره که در اول بهار است مشابه است
و اگر نه چون گفته شد که چون بزره معینی تمام شد و بقیه
گفته اند که مخصوص بشریت چنانکه درین آیه گفته واقع

افزون و کلاچ در افکلام می باشد چنانکه - ^{نمک} زبیاں
در عین اقتاده ام چون خاک ^{حک} پای زلف نم ^ب بی ^ع این
نوں گفته شد که خاک پای زلف نم تو هم این میشود که از عین
پا اعتبار است نه از عینت که نفس و توانع و چون گفته
نموده در این ^{هم} ان تو هم دفع شد و تکیل از عینت
ذاتیه داشته و علامه تکیل و اقتراص را در وصف داشته
در محبتات عرفیه ذکر کرده و گفته که تکیل و انرا تمام تر
میکونید عبارتست از آنکه بیاری در نشاء از فنون یعنی نوپوز
انواع سخن کلامی را بیس ^ن به ^ن یعنی که معانی دارد و نیست
در وی عین در آمده از عینت دلالت نفهم روی یعنی خبری
که از وی فهم شود و خارج معنی او باشد پس تمام سازی
کلام را بحدی که آن معانی را دفع کند چنانکه در این محبت کرده

در افتاب احتیاج ندارد که نشیبه در رویش و در حشمت
ماینه معقول تمام است و آنچه دیگری گفته است که در
حوض نور زوده به تمام نطفه نیم نغول است چه آنرا در
درخشد که مدخل نیست این حسن فایده را در میوه
شعرا انی خوانند یعنی لغو و باطل او و در این حال لغت
دور و دشوار باشد در شهر تا و این صفت از زبان این نام
کردند که دور در دشوار است و گوید که در سید بر وجه
افروزی تا اپی کلام او است صاحب تلخیص گفته که از
همین نیز میگویند و این عبارت از آنکه در کتب و کلام
که مضمون خلاف مقصود باشد خبر را که واقع این ایام باشد
و این واقع کاهی در میان کلام پیا شد چنانکه بهر
حسن توکش نیزم که در لاله بود هر از جوی می دیوانه را چون

دولت منطوق و لا یعنی آنچه کلام بانی ناطق است یا جهت
دولت فحوائی او یعنی آنچه از وی فهم شود و خارج معنی
او باشد پس در پی وی کلامی دیگر بیاری تا لکنه دارد
را احتمال خطا اما این کلام که دخول عیب در وزیر از جهت منطوق
او باشد چنانکه در این شعر دارد استحقاق دارد و نیاندازد هیچ خبر
خوارش خلق و دشمن حضرت خالق عزیز و دخول کلام عیب در
که خوارش خلق از جهت دولت منطوق او است و اما
کلام که دخول عیب در وی از جهت دولت فحوائی او باشد
بیت اول از این دو بیت **خج** که در دل بود خون
خواهم و در دیش **خج** خاتم از دست جانش کشد آفتوش را
بر کس بیک خفا که بکن چون من از آنکه بنمایم خوشم اما میرند خدش را
خون از فحوائی بیت اول فهم شد که بجای روح بر قابل نمهند

و در صرع و تشنید و رافع متدرج بحر علیت و سبب و
و از و پنجاه طبع و کشت و در صحت و جمیع ابدان ظاهر است
که صرع و تشنید و رافع و اگر مایل سیدر یابد و در و پنجاه
در صرع اول واقع شده ناقص است بحسب آنکه در وقت
سیکدیر اگر حدت طبع ندر در پس اتمام اطلاق واقع شده
بجمله که رافع آن نقصان است و آن صراع و هم است
ظاهر است که تکلیف مایل یعنی اختصاص از آنکه حساب
ملخص گفته بحسب آنکه رافع نقصان اینجی مخصوص است
ما که جمله باشد و بعد از کلام ناقص و در آن معنی که حساب
تلفیف گفته اعم است از جمله و مفرد و از آنکه در اشای کلام
باشد و در و کفته که احتراست است که بیاری در مد
و پنجاه و این کلام است که در روی معنی در سوره و

کمالی باشد که در دگر کند و طاعتی که مقصود
ازین سخن است یعنی در دگر چیزی که موجب تنجیم است
که این مقصود باشد چنانکه توفیق و شریعت
حسن و خوبی پیش تو اینم روند از خود اگر پیشه دوزی
صدوریت محرم و میوه کین کعبت و وجه تسمیه یا ظاهر
و احراز در لغت خویشی را از خبر رکعتی است
و وجه تسمیه ظاهر است باین نیز علامه کعبه عبارت
از آنکه بعد از تمام کلام ذکر کرده شود جمله مستقلة بنفس خود
فیه کلام سابق نباشد که شمس شریف این جمله بر معنی الکلام
از برای تاکید منطوق و بی تاثیر بر تاکید مفهوم وی اما اگر
از برای تاکید منطوق وی باشد پس چه دگر نیست
قراردیدیم و بعد از این قرار از اولی در آخر ختم نوشت

خجانی او است بر دیگران پس بجز عیب است اگر گفته شود
افزار دست خجانش خواهم گشت محبت اگر خجانی او است
و گفته اند که ابلا یا از اعمت طابت یعنی بدنامی و عیوب
شد خوش شد پس در پاره آن عیب بقی دیگر آورده که نگاه
دینش را از احتمال خط و احتمال باین عیب که او گفته علم
و تکمیل باین معنی که هم او گفته محبت اگر در تکمیل دخول است
و در کلام اول از محبت و دولت معنی دوم او یعنی فخر و ایوان
و پس در احترام و دخول عیب و در کلام اول از محبت
و دولت منطوق او نیز می تواند معنی باشد که گشت و حساب
تبعیان تکمیل را باین معنی تفسیر کرده که علامه احترام است
باین تفسیر کرده و بعضی دیگر گفته که تکمیل آنست که شاخ و برگ
کند یعنی راوی و چیز از او آید که تمام محبت است یعنی در

مراد در مبحث موقوف بر مافیل نباشد چنانکه در دست صحافی
توایی شیوع بخوبی می نامد الکنس که ساله ز خفا کو و جامع هر دو قسم
این در عصب قدر قیاس کرده است نیک کرد و کار نیکو
نکوست پوشیدن است که این جمله که نیک کرد پوشیدن کلام
سابق است و در قسم اول است و این جمله که کار نیکو بایں
تذنیل است و از قبیل ثانیه است و علامه بقا زایه در بیان
قسم اول اکتفا کرده بر آنچه مذکور شد و در بیان قسم
شیوع استحال را زایه کرده و ظاهر اینها بر بیان اول
این دو قسم واسطه می مانند و این نیست که جمله ثانیه
متعلق باشد باین مراد اما شیوع را در تعین نباشد
موجب تعین گفته که تذنیل یک نوع دیگر تقسیم می باشد
اسود قسم و این نیست که تذنیل را از برای تاکید متعلق

و گرنه نیت قرار آید اما اگر از برای تاکید بر نیت دوم و یا
مانند مصالح دوم درین وقت از نیت اول کفایت
بیکسان عداوت کرده اظهار و محاسب نمیکند که
تقریب بعقوبت جمله است بلکه که شتمن شد برین از برای
تاکید او و فرق میان این تعریف را بجه از علامه موقوف
است که ای جمله تا نیت را عقید کرده با که مستقل باشد
بنفس خود و گفته که این بر دو قسم است قسم اول آنکه او
را بران طریق نیارند که شتمن را بی از نیت مستقل باشد
باقیه مراد در معنی موقوف باشد بر قبض خود چنانکه
بیت دل بند روی خطی و از علم جان دهد این نیز
اکس کو دل بر رویان دهد و قسم دوم آنکه جمله تا نیت
بران طریق از نیت که شتمن را بی از نیت مستقل باشد

کلام سابق است یا از برای مفهوم او و امتداد هر دو مکرر
و تدبیر را نیز از محسوسات داتیه داشته و قدری شعری
مدیر آن شعرا میگفتند قافیه در هر دو مصراع که باشد
در اول باشد و بآیه ردیف باشد یا در آخر باشد و هر
پیش از و است از آن مصراع و جفت باشد اما قسم اول
چنانکه فریاد کند دل از غبار دوران صد داد کند دل
چنانی دوران ساقی قدح بده که یکدم باری از او کند دل
از غبار دوران اما قسم دوم چنانکه در شعر در میان
از خود خورده دال سر و دلست چه میر علیشیر دارد
از استاد کاری علم و هنر و شایسته دلست چه میر علیشیر
تا بدستند هم سر و سر حق و علم سر و دلست چه میر علیشیر
و یعنی از مضمون نویی اول را سر و مضمون داتیه اند

نیک کلام چنانکه هر انگلی که باز دایم حوز لغت و شیش
همچو قدش راست را نیس روی در پس لفظ راست
غیر جمله است مندرج در اشیا یک کلام قسم سوم آنکه
درج کند جمله را در میان دو کلام متصل یکدیگر از روی
چنانکه مرا کشته ملک ویر شو جان کن یاری که بر
جانم بود این معنی تر از فعل بسیاری این جمله را که
که دی درج کرده شد در میان دو کلام متصل یکدیگر
از روی معنی قسم چهارم آنکه درج کنند در میان دو کلام
یکدیگر غیر جمله را چنانکه من ندارم نصف تصویر کو عالم
بدان باده نوشم به تکلف غوغ و زرم باستان
لفظ به تکلف که غیر جمله است درج کرده شده در
میان دو کلام متصل یکدیگر از روی معنی و هم علامه

درع کردن می باشد که در اثبات یک کلام باشد و می باشد که
می باشد که او را می چاند از ادوار باشد و می باشد که غیر علم
باشد و تمام نظریات این اقسام است و می باشد و چون
در اثباتها و فایده که در این کتاب آورده می شود و تفصیل که
علم را می چاند از ادوار باشد یا نباشد مقصود بود در بیان تمام
که در درجه اعتبار را قطع شد پس برای تمام اعتبار
همه را باشد و تمام اول آنکه درع کند و در اثبات کلام خفا که
درست است که آمد ابر کرم به دوم می آید هر چند پیش از این
کینه هیچ کم می آید این جمله آمد ابر کرم معترضه است در اثبات
یک کلام و چنانکه بر حقوق دینی که خاک است و حق
مجدد است که است - جز علم به هر معترضه است در اثبات
یک کلام و تمام هم آنکه درع کند و غیر علم را در اثبات

بقایای گفته که اعتراض آنرا قایل معتدیان باشد
مردم است چنانکه بکلیشونم ای طبع خدا را در
نقد مع سر بسین و دار بفظ مر اعتراض مردم است
شایع علامه گفته که اعتراض بر قسم است و قسم اول
اگر قایل نداشته باشد و ای شود مردم است مانند
گذشته و مانند ای ساقیان ده که رنج خار
سرد فرق برانید آورد بفظ فرق با وجود که هر خو
مردم است قسم هم اگر قایل اوتاکید باشد و آن خو
منوط است چنانکه باده گفته که از دست جای
بخند در غرضاعت از خودت پیوسته پوشیده
که این جمله از دست جای نویسه مفید تا کند است
مقصود قسم سوم اگر معنی را کمالی و جای دهد گفته

تخلص کرده اند اگر تصریح کرده اند هر دو دعای انجام
علامه فقها را این در شرح تخلص گفته که مراد از بنفالی (دعای)
از رویی نیست است که تائید بیان اول باشد یا تکیده
یا بدل از او اما آنکه کلام تائید بیان کلام اول به شرطی که
از هر دو انس شدم چون گاه از فرقت داریم شک حالی
روز روز رو داریم رو بروا ام این جمله که گاه از فرقت داریم
مقرر شده است از برای اظهار سخن واقع شدن در بیان دو کلام
که تائید بیان اول است گوشت آنکه کلام اول خصیصه اولی که
وجه تشبیه خود نگاه یک چیز است یا مورد تقدیر و سبب
کلام تقدیر پس این وجه است کلام تائید پس است و اما آنکه
کلام تائید تکیده کلام اول باشد چنانکه است دل از هر دو مجازا
این وجه است تمامی دل نباشد به رخت جور و رخت در دم

با دأمر او اثبات کمال حسن محبوبیت پس کلام ثانی را
که ظاهر الصدق است بدل آورده شده تا اولی از برای اتمام
معنی ادبی مراد و این مثل مذکوره تمام آری قبیل
که از برای اعتراض یک جمله آورده شد اما اگر مشرک
جمله آورده شد در اثبات یک کلام چنانکه
منت حلقه که در دوزخ و قدرت آن پندش بشو می کنند
باشد هر چه مخفی نماند که منت حلقه کش یک کلام است
و در اثبات وی دو جمله مقترضه واقع شود اما اگر مشرک
از یک جمله آورده شد بشود در میان دو کلام متصل
چنانکه همه چیزت خدا داد است یا الله خدا داد است
رفت داده زکل بهتر شکریه بشیریه صریح ثانی
بدل است از آن کلام که چیزت خدا داد و در میان

این جمله ای و صفت تعلیلی محرمه است زیرا
صفت محرمه باید محسوب باشد خاصیت تعارض در میان
دو کلام واقع مشروط بر آنکه یکی اول است بحکم احوالی
یا بوسی در مفعول و فایده این تا کنید و مقرب و محقق مضمون
کلام سابق است و اما که کلام ثانیه بدل باشد از اول خیار که
بسیار بر تالیف مولای مثل باشد تا باشد در لطافت عین از
نوشته بر نماند که با تقدیر در تقدیر جمله است بحکم آنکه تقدیر
در اینست که احتساب باشد مفعول سوکنه بخورم کرد و این
محرمه از اینها در دفع توهم کراف از کلام سابق در میان
دو کلام واقع شده که ثانیه بدل است از اول بدل مفعول
از کل جمله مضمون کلام ثانیه داخل است در مضمون کلام
اول بحکم آنکه در حدیق و بی حاشیه مستحکم و اول است

در جمله معترضه و افعالش در شید و طوطا گفته که غرض
از کلام قبل تمام و این عمل را باب این نخست خویش
چنان باشد که شاعر در بیت افغانند و پیش از آنکه
آن مفعول تمام شود یعنی دیگر در میان بگوید انکام تمام کرد
آن مفعول باز در و این خوب بر سه نوع است ختو قیج و ختو
متوسط و ختو طبع اما ختو قیج آن باشد که آوردن آن ^{لفظ}
زاید پس صاحب گاه برد و بیت را تباها کند و اما ختو
چنان باشد که آوردن و نا آوردن آن لفظ زاید
نموده بمانند سخن شده و نه بمانند بیج و اما ختو
چنان باشد که آوردن و بیت را بپاراید و نحو احس و
روشن و در و این هر سه نوع را تیر تیر که او گفته در
این نوع کرده روشن که هر سه لفظ را باشد

این مقرر شد که هر کس که در این
 تاریخ در این کارگاه باشد و در این
 خود را به این کارگاه بیاورد و در این
 حکم را قبول داشته باشد و در این
 رهنمود و این کارگاه را در این
 چون یک یک می باشد و در این
 و در این کارگاه را در این
 این کارگاه را در این
 و در این کارگاه را در این
 و در این کارگاه را در این
 و در این کارگاه را در این

[illegible]

[illegible]

گویند اینست که زکوی که میزدند در آن کعبه را
 گفته اند شیخ سید را در آن کعبه را
 از نو اینست که زکوی اظهار تیر و پشیمانی است که
 حکم از عایت است و شفقت و شفقت است اول
 کسان بخورده و نه اینست که هر چه بید گفت آنرا بخورده
 و آنچه گفته بودند و گفته و چنانکه سید که غلام
 زهره ایان ده و نه وقت بی من و عفت غرض ده
 به نزد که بر دست منوردم بیع که این کعبه خوانند
 اینست که در کعبه که در بیع و نه غرض است
 هر کعبه که از انور است است و است که در کعبه
 حکم چنانکه تو هم گوید که هر چه بخورده و بیع
 و اینست که در کعبه است و عفت است که در کعبه

[illegible]

باران قطره قطره می بارم ابرو را هر روز خیره خیره در چشم
سپیل مار زان قطره قطره قطره شکر محلی زان خیر تمیزه مهره
دل و جان فکار و بیغ گفته اند که مکر زان بود که لفظ قافیه را
بار بار گویند و هرزه عمر درین که شد تباہ تباہ کیف مانند
بخوانم سیاه پیله و صبح تیان گفته که اودار پیش
مکر است و ترجیع می رنست از آنکه و که کس مکر و ایکست
بر آنکه به تمام است بشان ادبایی طریق که چون شروع میکنند
در نوید از کلام نظر کنند بجز آنکه بقویت ادبایی میخیزند
نواں که در چون آن قوی می باشد و آن میخیزد و گویند
دوبار بهن طریق آنرا مکرار کنند چنانکه خود سازند و این
معیروت است اما پیش خیرای عجم است که رشید گفته که
بر جمیع شری را خوانند که خانه خانه گویند هر خانه پنج بیت

[illegible]

در این کلام در اسکو یا یا سکویا و یکو میگردانند و ترا جمع نام
گرفتند و قدر در مقابل میاید و حدیث من نهانش میگوید و نور
و این صفت را با ش میگوید میگویند بدانست که معاش کرد میگوید
میخیزد و در میان میگوید و در آنکه صاحب تلخیص مکرر و شریع و در آن
و این صفت را با ش میگوید و یکو میگویند و تقسیم را که مکرر شدند از قبیل طلب
دانش و اطناب نیست که نقطه زیاده باشد بر معنی مراد از
برای فایده و اگر نقطه بقدر اصل مراد باشد و معنی بسیار
بلفظ اندک و ادایا بد آنرا این میگویند و شریع
و این صفت در شریع میگوید و این صفت را با ش میگویند
و این صفت که لفظ اندک و معنی بسیار و مساوی است
لفظ و معنی برابر باشند و معنی است که معنی را با لفظ بسیار
بیشتر کنند و بجز در آنرا میگویند که در اندک معنی که لفظ

در ده بیت رقیفه هر خانه مخلف قافیه دیگر بود و
هر خانه که تمام شود یک بیت بیکانه پیارند الی اه بخانه دیگر شوند
این بیت بیکانه را ترجیع بند خوانند و این بیت بر سه نوع است
یا یک بیت بود یعنی که در افرو هر خانه ها نر یا نر او زند یا
بیتها مختلف بود و هر یک را قافیه خاص با آنها بود و
قافیه بعد از این بیت خانه ترجیع همانکه چون این است
را جمع کنند خانه دیگر گردد و امثله است تمام ترجیع میشود
این کتاب مختصر کنایه اش ایراد آن ندارد و فایده ترجیع است
که در ادب و کلام تعمیری واقع شده است و بشود
بیشتر قوت میگیرد و استماع او نیز استماع زیاد میشود و ترجیع بند
از این جهت است که در بعضی از کتب توجه میکند و باید
مخاطب را بیشتر قوت میگیرد و در بعضی از کتب که در بعضی از کتب

[illegible]

باید بیان مراد غرضش از آن کنند و اگر متعذر است احتیاج افتد
رفع الناس کوشند بی استعارات و تشبیهات جمله
در باب ایجاز است و افعال و تمیز و تخیل و تفسیر و تلمیح
استظهار و تشویع و هر چه از بی صفات از هر زیاده
بیان یا رفع استنباط است و استنباط از قبیل بیست
نمونه در ایجاز و مساوات باید که در آن خلل نیفتد بجز
باید که در ضبط نیز از اطناب پرهیز و استعمال الفاظ
غیر محتاج الیه اجتناب واجب شود تا ایچ کلام او
در دو بسط را ایچ اطناب و در تقابل ایچ ایجاز رسا و صحت
آورده پوشیدنی باشد که بسط یا تلمیح است که او گفته است
از اطناب معبری که مذکور شد و ضابطه را که از قبیل بیست
دانشه یعنی مذکور شد و جمع دیگر متعاقب مذکور خواهد شد

[illegible]

[illegible]

استطراد یعنی بود بجهت که تفریع نکر مستطرد و بدو دفع می شد
و این طریق را نامی نموده اند و جهت ظاهر نیست و غیر گفته
که بعضی گفته اند که استطراد است که تفریع که در بعضی دفع
و آنرا طریق و وسیله سازی به یکدیگر و این نیز در بعضی دفع
ترک آن باشد چنانکه بر که در این میان سخن نمی آید
مقصود از استطراد آنکه در اول کلام و در دست باشد بر آنکه
قد غیر انت که در صد و پانزده اوین بنا بر این قول است
که نشانی در اوایل بعضی نشانی نویسد و فلکی است
بجای آن و امثال آنها که شاعران در اوایل قضا می گویند
تا آنکه که نرگاره یکسند و بعد از مشغول می شوند از قبیل استطراد
و همیشه گفته که استطراد است که شاعر وضع بر یک
سخت می آید تا چون بدو فرسانند که مقصود باشد از آن شعر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دارد و طرد استیح طر او ان کوشش کردن است
در گرفتار صید و مطارد است و ان بر یکدیگر عمل کرده است
عمیاد صید را یکبار دارد و قصد صید دیگر کند داخل این نیست
و در زم نیز نیست و انکه صیاد فی الواقع کاهی این کار میکند
میغیغ لفظ داخل ندارد و در تاج المصادر میفرماید که استطر
نویشتن را از پیش شمس بهریت داد است برای فریفتن
و وجه تسمیه بنابرین میغیغ تشبیه گذاشتن نویی از کلام است و ذکر
نویی دیگر از برای مکه بگریختن از دشمن خصم از برای فریب دی
و ان به سیمه در بعضی از معانی مذکوره ظاهر است و در بعضی
دیگر مانند تکلیف است میشود و اگر کسی را بهتر ازین وجه بخاطر
روی یاد که باین کتاب الحاق کند و آنرا تبیین بفرمایند
مراحب تبیان گفته که است که چون در کلامی که ذکر کنی

بدان پیوند و بدان اشارت کند چنانکه شد رستن
افزود خلق نباید بر زمین قطره نم از سحاب عالی در مظار
لیکن این بود شوقم از و بعد که ماری را بر که روح گذر و گوچه
تمام شد و سحاب این که من سال کفتم در مدیج شجر
ای کف سحاب شور خلق شد سحاب و این که او گفته بیان
متعارف شعرای عجم است و نزدیک است بقول اخیر که از
علامه منقول شده است یک اندر میان نه فرقی نیست
و سر کن تمام دریاچه صاحب ثبای گفته که است نظر او
از خلق جدا گوشته اند که مظار و شود صید بر این بگفته
و بعد شش می آید و در اضداد و دیگر قصد آن بگوید و این
تعبیر است نظر او را بدین معنی که او گفته در عاید دیگر و بیام
و وجه اشتقاق آن نیز ظاهر نیست و آنچه در این باب

بجای آن پس وقت بفرستادن جان سفارده ای آورد
تغیر کند چنانکه دست و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم
بجای و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم
جان بود که اتفاق بهم زد که بنویسید و نه دهم و نه دهم
نارنجی و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم
شیر و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم
مدید شمس بخون و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم
ای شیر است و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم
خاکرم و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم
استخوانی و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم
دینار و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم
کم و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم و نه دهم

پنج پارہ ضرر کہ موضع آن باشد چنانکہ اگر خود خواہر حصول
راہ پر مکنین عجبے ہیں شکر و کس باکن کنشیں و غیر
باین معنی اعم است از دفعہ کہ سابق مذکور شد بحجت آنکہ
ابجا مخصوص است بکلامی و اچا اعم است و شمس قس گفته
تین و تفسیر است کہ شاعر چند صفت مجمل شرح شمارد الگاہ
تجہ دیگر در مصرع دیگر میان آن آورد و تفسیر آن کند چنانکہ
گفته است و بیان کرده : مخالفان ترا از چهار کوہ ہر
چہا طبع نصیب عیار خیر و دام زنا رکری جسم باد سردی دم
ز آب تر جوشم و رخ خشک کام و حاکم ہوئے تفسیر کرد
در معرکہ استند و در بزم بخشد یک سواری و جہای
در شید و طوطا تفسیر را بدو قسم ساخته تفسیر جہا و تفسیر خفی
و گفته کہ تفسیر جہا بیان باشد کہ شاعر لفظ کوید بمعنی خیا کہ تفسیر

[illegible]

[illegible]

توقیف زیاده کرده اند این قید را که بشرط ثانی بر حلال
ن واقع شود که ظاهر حالت تقاضا میکند در مخاطب قسم
دنا بیست ازین قید تا خارج شود از توقیف این مثال
که کسیه گوید من قسم که او را طیدر بعبور او خبر نیست بلکه اگر
این قید نباشد توقیف انکشافات بر این شائبه صادق
می آید سبب آنکه تکلم تغییر از خود بطریق عیب که درم بود
نقشه که من و حال آنکه این از قبیل انکشاف است و چون قید
مرکوز را زیاده کنند توقیف بر وزیر صادق نباشد و کجاست
تغییر ثانی در روی بر خلاف ظاهر حدیث است چنانکه ظاهر است
و انعام انتفاع است شش است و مناسب آن بود که شایع
و پاره آورده شود و چون انعام شرع بود که اشکال درین کتاب
فارسی باشد شایع فارسی آورده شد قسم اول

کسی حالت نیست که شخص را بشود و دیگر نه

درین آید که در کتب فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه

و غیره که در فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه

و اصولیه و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه

و کلامیه و اصولیه و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه

و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه

و اصولیه و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه

و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه

و کلامیه و اصولیه و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه

و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه

و کلامیه و اصولیه و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه

و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه

و کلامیه و اصولیه و فقهیه و کلامیه و اصولیه و فقهیه

یکی پرسید که حالت چیست ^{هشتم} عکس آن چگونه
پیار بیس کار فرماست ^{وزارش} هر دو کجاست
نخاع و در سینه خویشم ^{این} مستر می باشد
مذهب ^{یعنی} مذهب است ^{انت} التفات است
از انفعالات از طریق نشانه بطریق دیگر خواه آن طریق اول
در کلام واقع شد پس چنانکه در امثله گذشته خواه واقع
باشد یک مقتضای ظاهر کلام آن باشد چنانکه در وقتی که خواه که
از علم ایام شکایت کنی نفس خود خطاب کنی و گوید یا یا
خویشم که نشد پروای تو گویند کاسه می دستگیری
و ای من - مقتضای ظاهر کلام طریق نهم بود که گویند
یا یا خویشم که نشد پروای تو گویند کاسه می دستگیری
و چون از آن طریق بطریق خطاب اشکال کوی التفات متحقق شد

از تکلم بخطاب چنانکه	چهل سال بخش صرف کفایت
ضایع کدام خلاصه عمر و حیات	شد وقت عطایه که در گریزی
از محبت سلی کین بود در آنجا	فهم عکس آن چنانکه
دل سوختن است اعیانیت	با پیر غایت شیرین تکیه
وقت چه دیگر گنجی بماند	شد موی سفید رخسار تیره
فهم مقدار بخت و نصیب	نقش غم خسته و زارم
گفتا که پیر کو تو بدارم	نقش زهره بر دایه عطایه
گفتا که به بر دایه کیست	فهم عکس آن چنانکه
در دوتو که برادر کار بود	در چشم عطایه همه جوان بود
نمیوه غم هر تو ام هیچ	هر چه بدی زمانه بسیار بود
فهم نیم از خطاب چنانکه	جانان و فراق تو در دم برکش
قد یاد دخت شکر گلشن	انقص لکام دشمنان کشم

[illegible]

بنابر قول حکایه اما بر قول جمهور انتقادات نیست و ظاهر کلام
است در سور فاتیحه ناظرند بذهب صاحب نیست و ظاهر
که انتقادات باین معنی که مذکور است است اعم است از انتقادات
باین معنی که مذکور است و فصحی عربی در کلام بسیار
نعمت است شش شمارند در وجه شش است که تکلم هرگاه
نقل کلام را از اسلوبی بایسلوب دیگر خواه نقل بکفر یا
مذنب جمهور است و خواه تقدیری باینکه حکایه از انرا میرا
گفته سامع را آگاه ترمی دارد از برای شنیدن آن کلام
رعبت زیاده میشود و نشط اندر استماع آواز تر میشود که
گفته اند کثرت و جدیده و این فایده که انجا که نقل بکفر
ظاهر است و انجا که نقل بحدیثی باشد باین است
که چون سامع در کلام اسلوبی شنید که برخلاف اسلوب

که در کلام حق چنانچه در سلطان مذکور شد که اینست
و در بعضی دیگر اطلاق میکنند یعنی اولی است که در عقب
چونکه مستقبل باشد و اما این کلام باشد در بعضی دیگر
خلق باشد و آورده شود بر طریق چنین باشد
اینچنانکه زعمش و وقت کامرا خواهد باشد
شوش در جوانی چنانکه استیلاست که در
بر مدخل آید با دغدان و چنانکه چنین است
سودم در آن گویا و اینقدر است که هر
شیرین است و این را به این چنین تغییر کرده اند
اول باین معنی که استقامت گور شد و ترفیع کرده و
افزود که بعضی گفته اند که امفات آن باشد که در
باین معنی تمام میگردد پس در عقب و به مثل

[illegible]

باشد که محب چگونه خواهد که محبوب او بیکاری که از در خود
براند و هم در مطول آورده که انقضا با خودت از انقضا
انسان از این جهان و از شمل جیس یعنی مکرست و
از جای که بجای و این اشارت است بوجه تسمیه انقضا
نظر باین معنی که در اول کلام مذکور شد چه تقریر کلام از اول
با سواد باشد یا نه یا انقضا انسان از جای که بجای
و وجه تسمیه نظر بدو معنی اخیر است که انقضا در لغت
و اگر نیست است و تکلم و قی که در عقوبت مقصود معنی
دیگری دارد که باو نسبت و تعلیق دارد با آنکه خبری از او
و فعل و غرضه میکند از وی باین معنی انقضا و نظر میکند
و در نوع است نوع اول آنکه تکلم بگوید با محب
که ندیدی که حاج صادر شد خبری که چشم ندیده است

و چون که بدان سخن تمام کرده است گفت که در آن سخن
از این کتابت دین قویست نزدیک است با یکدیگر
شعور شد و تفاوت این است که این شرط کرده که
در وقت بی بدین با غیران خود خود را بکشد
و در میان مردم داشته شود و این معنی
که در آن سخن دوم که در میان آورده است که تکلیف
و اگر کسی توهم کند که چیزی در میان معطل
کار می بارد که آن معطل و در آن ازل که در آن
و چون خود کند که هر یک که در آن
تا و کند که در آن معطل و در آن
و چون که در آن معطل و در آن
و چون که در آن معطل و در آن

کفتم تا بگویم در غمها دنیا و او بند چون سبک است آنکه
باوه بر عقل و هوش می برد در غم خویش خواهد بود جور است
داده شد با کجاست صاحب دوست که فایز بهیوش است
ایستاد تا به چنانکه بر سید عوایلی ز سر او و او و او
کفتم که میار از دل خلق خدا را در جواب اشارت تا بگو
را مهم نیست که بدانند که ترک از از خلق می باید کرد و او
او را در عاقل مهم نیست و با وجود آن صفت صفت او را
نیاید و فایز پسید هر دین صفت صاحب صفت
تکمیل بر نسبت ذاتیه و شش اندونانی کرده اند و او را
مجموعه در صنایع شمرده اند اما صاحب صفت نیست
داشته و مبعی اسلوب در لغت گو نه است و چون می گو
کلام شمرده بر حکمت بواسطه آنکه تعلیم آن می گویند که در حق

مخاطب اثر در تقابله کلام خود و این نقش تکلم بسبب آن باشد
که محل کنند کلام مخاطب بر خلاف مراد و بر این اساس
را که مراد وی از این دانسته است بقصد واراده چنانکه
بقایا بقدر شحمه برنش بنیای دوز گفتیم بدو با عجم
چرا بر بار و چنانکه بر در جهانان رفیم دید و زانجا گفت
لغزش نیست کجا دارم بوی جهانان روم نوح دوم آنکه
بگوید در جواب اصل خبری که سایل از او سوال کرده باشد
نسبت آنکه شریک کند سوال سایل را بمنزله غیران برای
وی بر آنکه غیر از این دانسته است کجا وی در سوال
فصوف فهم او یا آنکه آن غیر او را فهم است که بداند نه آنچه
او قصد کرده پس این نوح بر دو قسم باشد اول
خواجگ گفتا بدو حوی پوشند و حوی پوش

[illegible]

و من سبب محاسبه نفس و توبه هر چند بحفظ هر صفت
مستغنی کلام است که محاسبه این اسلوب را حکیم نام
کود در بطریق صنعت اضمحلت نیز بر دو نوع است
نوع اول آنکه صنعتی واقع شود در کلام صحیفه کنیست از چیزی
که آن چیز را حکم ثابت کرده باشد توان صنعت را اثبات
کنی لایق برای غیر آن نیز و تعرض کنی بآنکه حکم مذکور این غیر
ثابت است یا ضعیف است از وی چنانکه رقیب گفت که
هر که هیچ کاری نیت بکوی یار نیاید که موجب عار است
فمنه عوی که ضعیف است و او را فرمود که هر که این نیرایان گفت
بکار است نوع دوم آنکه هر کس صنعتی را که در کلام صحیفه
عذر باشد بر خلاف برادر او شرط آنکه لفظ اطمینان داشته
باشد و هر کس بی این حقیق باشد که ذکر کی متعلق آن لفظ

[illegible]

[illegible]

که چیزی نیست ششم کیسه بونایه ان پای او بر پایی خودم

اگر ایست ای دل هم ازین پیش ^{عنه} اگر آرم کیفی در در فرخ و چون

بویا خون در در چکر کاله بر کاله ^{عنه} بنام شد بر نفس من ای جان کشت ترا

لطف از رخسار تری لب کرد ^{عنه} شد از تره های در ششم موافق ^{عنه}

در آن باشد جوته ها نور از تو ^{عنه} من من خیزد بروی من ای بر یکرم

پایار آن شود هر که که بد شود ^{عنه} عطایه که شود در رخسار تو ^{عنه}

که آه سردی یار دگر چه ششم ^{عنه} در شید و طوطا کف که ای

صفت را تابسان غین شرح کرده اند که معانی بدیع ^{الفاظ}

خوبی ششم داده و از تفاوت و تعقیف نگاه ^{عنه} در شید و کف که

من بگویم این مجاز معنی نیست بلکه خود من ^{عنه} فضا در شدم

و شریک منی باید و هر چه بدین گوید باشد ^{عنه} من هم بود و خوش

تشبیهات باشد چندین آنچه دست در کتب خویش ^{عنه} آورده اند

تا شاید که آنرا از آن دی توانم که چون آن جوان را دیدم
کردن سگش ایستاد و در نزد من با طاقت نشست و گریه کرد
خداوند آن من فغان بر آوردند که این سید عاشق بی روی
خواهد که جایگست در این سخن آن جوان را و غیر اینها
رسید آن حضرت خداوند پرست آورد که در این راه این
دست را بگفتم پس میفرمود ای پادشاه که من از حق گفتم
باب دوم میخوانم چهارم ششم از این کتاب است
ایستاد و در دست بر او دست نهاد و گفت بگو که این
مهر که در آن دیده ام و این مهر که در این فرستاده ام
از هم که است و این مهر که در دستم است و این مهر
این مهر که در دستم است و این مهر که در دستم است
و این مهر که در دستم است و این مهر که در دستم است

مجمع منکونید و تصرف استادی ارشاد و مقام خیریه
در رساله که باسم حضرت سلطنت شکاری محدث دثاری
ابوالخاری سلطان حسین بهادر خان خلد اند ملکه سلطانه
نوشته اند آورده اند که اشتراط دزدی درین تعریف نباید
اصطلاح را اعتبار اعم و اغلب است و اندو جان این است
چنانکه در نظم شایع است در شیرین مکن بلکه دفع است و معنی
را نظر بر یک انداز که کلام موزون است و مدلول که اسم
مراتب مفاد و ته است بحسب محال و نقصان است تا بیان مراد
مجمع نظر بر این است و قوف است بر دهش بعضی معنی است که در کلام
استاد مولانا شرف الدین سیار نیری طاب راه بطریق
اشباح نفس کرده میشود بعد از آنکه چون کلام موزون است بسیار
می افتد که از برای رعایت وزن و مواظبه معنی شعری لفظی

بجایارم تا نمودار بود مثال رود که گوید ^{همی گشته تا}
او می باشد شجاع ^{همی بر ادبی تا او مانند فقیر} مثال دیگر منطقی ^{گوید}
نیز دستم که برور فراق از همه تن یار دلم بود پس ^{دش}
دیگر عنفوری گوید ^{توان} شایه که اندر شرق در غوب ^{چو}
گیر و ترسنا و مسلمان ^{همی گویند در سنج و تیلن} ^{الهی عات}
محمود گردان ^{و ابداع در تحت چتری} ^{نواوردن} ^و
نشیمنه ^{هر است} ^{کلامی است} ^{وزون که} ^{نظری}
دلاکت ^{برای} ^{از} ^{سما} ^{بر} ^و ^{چون} ^{که} ^{صاحب} ^{سبح} ^{نیم}
کلام ^{بان} ^{اسم} ^{انتقال} ^{تواند} ^{بود} ^{شرط} ^{آنکه} ^{ان} ^{دلاکت}
مقصود ^{با} ^{طم} ^{باشد} ^و ^{این} ^{شرط} ^{در} ^{اجتهاد} ^{کرده} ^{باشد} ^{که} ^{اگر} ^{بسی}
شعری ^{گفته} ^{باشد} ^و ^{از} ^{ان} ^{دلاکت} ^{بر} ^{این} ^{گونه} ^{باشد} ^و ^ص
طبع ^{سیلم} ^{از} ^{اینجا} ^{آسیب} ^{استخراج} ^{کنند} ^{از} ^{در} ^{غرض} ^{این} ^ف

یا نیت معنای بیرون معاونت و برعت یرمی باید که این
تصرف استخیز باشد نه وجوبی و اگر نه لفظ از جمله اصول باشد
نه از لواحق و قسم دوم که نسبت او با مقاصد معنای بر سبیل مخالفت
و منافرت باشد وجه منافرتش نیت که موهم خلافت مقصود باشد
و این ایهام یا بجهت نیت که مفهوم او یعنی شورش منافق قصد معنای است
یا بجهت آنکه با وجود آنکه دو یا هیچ دخل نباشد در نیت معنای
سوق کلام متغیر باشند یا نه و در ادخل است و برین اعتباری
ناید که در میان اصول که در دلالتشان معتبر است واقع شود
درمی تاید که مقدم باشد یا موقوفه ان لواحق را که ایهام ان باشد
بجهت اول باشد مطلقا و انرا که ایهام ان بجهت ثانی باشد مقدم
باشد بر اصول یا موقوفه لواحق موهمه کیونکه پس از وفاد کلیات
هر چه در نظم معنایات اندراج یابد از ششم بیرون است

چند ایرادی باید کرد که مقصود از این حاصلست پس هر چه بنام
میع در این نظر کشیدیم ^{بجای} یک از دو طریق تواند بود یا ضروری
ذکر باشد که اسم در ملاحظه آن حاصل شود یا نه خیال نمودن
از اصول میگویند و قسم هم را لواطی و احتیاج مابین میگویند
از برای تحصیل عرف قسم باشد که بمنزله ماده است یا از برای
رعایت ترتیب و عرف مشابه به صورت است و اول را اصول
معمومه میگویند و دوم را اصول بنحویه و لواطی را می‌شاید که مابین
استغای مقصود از آن نوع تعلیل و تاثیر را شناسند یا تمایز
معنایی است در دومی شاید که آن نسبت بر سبب موافقت و مخالفت
باشد و می‌شاید که بر سبب مخالفت و منافرت باشد و قسم
اول را این دو قسم لواطی و غیر لواطی میگویند و تعرف این لواطی
در معنی یا بمعنای اصل است در آن ماده اسم یا بمعنای

بسیار باشد حالت آنها با اصول بحسب وضع و قوع در نظم از دو
نوع بیرون نیست یا بر سبیل محابرت است یا بر سبیل
مخالفت و نوع اول را چون عدم انقطاع نظام اصول بغیر لازم
از او خارج ستوده میگویند و در سلسله نظام اصول را
در انقطاع بغیر تنقیح میگویند و حدت بقی محابرت و اصفاف
لواقق را در چهارم وجه بیرون نیست وجه اول آنکه ما اصول تشریحی
از لواقق محسبه باشد پس چنانکه در رسم هر که باشد
راه گسترده در جهان گردید بر می طلب از نظام ادنشان
لفظ افور از لواقق محسبه است و معادنه در تنمیه صورت دانی
همانکه ز نام ادنشان بهم از لواقق محسبه است و بنا بر
مطلق حیثیت معاینه و ترمین اصول را بلواقق محسبه است و توضیح
میگویند و این نیز در اصفاف کلام است وجه دوم آنکه ما اصول

اصول مقومه اصول ششم نواحق محبسه نواحق سالمه نواحق مومنه
نواحق شوشه و چون این استقامت معلوم شد بدانکه یک از صفات
کامله سعی در رعایت دال که الفاظ استانت مجموع الفاظ
ست بر سر اصل اصول باشد و ششم را در افراهم دخل ضروری
باشد چنانکه در رسم . . . بردل است که او است زاهم
یاری است یازستم و دایع غمت سر بار و این طریق را تطبیق
طبق می کنید و نزدیک است باین طریق آنکه وریای و صول
یک کلمه باشد باید و کلمه شوق از نواحق که از وی دفعه بخیرد
در رسم . . . مانند دردش زرشک نشانی به پیش اگر باشد
زمانی و چنانکه در رسم . . . زبان از دماغش پرور کردیار
نماند از آن درد دل مقرر در استقامتی گفته که اگر آنرا از طبق
نماند در ششم اول که تطبیق کنید و در نیت و تا آنکه نواحق

لفظ بود از نواتی نوشته است محبت آنکه قصد معنایه است
که آنجه حاصل شده بعد سابق برش یار باشد و بیغ بود مثلاً
و این وجه موجب غلبه و نقصانست نوع دوم که وقوع نواتی
با اصول بر سبیل مخالفت باشد از سه وجه پرون نیست وجه
اول آنکه با اصول چیزی از نواتی محبته مختلط باشد و این
در اسم متغیر از حجاب پس گویند که شش است با یک هم
افزای است لفظ شما از نواتی محسوسه است که تعیین است
اول میکند و ذکر او ضروری نیست و فایده عادت است
در تخصیص صفت اسم و ازین قبیل است لفظ پای است
است که نفی عتیدیم حرف افوست که با ت برالف اول
که یک شما اشارت با دست این تیر از قبیل توشیح است و
درجه کمال دارد وجه دوم آنکه با اصول چیزی از نواتی سائمه مختلط

چیزی از نواحق سالمه باشد چنانکه در رسم اول طلبکار
زیا بود نشسته آری اب را بخوا بود و سلامت میی را از جمع امور
مواهمه شقیق و تندی یک بوند و این است هر چند در کمال
ندارد و وجه بیوم اگر با اصول چیزی از نواحق مواهمه باشد
در رسم اول که نباشد رکش خوبان نمی باید مرا سینه چاک
که در حوز باشدش تیر ملا این الفاظ که در خور باشدش تیر ملا
از نواحق مواهمه است و این وجه هر چند سینه و کجای ندارد و
چون مواهمه در میان اصول واقع نشد مبادی نیست معیوب است
اما اقرار از آن رویه و حس است وجه میایم اگر با اصول
چیزی از نواحق شوشه باشد که مواهمه خلاف مقصود باشد
مناقصان معنی شور و قد معانی چنانکه در رسم
مر از صحبت اغیار رخ و غصه فرود شدم که عصبه سراید بشنود

طبق قس شد از حثیت قلبی عملی غیر کمال می باید که غیر
لکلام ماقول و دل رعایت قلبیت که اسم از جمله
از جمله های سپشاده شود اگر آن جمله در مصراع اخیر باشد اولی
باشد چنانکه در رسم ... مکن منعم از غش آن کل بدن رفیق
جدد اری تو بر حال من : و اگر آن جمله در آخر مصراع آخر باشد اس
چنانکه در رسم ... سر در که رفت اول مطبوعه خواهد آمد لیکن
دل را تشويع کافرا آمد : و این وضع را که اعمال معنائی را حاطه تمام ابراهیم
مست کرده باشد وضع محیط میگویند و این وضع را چون نسبت
وضع مشابهت نسبت مرکز محیط وضع مرکز میگویند و
میان این دو وضع مراتب متفاوتی تصور است و حد اعتدال است
که یک مصراع تمام در اعمال معنائی داخل گشته باشد و دیگری
هم داخل گشته باشد و برای مستدیر است که آن مصراع

باشد چنانکه در اسم ^{بر روی یار یا پدید روی} بروی یار یا پدید روی
لر روی سوشن شیخ از شوق دل پیدار باشد بر سر کوش
و این نیز از قبیل تخیل و تندیست و مستحسن است اما نه در این
مرتبه که لواطی سالمه مجاور باشند و چه مستحکم آنکه با اصول ^{جاری}
از لواطی شوشه باشد چنانکه در اسم ^{در عیان هر کس} در عیان هر کس
درم دارد بگویدش زس که نماید روی دل جوید و صورتش
لفظ که نماید روی دل از لواطی شوشه است و این نیز خوب
عجب نقصان است و بد آنکه این وجوه محتمله را که بعضی از آنها
لواطی با بعضی دیگر منقسم شود و با اصول بحسب وضع وقوع
در نظم مجاور باشند یا مختلط علی حدیثی نامی نگرفته اند
پس از این کیفیت راجع ما مورد کوره می باید شد و بدانکه
چنانچه سعی از حیث اعمال درجه کمال می باید چنانکه در وضع

دخس داشته باشد در تخصیص اسم و دیگر هیچ دخل نداشته
باشد بوضع اقمعاری تجربه کنند مناسب نماید بجهت آنکه فقط
در وقت است که در مقام مرتبه وسط را نگاه دارند و بر آن
که یک مصراع بر وضع تطبیق باشد که مصراع دیگر از لواحق محبسته
جمال کماش غرض و زیاده زیاد شود چنانکه در اسم
جمع سازی خود را در غایب از زکین پیدا که است از عاقل و نزدیک است
باین آنکه یک مصراع مستغرق اصول و لواحق محبسته باشد و مصراع
دیگر در مشیت معانی پنج دخل داشته باشد چنانکه در اسم
پروا عاشق مسجد بند اوام سوار نیخانه یا بدیدار نام و با بجمعه
معنی که در جانب معین شری مرغ باشد و از لواحق موهبه داشته
منقح باشد و بستن و توشیح یا یک دوازی نری باشد و وجه کمال
دارد و اگر با آن تطبیق یابد مصراع می منضم شود اکمل باشد و اگر

آخر باشد چنانکه در رسم حضور دل زرق غواشتن تا که
جویم نیت درین ره توش اوری پس اگر آن اعمال تمام از
اصول باشد مانند این متبعی که مذکور شد انرا استاد این فضا
ارزومات وضع تطبیق داشته عجب آنکه یک مصراع بر خود موزون
مستقل است و در محل دیگرش ازین گفته که برای مستند مصراع
دیگر از نواهیست و مذکور شد که تطبیق نیست که مجموع الفاظ
از عهد است و پس درین ای دو معنی مخالفت و وجه
توفیق است که اگر مجموع بیت را معی دارند یک مصراع از نواهی
افتد و ارزومات تطبیق نباشد و اگر یک مصراع را معی دارند نظر
ماند اگر سه موزون مستقل است ارزومات تطبیق باشند
اگر تطبیق پیچ را گفته و این تطبیق مصراع را و اگر ازین وضع که
یک مصراع تمام داخل داشته باشد در تحصیل اسم و دیگر بیجا

باشد داری طلبت هر مقصود بگر لعل سبب یار و اگر بکمال باشد
و لطف طبعان اینان باین طریق بشیر یابند و اگر بجهت غایت
میغی پتی یا معاینه بستر او تو سلسل جویند خایه از خوانین و طایفه
نباشد چنانکه در رسم ای روی تو آتش بر فرق زده
چون گردش در هر ذرات لعل مهر بر قفه زده از شدی و قهر با
خال سیاه چون غم رفته دیدم کفتم افو ما ریت بر آورده
دم و حلقه زده با قطره زهره انیسکان مراتب معنی نظریه
عسل سبیل اللطیف و انیسکان مراتب معنی نظریه بدلول که ای
از اسماست موقوفست بر تمهید بعضی معنی و این است
که مراسم که مرکبت از حروفی چند ما رتیب خاص و کلمات
و سکناات مخصوصه و معبرش از باب این فن خود مکتوب است
نه ملفوظ و نه در رعایت مد و قصر و تشدید و تخفیف را اندزم

می یکست باشد و در آنست که مصراع اول نیز مشتمل باشد
بر قافیه اگر بیت متغیر باشد و بر قافیه و ردیف اگر متغیر شود
باشد و اگر زیاده بر یکست باشد آنست که حسن نیست که بر
وزن رابع باشد چه در اوزان نظم همین وزن است که ستادان
فن شعرا بابت انرا حد معین ساخته اند و طبع را با وسایل
تمام است و بر این تقدیر که معی بروزن رابع باشد بهتر است
نه در بیت افزا باشد اینست که تمام آنست که یک از دو طرف
واقع شود یکا که بیت دوم بر وضع تعلیل باشد چنانکه در ام
در موسم گلستان جو محفل سازند جوی سرو سیاه
منزل سازند دهبای صنوبری مخصوصا ترا سوزند که بار پیر کرد
دل سازند و دیگری که معنی در مصراع اخیر باشد چنانکه در ام
خواج که همه شکلات است باشد از کف مکدر جام تاجان

خیر زینست در اتم بگردشده ز حد ناله و اتم از غم القصه و
بطور این بتک مده اند همسایه زمانه و اتم بخدم و چنانکه در
اسم . . . در بار غیب جو مفتح نیست تو بجدشش
کذب رخصان هرزه نو چنانکه در اسم . . . زینکین حدش
بر شود خواهم چنانم تی نه نعر استخوان با که دو میل آن آهن
در خواه عیال حاصل شود چنانکه در اسم . . . ای که نیست اور
حون کشیده بر سر از قشای جان کش سوخت عارضی تو و
چنانکه در اسم . . . بان و دوش جو کویم رفیع نیه بر روح می ای
عین ز فحنت انور که کیر زبانم در میان آن و چنانکه در اسم . .
آن نیم کز بر جسم در روح شکم بود یا کنم بیدش یا کس شکم بود
و مرتبه دوم است که مجموع ماده و صورت بخصوصها
شوند اما آنچه از تمه ماده و صورتست بر غیر نباشد و مجردی

سند دارند و چون بجز حصول ووقف اسم با ترتیب در اسم
باب اسم انتقال میکند رعایت حرکات و سکنت و این
از نوازم همیشه را و و حروف مکتوبه اسم را مانع میکنند و
ترقیب انرا صورت و بجز حصول مانع صورت است بمعنی
در حقیقت مدلول کامل میدارند و رعایت مد و قصر و تشدید
و تخفیف را که از تئمه ماده است و رعایت حرکات و سکنت
را که از تئمه صورت است موجب زیاده کلمات میارند چون
مقدمت معلوم شد پس آنکه مراتب معنی در حقیقت مدلول
پنج است مرتبه اول و آن اکل مراتب است آنست که مجموع
ماده و صورت است اسم و آنچه از تئمه آنها باشد حاصل شود از
کلام موزون خواه آنچه از تئمه ماده و صورت در ضمن حصول
ماده و صورت حاصل شود چنانکه در اسم و صورت معلوم شد از

در اسم منم خمد و غم عشق پیکرانه او جواشی است که
شدش کل زبانه او پوششیر مانند که مراد از شاع کل و فی
از خود دست و اچا است و واده شل و شاع
کل انشارت جمالت باں و اما انکه در حصول خصوص
صورت اسم اعتماد بر قریه ایی شل باشد با انشارت
اجایه باں چنانکه در اسم فشا نوم خمد و غم در دل نهانی
شادمانی شد جو آمد در میان مروی که دل را یار جانیه شد
و اما انکه در خصوص پیر و اعتماد بر قریه ایی شل باشد با انشارت
اجایه باں چنانکه در اسم شمع جلی چون سوخت در
فانوس تن شد از آن صورت پردیسان حال پس رتبه
چهارم است که ماده اسم مخصوص حاصل شود در رعایت
صورت رپه انشارت اجایه و با اصلع او و این نقصان

معی در جد کمال می باید و اکثر معیات ازین قبیل باشد
چنانکه در رسم مناسبیت چون ترکان کوتاه ریش
چنانکه در رسم استیلا که نادر کوبیدان خونریز ترکان را در
چنانکه در رسم استیلا که نادر کوبیدان خونریز ترکان را در
پیر از بند مشکل دارد از رلف گشت دهانه حال نفست تا
در پله اس چه شیوه در دل دارد و چنانکه در رسم
شادم از میوه و آتش از لعل مجسته فرجاش مرتبه
سیوم آنت که در حصول خصوص ماده یا صورت با پر
اعتماد بر قرینه اسبی کنند و در کلام بطریق اجماع است
کنند بدان و این مرتبه اگر چه درجه چهارم است و نیکو نشانه
هم که بعیب راجع گردد ندارد اما اگر در حصول خصوص ماده
اعتماد بر قرینه اسبی پیدا باشد است اجماع باین چنانکه در

نمود پس اکل سمیاء عیسا الد طلاق ان باشد نه بر تبه
اکلیت رسید باشد از هر دو حثیت و اگر با این تصریح
خاص منضم شود از حثیت سمیاء بران مزید تصور نیست
در اسم اوج کس در عایشه چندا که توان خورد تا چون
از مهریه بود اگر در آن مهرشید را و فرود تر از این
اشیت عیسا الد طلاق انت که شمل باشد بر اکلیت از
حثیت دال و سماع از حثیت مدلول و پس حتما که در مثله
گذشته دیدیم که از مراتب حکم سمیاء از حثیت مدلول
دو نوع دیگرست که متاخرانرا با بنام معنی تمام است اول آنکه
اسم زیاده از یک طریق از کلام بیرون آمد حتما که در اسم
از سر بر گذشته تا به هر شهر یا روستای عطایه باشد
بروین ریش ماه نامیدا. دوم آنکه زیاده از یک است بیرون

و غیبه دارد چنانکه در رسم غیر اول فصل ششم از او عمل
نگو چون نه پنی فانی را نام یارم عوس از او مرتبه پنجم است
در کلام و دلیقه و قرینه و خصوص ما و غیره باشد بلکه در کلام
چیز در پی و کنند که بر عیو و وفاسم بطریق اجمال
و دلیقه باشد داشته و استاد فن گفته که این مرتبه است
و انحصار معنی باشد و همانرا از کیا در نظم معنی بسبک
این پنج رسانند و چنانکه در رسم آن می گویند و می
در هر زمانی ما قسم از حساب بنام او نشانی ما قسم و چون
دسته شد که اکل معیات از حیات دال است که الله
کلام موزون را در معنی معایب دخل باشد و از حیات
است که مع و وفاسم بخصوصها با خصوصیت بر پی
نویجات و کلمات و مع و تفرد نشد و تحقیق از کلام حاصل

چون اور بد ریا طافی می افتد این مرکب حاصل شود ^{و این} ^{و این}
که چون شست بعد شبیه اش را دست بردارند و
این مرکب حاصل شد که یاد در ثوب و آنچه نویسان حاصل شود و
لطیف طبعان این زمان سلوک این طریق را ترک کرده اند
این است بیان مراتب کمال و نقصان متبع علی اسیر الدجانی ^{قطع}
از خصوصیات افعال و اگر آنچه در کمال و نقصان تعریف مختص
اعمال دارد و این آورده شود اطناب کمال مکشوف ^{ساز}
انرا بکتاب یکید الصانع که انت الدتعالی بعد از این کتاب
بیاض خواهد رفت بار گذشته شرح و این همان که مذکور شد ^{قول}
متنا و ان شعری مجسم است و اما قول قناری ^{فصیح} و قول
و بعد از این در ذیل بیان فرق میان معر و لغز مذکور خواهد
شد انت الدتعالی و مثل معی از قصید مضبوط این بیت است

چنانکه در اسم ساقی پروان، غریبه و غریبه باشد چو مهرم سویی ماه
زاهد از راه ورم بگشت با جمع کوکب غوم میا مجد برم و
چنانکه در اسم چرخ تا غنق تو که در دل ما و اندر عقل لیم
په بنای رسوا یک حرف میسیه کوی و کوف دگر تا از تو شود
رقیب کم نام جدا از خود تا به عیال حاصل میشود و از
ساقی پروان می آید در این سلسله غریبه و غریبه و غریبه
داخل حجاب کمال سید از اندر آنرا که از کلام بطریق معنی اول
بر کبی پروان آید بواسطه اسم مقصود در این بطریق معنی
پروان آید خواه واسطه واحد باشد چنانکه در اسم
سهم شب و شب فرو شیده ام سپاد کجا باده نوشید نام خواه
چنانکه در اسم او با بر ریاست میس به یقار و کلد تو چون
شست از آن بر کناره از میا بطریق ترادف از آن راه شده

مفعول است از تعمیم و تعمیه در لغت پوشیده کرده شمرده شده
و درجه شصت است که هم مقصود در کلام پوشیده گردانیده شود
کلام است موزون که دلالت کند بر ذات چیز مذکور احوال
و صفات او بشرط آنکه محمول بر آن احوال و صفات مخصوص است
باشد هر چند هر یک از آنها در غیر اندات یافت شود مانند
حیث آن پزیران که او زبان میکند حق را بیع ایند امودی
و زرد بد بوی عاقل بدل خویش و خوش بدین سودا یکدگم
بای او در بند یکدگم نیست از یکدگم یکدگم خویش روان
نرسد حکم او بر کیس بقیع اصل نو جوان است همچو مرده شده
استخوانش سفید در اعضا روز همراه خواهد باشد با غلطان و سرگرد
شبهه ای عطایه خدا که دارد از چش شخص بوالعجب همه را
ازین قطعه می اراده کرده شمرده میشاید که اندات که اراده کرده

از جردن من شکول ^{شیر} اکوت بود اراوت که بنام اوری
ره ^{نعمت} د کوه و یا پیر و از و بنفکینه ده ازین پیش بود
انت که ^{دش} د فدا کرده باین طریق که از ذره در
خواسته خواسته و از کوه طود و از پیر چون ده که یا است
بجای بید و ^{دش} د فدا کرده باین طریق که از ذره در
دش تو مثل این می از مثل خواجه سلمان غوث بخاک
انکه در زبان سابق اکثر معنیات ازین قبیل بوده نمی شن
که شمس ^{شیر} د جو قدرت و مهارت او در رفع فزون شو
در کتاب هدایق المعجم در صنعت معنی یک معنی است
کرده و آن این است در اسم پمپ کفته نام آن
بت من گویم روشن که ندرای رخ من که در بارود
بر یک نادی ترکیب کنی ^{یکه} بابت غم کس جمله ^{و می}

و رسید و طوطا گفته نه معنی چنان باشد که شاعر نام معنوی را
 نام چیز دیگر را در سبب پوشیده یابد اما بتجنیف و تقلب
 اما بحجاب و اما تشبیه و اما بوجه دیگر و این ضوابط باید
 از بیغ میک رو نباشد و در تطویل و انفاط و ناخوش دو
 باشد و لغز همچنان باشد که معنی الی که این را بطریق سوال گویند
 و نهاریس این را چستان خوانند و غالباً لفظ نام در آن عبارت
 که یا نام چیز دیگر سهواست از قلم ناسخ کجاست آنکه در اشک
 معنی قطعه گفته بعربی و دیگر اوصاف و احوال کعبین کرده و
 نویدانت که علامه در تعریف معنی و لغز و فرق میان
 همین را که گفته از معنی عرب نقل کرده و لفظ نام را
 نیاورده بلکه گفته که یا چیز دیگر را و شمس قیس گفته که لغز
 که معنی از معنی در کسوت عبارت متشابه بطریق سوال پرسند

شده از کلام موزون بکبر احوال و در صفات او آید باشد
از اسمی خاک که درین قطعه که از ویست اسم شمع اراده کرده
چیت آن آید که جمله حرفهایش هر کجا شخص بود یا بدخوش
خود را دارند چون خلقی عیان هر که دارد خود پیش رویش
پوشیدند که این قطعه ازین حیث که مدلول اسمی است
از قبیل معانیست و بر این تقدیر دلالت این اسم بر
محمولت و ازین حیث که دلالت او بکبر احوال و صفات
داخل لغت و بر این تقدیر محمول ذات همین اسم است
دلالت او بر کسب محمولیت و فرق میان معنی و لغت
که در معنی لازمست که مدلول او که مقصودناظم است
از اسم و این در لغت لازم نیست و در لغت لازمست که دلالت
بر مقصودناظم بکبر احوال و صفات باشد و این در معنی لازمست

برخ مجله نشین فکر خال شود چنانکه بر حروف مستجاب
گوزمارت کینه ای خمر وین دال شود در نصیح محراب و آن کس
بر زبان بر که راند بقیس لال شود ممد است سوال و روشن شد
که انرا از معیشت داشت و دولت و این که گفته که روشن شد
اشارت با که سابق گفته که هر چه بود دولت کند بران مقصود
همو باشد به ملاحظه آنکه او را دلالتی است بر چیز بیانه و چون
در معنی مقصود اسم می باشد و اسم لغظت که دولت کند
بر سه در قعد معانی ظهور امر دیگر که میست معتبر است
اگر ای امثله را که دلالت کند بر این مدکر احوال و او را
او لغز در اندامش محرز لفظ باشد قطع از آنکه او را می
است باینه و اگر معنی دارند مراد آن لفظ باشد ملاحظه دولت
او بر سه بر آن گویا میخانه که مراد او از لفظ دولت است

و ازین جهت در فواید آنرا هیچکس خوانند و معنی نیست که
اسیج یا میخی را بنوعی از عوامص حساب یا پنجره از قلب تصحیف و غیر
آن از انواع تعیبه پوششیز که دانند تا خواننده تمام و مکرر
بر آن شود و رسید و بر حقیقت آن اطلاع شود و نیست
نولنا شرف الدین علی یزدی گفته که در فرق میان معنی و لغو
با بکه آنچه مقرر بر او باشد لغو بود و غیر آن معنی گفته شود
نموده این رباعی که از آن چشم بنداراده کرده اند
از بحر خوف آنچه شود بر کرده شکین می باشد از راس فقره
در پیش کمان چون مرد سفته تیر در سایه با قلاب پوشیده زره
لعل است و بوفت تعارف آنرا معنی مگویند که در و نه شعاع
نیست هیچ معنی و حال آنکه از سوال خالیست و این مثال که
در اسم حلال گفته اند ای حکیم که رگ لک تو اگر نقطه شد

باشد با و آنچه بعد از شعور مطلوب شبهه نماند که مرادنا فهم
بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب که ظاهر احوال نماید
در فی الحقیقه مطابق واقع بود و بی تغیر منطبق مقتضی شود باشد
جمع کرده شود و هر یک تمام از قبول یا بدیه طباع و سماع امور ^{مردع}
نادرسیل عظیم می باشد و بسیاری اقد که در اخلاص ^{مقتضی} و
ما بطریق معنی درج کرده در نظم مانند این قطعه که در عصفه
دستگیر که دید پیر جا که نردست میرود پیش ^ی مویش
نسبت در ادم پیش در کرده قرانش چون صبا عاشق
داشتن ^{نسبت} نقر از دی جان و بنایش و گفته که از بدایع طراز
که زبان مقصود بر مور گفته شود مانند این ^{نسبت} بحر که در کمال گفته
من خود کجا در استان می ^{نسبت} بوند و اس طوم جو
دولت در و زبشت از به حدت جو کم هم که موم ز زهر

رسیده قدری سنجائی در مقام تفریق و اشتباه با نایز حصری نه آنکه
تفریق باشد پس چه در باب و این در قیسه که غرق دیگر میان معنی
نیز از کتب مشهوره در کوره را میجویشش اولی باشد و در
همه اینها باینست و خدا اعلم و صاحب تمیاز قبول فصاحت
و جور و محار یک داشت به میان ایشان هیچ فرقی نکرده و گفته
این صفت را تجسمه نیز میگویند و بدانکه استاد فن معارف
یعنی مولانا شرف الدین سیال یزدی در گفته از موصیای حسن و وجود
معرفید از آنچه بحیثیت شعرینا بر کرده و در فصاحت و سلیست
نیز گفته لطافت معانی است که اعمال و ادب و عارف مقصود ذکر
کرده شود و به تکلیف و تمییز سطوق باشد بر آن و اگر همه با بعضی از
از همین محقق مقصود باشد که انرا میترکند و دانند از سایر عبار
باینکه از اینها شتر که آن قدر فراوان از که میسر است خاص

نک میزند و از اینجا پروں می‌دهد و درجه تیزه طاہر است
و افعیہ حریر را می‌گویند و کجی عقل پروں می‌آید و درجه
نیراس طاہر است . . . این صنعت چنان باشد که
شور باشد و غیر که از ودف تیر و ودف کلام مخصوص
بر هر شخص در ضمیر و خاطر گیرد و چون بیت بیت یا مصرع مصرع
شور را بخوانند و از آن شخص استغفار کنند که آن ودف
اینجا هست نیت و آن شخص یقین کند آنرا بداند که چه ودف
آدمی اول خواب که درین آیات که مولانا صاحب
آباد را برای یافتن بیت و نه ودف شجر کشف
از ذات شاه غازی علی خالق قصائد و نعل مجل جان از
سیاه سر در مرغ دیه و قفس کو زنجب و او ملعل و زرب
صلح و خشن فیض کجا صعب خشن تعلش بدقی که ملاذد

طریقه مرئیه ره شنوند و درین صفت ایچم مقرر بود درین
کتاب یکشراشه از کفیه دیگران آورده شد از برای استنباط
دشمن این صفت از قصیده مضمون این بیت از بحر خمر
شمس مطوی مجنون که در شکم کفیه چیست عیت خواجم
آن مایه در شکم مورد مد زدم و یله بسته شود ز روشم
و نوعی بخت بر آن کو بند که پوشیده باشد و آن در ^{سایه}
سورخ موش گشته است که در میان قاصد و ناقصان
می برد بجانب پان رس ز جانب است و جیب این ^{بها}
اصحابی برد و باین طریق جان خود را بنهال می سازد و آن ^{صفا}
سورخ او است که ظاهر است و از آنجا در می آید و ناقصان
سورخ او که نهالست و آن موضعیت که از آن تک ساخته که
هرگاه از جانب قاصد او کنند سر خود را بر آن موضع

سیم خواهد بود که عدد مجموع که آن دو بیت که سه است
اشارت بآن دعیا هذا القیاس تا آنکه گوید که هیج در
بیت افرست آن خوف لام الف خواهد بود که مجموع عدد
آن سه بیت که بیت و هشت است اشارت بآن و ی
باید دانست موفی که در جمع این هشت حرف است که شاعر
افرا عرف در ساخته و این محبت ضرورتی فیه است موافق
که دفع کرده واقع نشده و اما قسم دوم چنانکه درین بیان
برای استخراج حرف این بیت گفته شده است شاه ابوالخوار^{شاهی}
مورسلطنت سلطانین سلم الله علیه در ملکه من کل شمس
باشید بخت خود ارم خوشید این غم شیم مرا خا طریح ز طره
طایر تیسلمت جفا هر خید بود عین نبود غمزه تو و دوف
غیر مکرر آن بیت مقصود مفیده عرفست در حق بایست

نیم وز نیز شود صد و ده و نم شود ^{معیب}
و نیز که می داریم قون بقط و میخ و بی و طریق باقی و
ازین آیه است که از بیت اول عدد یک گیرند و از بیت
دوم عدد دو و از سیم عدد چهار و از بیت چهارم عدد
شش و از بیت پنجم عدد شانزده و از مجموع عدد بیت
دوم سه و از مجموع عدد بیت اول و سیم پنج و از مجموع
عدد بیت دوم و سیم شش و از مجموع عدد این سه
هفت علی هذا القیاس پس اگر اشتمل که این حرف را در
آن گرفته گفت که این همین در بیت اول است آن
حرف اول از خود نمی خواهد بود و اگر گفت که در
دوم است پس آن حرف دوم خواهد بود و اگر گفت
در بیت اول و دوم است در بایقی نیست پس حرف

دانشمندانی که اورا اعتبار ننموده اند و این روز و بحث

پیشکش در بیان اموریکہ با شائق نصیحت عرب

در محبت ذاتیه کلام اندوخته ای بحسب انوار در یک صناع

آوردہ اند : عمارت ازماند کردن خیر بخیر درید

و آنچه از او را قشیمه شبیه گویند و آنرا که قشیمه بدو

آقوال
سینه به خواندگان و مفت و همه شب در درس بود

نفسی عرب نقل کرده خواهد نمود و گفته بقول شعرا

کودہ خواہد شد ہم اور دی این نوع اینی نامر قول است

و تشبیه بر هفت قسم است تشبیه مطلق تشبیه کما میست

تشبہ شروط تشبہ تشویط تشبہ عکس تشبہ اخراج تشبہ تفصیل

انوار تشبیه صریح ستر یکونید عبارتست از این که در

چیز بخیر و کلام بواسطہ لفظی کہ دلالت کند بر شے بہت و

این و در فست که از مصراع اول رباعی بگیرند و از مصراع
دویم آن دو خواند از مصراع سیم چهارم از مصراع چهارم هشت که
مجموع اعداد که از این چهار مصراع جامع است که پانزده است
موافق عدد و در ف این مصراع جامع است که عیش سلطان
عبره تونس اگر همین در مصراع اول رباعی است و در ف اول
این مصراع جامع است که عیش است و اگر همین در مصراع دوم
رباعی است و در ف دوم جامع است که یاست و اگر همین در ف
دوم مصراع است و در ف سیم جامع است که شین است
و علی هذا القیاس و اگر در پنج مصراع از رباعی است و اگر در شش
اول بیت مقصود است حالت و اگر در مصراع هفتم است
کاف است و اگر در هشت مصراع است که شین شعری است
تبدیل منابع است و در ف یارب العالی و عینا و تسمی کلا

ای سایه در بر کس من افکن در آب سپرده زیر آن شتر در

پوشیده مانند که در مصراع اول

تشبیه کرده شتر را بعسل را بکبر که و پیاله نازک سفید را بر ک

پیش و از تشبیه تعریف شده به کرده و همچنان در مصراع دوم تشبیه آن

پیاله با آب سپرده کرده و تشبیه آن شتر را با پیش و تعریف کرده از تشبیه

و کنایه در نعمت است که پذیر گویند و از و راده چیز را بگویند و

تسمیه این تشبیه کنایه است هر است . . . است که

مانند کنند خبر را بجزر ناسر شرطی که بود کل چون روح دلدار

من که باشد شایه بود ز کس جو چشم که باشد شایه چنانکه

مولانا عالم مردی گفته . . . که انوشیروان شید شد جام

از جو پوشیده کل رخشا شد و مثال این صنعت از قصیده مضمون

میست از بحر هر شمس موقوف . . . باشد جو دم روح اگر روح

انرا اولاً تشبیه بکونیند بشرط اینکه آنجا ماند که درین شرط و قوت
 و عکس و اخبار و تفصیل باشد معاینه اینها بعد ازین میسر خواهد شد
 تعالیٰ چنانکه چون الف تسمیه میسر و من الکبد کاکلر بقا شد
 و ال از یار عشق عاشق را قد و توان و مثال این صنعت در قصیده
 مقتضای این بیت از بحر زمل شمس مخدوف ^{عجای} لدله میرد
 آتش نیک افروخته رست ^{عجای} در بزم میرد
 و در تسمیه این تشبیه بطن تشبیه
 صریح طهرت ^{عجای} عبارت از آنکه شکم
 خود تشبیه کند چیز را بجزئی و در کلام ادب تشبیه نیارد و
 کند در خط تشبیه چنانکه هست در پیش مجانبه تحمل
 نیست و اما حقیقه با قوت پیرا در ناب و مثال این صنعت
 قصید مقتضای این بیت از بحر زمل شمس مخدوف ^{عجای} کلر کت

در مصنف جوشناز بر نیانم و آنکه این دو بیت را از لواط و قوت
دشتمه حال است بر آنکه اصل درین صفت است که آن دو چیز را
چیز شیکیند یک و بشکسته کنند خاک که در اثر شکسته شدن
گفته که تشنه شو نیست که چیز را در بعضی از او صفت
بر او و بگویند و مثال این بیت آورده است
یا با دماست آن یار دی زلف است آن یا جو کاش خاسته
یا گویند و در ترویج آن گفته است که از تمام شریعت
در قصید مضمون از برای این قسم شاید نیارده است
و اثر تشنه بگویند و برای نیز میگویند است که چیز را
مانند کنند و باز عکس کنند و روم را با اول تشنه کنند
یا در دیوستان دانش چون تشنه کشیدن مانند آن
و مان شد آنچه دشمن بجان و از پا تا که رشید و طوطا گفته

بوی ز میس شد جوع حور اگر خورد بوی شادمانی
دشمن قتل این بیت انوری را که کرد دل در
جودگان باشد دل در دست خدایگان باشد از قید تشنه مشروط
داشته و پوشیده نماند که انجی شرط نوع دیگر است
است که مانند دو چیز را بیک خیر و طریق مشهور است که یک چیز
از خود یک چیز را در مقصود بگیرند و هر دو را بیک خیر مانند
اشک من روی تست چون گل حال من وزلف تو چون
دلکایه لعل در طریق دفع شود چنانکه شوخ که ز غمزه اش دل
آرد شود بیک خیر و حیات صدمه شده شود چون برگ گل است
عارض لعل لبش که دست بآب بید پر مرده شود و رشید طوطا
گفته که هم از لواحق این صفت است اسرار بیت که می کشد ام
تا بنده چو ماه آسمانی که دنده چو ماه آسمان در حس جو نقش بر نیاید

و عکس در لغت باز گوید کردنت و اینجای معقول

و وجه تسمیه ظاهر است : و انرا تشبیه نمیرد

نیز میگویند است که تکلم خبر را خبر تشبیه کند و حدیث

در کلام یعنی ظاهر از کلام روان باشد که آن تشبیه مقصود است

و مقصود از خبر و یک است و فی الحقیقه مقصود و آن تشبیه

باشد خفا که تراشتم است یارب دل او را

و دوم زما تو دغال بند و است ای نوش لب جوای کزین

زما به سب مقصود کجاست هر دو هر دو به سب است

فی الحقیقه مقصود تشبیه ششم با هو دغال بند و دغال

مولانا که عام گفته : ناله قانونی حوس از ناله کجاست

حوس ناله زان همه یکسان که در مجرای است و نهانی

صفت از تعبیر مفعول این است از کجاست و نهانی

و حسن بین شبان این صفت آورده اند این صفت
بر کسم خوران کرد سپاه زمین رویت و زمین بومی
شش من کف که روز زمین را از نشان هفت ستور
ماه شبیه کرده و هر روز ماه را از کثرت بخار زمین شبیه
پس از این او معلوم شد که در شبیه اول شبیه و زمین
در شبیه به ماه و در شبیه دوم شبیه و زمین ماه است نه
ماه و شبیه به زمین نه و در زمین پس شبیه و شبیه نه در
ثانی عکس همان شده و شبیه به همان شد که در شبیه اول
گویم که بسیار شبیه این تفاوت را که در زمین شبیه است
نمی گسترده و شبان این صفت از قطب هر مروج این است
در بحر و در ساحل و این بحر را در هر مروج و نیز می گویند
یوستان چون آسمان شد آسمان چون یوستان شد

شمس مهور که عروض و ضرب آن مذاق است غنچه دگر
چون دهن سیمران یانوحی است این یک سخن نیست در آن

دشمن قیس در ششبه تقفیل شرط کرده وجه تفصیل ششبه
به بیان کند و بنابر این مصراع اول این بیت در ششبه تفصیل

ریخ چون میر گلک بهتر ز ماه ز رلف تو پر شک خلسه

بنابر تعریف سابق از این قبیل است و تعریف علی بن ابی طالب

بنا که در ششبه به می باید که اکلن باشد یا اظهر یا به

پسندیده باشد مگر آنکه از برای سابعه بر سپید ادعا غیر اکلن یا شهر

اکلن یا شهر زنده و او را ششبه به که در هند چاک ماه و خور

بار ویرا و مانند از آن از شرف دارند جابر بر آسمان و شهید و طوطا

گفته که ششبه نیکوتر پسندیده تر آن باشد که اگر عکس کرده و

ششبه به را ششبه نماند گشتند هم نیکو بود چون ششبه به

عاشق دکنم و آنچه دریده پیر من گشته اگر نمم و
لله بود بخون من مقصود در ظاهر تعجب است و در حقیقت
تشنه نمچه کرده بجان شو که سر افس درین باشد و تشنه
گشته که بخون من آلوده بود و مثال این صفت بغیر از
تعجب این چیست که یک از شوار و تسمیم گفته
تورین شوم من که بجنای زلفین دیوانه بشور دگر بجنای
از بجز و افکار در لغت دل دشمن است و اینچنین
و در پیش ظاهر است ^{انکه تکلم}
جویرا و بجز تشنه کند باز از این برگرد و تشنه را بر
بدن طبع و ترجیح کند چنانکه ^{نید شمع} که خط تو شکست
درین خط است در شک این طراوت و این فریفت
و این درین لغت و فیض معنی این بیت است ز کور

که موج زری بود نشکستند که نه بدایر مشک ^{موج بود}

در ایمان و نه موج زری ^{موج زری}

حقیقت است و حقیقت ^{موج}

که بیغ در آن میخ که واضح این ^{کرده}

باشد و مجاری است که استحال ^{موج}

بنا بر عقاید است که میان ^{موج}

شیر طالع و شیر طالع ^{موج}

از قدرت است و آن که ^{موج}

اغلب است بی باشد که ^{موج}

آنکه مرد و شیر است ^{موج}

از آن جمله ^{موج}

که است ^{موج}

که اگر شب زلفت شه کند هم نیکو بود و چون تشبه هلال
بغل است که اگر غل سبب هلال تشبه کند هم نیکو بود
و غالباً مقصود از آنست که حس است که در وجه شبه تفاوت
میان تشبه به دانش نبود چنانکه در قوت و شجاعت تشبه
بشیر که عکس این تشبه راجح کسی نمی پسندد بیک صحبت محض و پس
بر آنست که چون غیر اکمل یا اطرب او کند و اگر نه چون از
کمال حس تشبه توان داشت انرا غیر اکمل یا اطرب تشبه
که تفاوت فاحش نباشد و همو گفته که اگر در کمال حس درجه
نباشد باید که چنانکه تشبه موجود باشد حاصل در اعیان تشبه
نیز موجود باشد حاصل در اعیان و البته نیکو و پسند نیست
همچو محقر در شمار کنند و می کنند که فزیر تشبه می کنند و غیره
در خیال و وهم نباشد نه در اعیان چنانکه افروخته را بدین شکی

شمع و گل و این معنی که در میان استعارت گفته شد خلاصه
کلام دشمنی است و دشواریست و میان استعارت و این
بنی و تشبیه کنایت فرقی ظاهر نیست و رشید در طوطا گفته
که این ضعیف است و این باشد که لفظ را بنی باشد و پیوسته است
از آن بنی حقیقه را نقل کنند و بجای یکدیگر بر همین عاریت
بند و از این نوع ضعیف معلوم میشود که او بنی انواع مجاز را
استعارت نام کرده و این خلاف استعارت و دشواریست
مثال این صفت از قصیده مصنوع این بیت از بحر مدح
همین تصور چشم دولت ز سواد قلعه شمشیر باغ دولت
ز خاک کرم کشیده شمشیر استعارت در لغت عاریت خواست
و استعمال لفظ در غیر موضوع له او چون مانند بود بجای
خواستن خمر را و در استعارت نام کرده اند شمشیر

تیر و صحرای درویشی بخت در نظم و خرد در همه زبانها
و شایسته است چون استوارت بلکه مطلق محاذ بعید نباشد و
مطابق و معقول باشد از ان نحر و انباشتن تمام بود و نبرد
لذایضا حست و بغایت در حقیقت حسن باشد و انرا
رسیده در عهد شباب که هر چه در دین خود را بر آب
یا خمر گشتند و از آنکه او هر چون و چنان بود و بی فکر
و کنشیم فغان و فتنه اند که کجای فکری و انکس و انکس
بر مغوی شود و یک خط است در دین حسن هر چه در انجا
او کجاست و من و من و من و من و من و من و من و من
و او قیصر است و من و من و من و من و من و من و من و من
و حیوانات مجسم و نباتات و جمادات و من و من و من و من
سازان ایشان که گویند و من و من و من و من و من و من و من و من

بلفظ که موضوع است از برای لازم و تابع او بر وجهی که اگر اراده
موضوع نه آن لفظ کند روا باشد چنانکه در برهانه فصل از این
مؤاره که گوییم در طلب کفایتش باریزه از رفعت و اقتدار تغییر
واقع شده با نغمه لازم و تابع او است که سواره کشتن است و
همچنین در کثرت تردد پیش از باب فصل تغییر واقع شده باریزه
که در کفایت بسیار که لازم و تابع است که با آنکه جایز است
نفس این نوازیم که موضوع نه این الفاظند اراده کرده شده
کنایت در نظم و شعر در همه زبان شایع است و هر چه در او
نباشد از طبع بغایت مقبول است و معنی کنایت بحقیقت در
نشیبه کنایت مذکور شد و وجه تشبیه همان است و اراده
در لغت کیسه را در عقب کسی سوار ساختن است و چون فهم
مراد بعد از فهم میسر لازم و تابع او است گویا او را در ^{عفت}

گفته که ان هم از قبیل استوار است الا که این ^{موضع} استوار
بطریق مثال یعنی چون شاعر خواهد که معنی اشارت کند ^{معنی}
که دلاست بر معنی دیگر کند بپارد و انرا مثال معنی مقصود
و از ان معنی خویش بر ان مثال تغییر کند و این معنی خوشتر
استعارت مجرد باشد چنانکه بکار کو بوزیر ^{عوض} بسندل
چنان باشد که در کش کینه دود مقصود از این ^{مست} است
در میج که یعنی خوش بید گفت من خوش کوچه و چنانکه
پای فرق دو کس که بحب احدی نسبت دهد دیگر را ^{عمیت}
حالت ^{نحوه} این است انشای این است ^{نحوه} شهرور ^{نحوه}
لعل شکست و دیکر شکست یک اندر میان ^{نحوه}
و نشد در لغت او در دشت و وجه تسمیه هر است
و انرا یعنی اراد می کند است که در معنی در معانی تغییر ^{نحوه}

بلفظ که موضوع است از برای لازم و تابع او بر وجهی که اگر اراده
موضوع نه آن لفظ کند روا باشد چنانکه بر آیه فصل از آن ششم
خواره که گوییم در طلب کفایت پیش پاره از رفعت و اقتدار بقبر
واقع شده با نحو لازم و تابع او است که سواره کشتن است و
همچنین از کثرت تردد پیش از باب فصل بقبر واقع شده پاره
کردن کفش بسیار که لازم و تابع آنست که با آنکه جایز است
نفس این لوازم را که موضوع نه این الفاظند اراده کرده شده
کنایت در نظم و شعر در همه زبان شایع است و هر چه در
نباشد از طبع بغایت مقبول است و موثر کنایت بحقیقت
نشیه کنایت مذکور شد و وجه تشبیه آنست و اراده
در لغت کسی را در عقب کسی سوار ساختن است و چون فهم
مراد بعد از فهم میی لازم و تابع او است گویا و اراده

گفته که آن هم از قبیل استیارات است ^{استی} الا که این نوع استیارات
 بطریق مثال میخیزد و چون شاعر خواهد که میخیزد اشارت کند به معنی
 که در بدلت بر میخیزد دیگر کند بپارد و آنرا مثال میخیزد مقصود
 و از آن میخیزد خوشی بر آن مثال تغییر کند و این معنی خوشتر از
 استعارت مجرد باشد چنانکه بکار میخیزد بوزیر صندل ^{عمود}
 چنان باشد که در گشای میخیزد مقصود از این میخیزد است که
 در میخیزد که میخیزد خوش بید گفت نمیخیزد خوش کوچه و چنانکه
 میان فرق دو کس که بحسب احوال و نسب باشد دیگر است
 حالت اظهار میخیزد انشاد استیارات این است مشهور است ^{نوعی است}
 بعد از آنکه در یک سبک رنگ بیک اندر میان ^{نقار}
 و تشدید در لغت آورده و وجه تسمیه ظاهر است
 و آنرا بعضی اراد کرده اند که از معنی در معانی تعبیر ^{کمی}

خود تا دم کند پریشان بگویند که چنانچه همه مسلمانان را از بلای
تاریک گاه دارد و مقصود ایشان از این عبارت توفیق و است
آنکه ایشان را چشم تاریک و نابیناست و از بیان معنی توفیق
آنکه توفیق نه مجرب است و نه گناه نیست آنکه بعضی مستعمل در
مجاز و در کمال است در معنی گناه و در توفیق لفظ در معنی توفیق
بلکه در معنی دیگر مستعمل است و اشارت به معنی توفیق پس آنکه
گفته اند تحقیق آنست که توفیق از قید مجرب است یا گناه نیست تحقیق
آنکه گفته اند باید اعلم و توفیق در لغت سرشته کفایت است و
شیرین است و در بیان آنکه این معنی را در
تفاوت اعتبار کرده اند و نای نهاده اند و متوجه
آنکه بخورده اند که کل نه است از کلکون است
در سر و نه قد خوشی نوزون است چون توفیق بدست دراز

معنی لازم بر لفظ سوار ساخته اند پس بهر از این معنی در جمله
مذکور بر سید شهبه اراف نام کردند و بهر آنکه
در لفظ معنی قصد کند بطریق اشارت و سیاق و بهر آنکه
اگر لفظ را در این معنی استعمال کنند حدیث معنی توفیق
مذکور لفظ مذکور اشارت و سوق عبارت باشد
و در استعمال لفظ در این معنی باید دانست که لفظ
بر معنی توفیق البته ترکیبی باشد و اکثر استعمال این
در زبان فارسی در طریق اندامی باشد چنانکه در وقتی
خواهر کسی را بچشم شد اندام و سرش کینه خطاب میکرد
گفت و گوید ترا چون عزیز است که همچو جان چه جان
که حقیقت دل از آن و کام در غیر این طریق می باشد چنانکه
نایابان در وقتی که می خواهند که مردم را حاضر سازند

کتاب این صنعت بیگانه از دو چیز است اول آنکه تاریخ روکیچه باشد
و در رویدادها حساب آن باشد چنانکه در آن عمریکه
علمت که در وقت کار فطرت و تدبیر چون که قبول یا رد آن است
تاریخ شدنش در هر یک از هم آنکه خصوصیت وقت از آن معلوم
شود چنانکه در آن مدرسه ساخت میرزا علم و ادب و فرهنگ
برافزوده اهل طلب چون ششم ماه رجب شد اجلاس تاریخ
طلب از ششم ماه رجب و اگر جامع هر دو وجه گمارد شد
انگلی باشد چنانکه مسعود که چون ستاره رخسار است
در ششم ماه و ششم چون جایست تاریخ و ولدش اگر میخواهد
از سطح رجب و تاریخ آن است و اگر لفظی و انفا تاریخ سازند
که بمصرف بطریق زیاده یا نقصان تاریخ خالی از نقصان باشد
چنانکه استاد افغان همین پنج عین در نقش دارد که

را بر این خاک و دامن زخمت و غم و غم و غم
تجاذب نام کرده اند است که در کلام لفظ یارند که هر یک
سابق در حق خود متعلق باشد مانند لفظ دیگر و لفظ از غصه و غم
در بیت افراست و همچو من طالع نادیده مرا محبت زده
نزار و کسینجه داد ای شاه بجان کارم دیگر از غصه و غم
نفا که جان خواهم دراز و تجاذب لغت از یکدیگر کشند
دو وجه شیر ظاهر است است که در حدوت
امریر لفظ را که بحروف مکتوبه از روح و جان و خلق و موافق
تاریخ آن سازند و حسن این عمل است که آن لفظ مناسب باشد
چنانکه در عصر حسد دم حای مقتدای اهل فضل باشد
نذیر و محاکمات قطب دوران بود و چون شد فوشت زد
اهل فضل فایده قطب دوره کشاید و فوشت زد

تقابل میان ایشان دو امر وجودیست یا نه و مراد بامر
وجودی نیست که عدم او مفهوم نباشد اگر تعابلی در امر و
وجودی است پس اگر تعابلی در مضاف احد المتقابلین ممکن باشد
بدون تحقق و جعل متقابل دیگر آنرا تعابلی نشاءد کیو شد
تقابل خواهد بود یا نه و اگر ممکن نباشد آنرا تعابلی نشاءد
مستثنی متقابل نبوت یعنی پذیرایی و نبوت یعنی عدم وجود
اگر تعابلی میای دو امر وجودی نیست بلکه احد الامرین محقق است
یا در هیچ وجه و دیگر عدمی نیز می که عدم داخل مفهوم او
پس اگر در مفهوم هر یک عدمی معتبر است آنکه محلی قابل تعابلی
باشد امر و محوری است محلی او مانند یعنی نابینا نیست
بشیخی است یا بحسب نوع او مانند عدم التبیان یعنی پستی
نسبت بینا بحسب او مانند یعنی معیشت که بینا است

اشتمال تاریخ و قیامت بر ششصد و پنجاه و یک نام و قیاس ازین
یکصد و پنجاه و یک نام در محسنات لفظیه و معنویه
یعنی خداوند که موجب کسب مجموع لفظ و معنی باشد که کسب
یک نام ازین هر دو زیاده باشد از دیگرین و بدین صفت نیز بر یک
مشهور و معتبر است که بود است اقتضای واقع خواهد شد
و این در طبایق و تطبیق و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد
عبارتست از جمیع جمع کردن دو لفظ در کلام که میان معانی
تقابل و شافی باشد فی الجمله یعنی خواه تقابل و تضاد
خواه در جمع و در تضاد و خواه در بعضی اما تقابل و تضاد عبارتست
از اشتغال اجتماع در یک لفظ در یک محصل از یک جهت و این قول
مشهور و معتبر است تقابل تضاد تقابل تضاد تقابل
بلکه تقابل یک سلب و در حد ضبط درین تمام است که

ظاهر سابقه میگویند و آن مراعات انظر اقرب است و تغییر مراعات
انظر بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اما تقابل اعتباری
است که دو چیز را که میان ایشان تقابل نباشد قابل در کلام
تقابل اعتبار کند چنانکه درین معنی که با ستم هیچ ظاهر گفته شده
که رغب سایش خواهد میرساند از دست او عاقبت باید زک
هر که باشد است و میان بزرگ و دست تقابل نیست بلکه تقابل
میان بزرگ و فردیت که غالباً ستم پست است اما میان
ایشان تقابل در بعضی صور باشد چنانکه با شکر ممکن است
همیش تشنع سارم که می بیند بدستم کل بین بدل خارم
میان می بیند و نمی بیند اگر چه تقابل نیست محبت بلکه حقیقت
نیست اما در آن صورت تمییز پس تقابل را که بگوید
بطریق اثبات و بطریق نفی در کلام و اگر کنند می بیند و

فوج اونیت بلکه از شان جنس دوست که چنانست این
تقابل هم دگر میگویند و اگر در مفهوم دگر عرضی به
اتفاق بر وجه معتبر نباشد اینا تقابل کائنات میگویند
مثل تقابل ایشان والدان و جمیع اشیاء از نوع
پایزاده و نقصان است افراین قطعه اگر چه همه تقابلها
اما چون محبت بود است باینست است شریک بود
نه دم شد اسیر یک نظیرش بدر دارد او نخواست که
کسی بر یکدش شب دیدن میسر کند بگذرود دیدن
و خوشتر باشد که قولش شریک است که از قید مطابقت
جمع کردن میان دو چیز که موصوف اند بدو صفت متقابل
جمع کردن اب و اس که موصوفند با بوی و بوی که در
متقابلند اما در حقیقت شریفه شریفه مطول مدکور است که انرا

می شنیدم که خواجہ سلمان یکمصرع گفته بود کہ نصف اول دیرتر
ذکر کردہ و نصف آخرتہ خردیکر کہ مقابل آن سہ چیزست و مع نقطہ
ذکر غیر از این شش چیز مقابل در آن مصرع نیست و مصرع دیگر بر این
طریق از برابر او بگفته و آن مصرع نیست . . . ہشمار در اول
دیر و آمدت و مولانا شاعر مصرع دیگر از برابر آن گفته بر
ہمان طریق و آن مصرع نیست . . . برخاستن از دو نیم
دیر نیست و انصاف است کہ نیک گفته و پس غریب و اشعار
ہر چند از مثل او مثل اینها غریبست و گواہ خیال ثبتان
خیال اوست و از این بات بے نظر کہ درین صنعت گفته اند اینست
نظریست . . . بزم و زرش و رد و خار و غفو و چشمش نور و نار
اس و پیش تخت و در و مهر و کنش فخر و عار درین صنعت
جا صنعت مطابقہ بکار آمدہ و مطلقا بگوید کہ درین صنعت دخل

پنجم در بیت مذکور تقابل بحایب و سلب تمام کرده و ما و را
 این را تقابل بحایب و علامت سلب و اینجا را صنوع ^{علا}
 داشته و پیشتر بحایب هم مطابقت آوردن الفاظ است که چند
 یکدیگر یعنی منافی یکدیگر باشند پس بر قول ایشان آوردن
 عناصر در ریه را شده در یک بیت یک مطابقت تواند داشت چنانکه
 زانش بحر تو دم باد فدا کرد و هلاک حرط غرض چون را
 تو دل بردنجاک و بر قول نصیری عجب اینجا مطابقت پیدا
 می تواند بود که مراد شعرا بحایب هم از نغمه ها همان دو لفظ باشد
 پس در هر دو اصطلاح موافق باشد و مثال این صنعت از قصید
 صنوع این بیت از بحر هزج ثمنی اخرب کفوف مقصور
 از باد سحر آتش گل در پیش افتاد خاک پس آتش فرود
 برین داد و بخشید و بخشید و بخشید و از حضرت خداوند

گزده شود در ادب و معنی خواه مدح و خواه خیراں از بر نقد
کتبت توریه یعنی ایام اما مدح کتب خفا که احیای صواب
توجیه صبح و سفید اعدای کاذب تو جوش مندر و سیاه
سفید رفیع کنایت از دولت و سعادت بسیار و کثرت
در کثرت و تفاوت اما مدح توریه چنانکه درین صنعت است که
در محکم که نبرد صبا و بخانه یک اردشماران بزرگ هرات رسیدم
تا قریب وقت زوال بحر کو سینه چرخندرم و تر و دهات
و تدمعات می شدت افوجوں مرا مکر حال یافت خوش آمد
کفش شافت و کفش شیده ام که در صنایع اسپات خوش کفش
یعنی از آن بخوان بنده بانگ تو عبرت است را کفتم و بروی
خوانده ام در فراق یار کندم کون درین محنت را غیر من
شد چون گاه تا کی ای خفا و غریب ای که مقصود را فهم میگوید و گفت

نداشته باشد یا در دنیا وروده و مطایقه و طعنان در لغت موافق
طابق در لغت موافق شدن دو چیز است یا یکدیگر و چون دو
مقابل را در یک کلام جمع کنند موافق میشوند یا یکدیگر یا صنعت
مذکور شدن در یک کلام پس این صنعت را بان جهت مطایقه
و طاق نام نهاده اند و لکن خود در لغت یا یکدیگر برابر است
و وجه تسمیه مثل است که مذکور شد و تطبیق بمعنی مطابق
است و جمع کردن دو مقابل در کلام مطابق و موافق ساختن
ایشان است در صنعت مذکوریت و تشاد در لغت شین
و نامتایع کردن است و چون سبب حسن ذکر امور متقابل در کلام
اتحاد و توافقی ایشان است این صنعت را بدین سبب اتحاد نام
کردند صاحب تلخیص گفته که از قبیل مطایقه است آنچه
بعضی مردم را در ادعای نام نهاده اند و تغییر کرده اند یا یکدیگر

که در همه نونهما توریه باشد چنانکه درین صنعت میت علامت تریج
را صنایع عملی داشته اند و تریج در لغت ترین است و وجه
تسمیه از هرست هم صاحب التحیص گفته که ملحق است مطابقه
رو صنعت دیگر اول آنکه جمع کرده در کلام میان دو معنی غیر معانی
که یک از آنها متعلق باشد بجزی که مقابل معنی دیگر است چنانکه
خوش باش خود در حق کمالت گریان نشین که نیت حالت
جمع کرده شد میان خوشی و گریه و این دو معنی مقابل نیستند
گریه متعلق است بنا خوشی که مقابل خوشی است هم آنکه جمع کرده
شود میان دو معنی غیر مقابل که تغییر کرده شد بسیار است و
لفظ که نظر معنی اصل خود مقابل باشد چنانکه پرست در سر
اغیار بکش دو دم بوصل خود به باز معنی کش دل اینجاست که
اوست و میان او و نسبت در مقابل نیست اما ازو بلفظ

انچا جہ منعت است کفتم مدح توریہ است محبت الکہ مارکندم کون
انچا منیع قرعہ است و ان محبوبیت کہ زک ادبیا رغبت
نباشد و معیر بعد از ہم و ان ناست و مراد و مطلوب است
خوب تر الکہ بعد ازین گفت اگر اشتہار سیر یفوائیم تا در خانہ
بیزند کفتم این موعاید و بر حستم و از ان بلا بار رستم و می شاید
کہ مدح کنایت و مدح توریہ با یکدیگر در یک مثال جمع شوند چنانکہ
از سیئہ بختیہ کہ کو کسر ز کمال کہ خوشین عاقبت از
سر کشیہ یا ماکہ سیئہ بختیہ کنایت ارتقا دہست و در
لفظ این توریہ است محبت الکہ ال را انچا معنی قرعہ است
و ان رنگ مخصوص است و ان ال رسول است و مراد انچا
معنیست و می باید دانست کہ در مدح کنایت لازم نیست کہ جمع
الواں کنایت باشد و همچاں در مدح توریہ است کہ لازم نیست

احبابست خدم را که خرمی است اعتبار کرده شد و بدانکه
مقابل می شاید که مقابله آتش باشد هم چنانکه در دوست
گذاشته و می شاید که مقابله آتش باشد بماند از
نه در مقابل از خواجهر سلمان نقل کرده شد و چنانکه
دوست را بطلعت خواندیش دشمن را بقمر اندیس و زیاده
برای نیز متصور است و صاحب تمیص در تعریف مقابل ذکر
کرده اینقدر که اگر شرط کثیر در دو چیز موافق باشد امری
در حد آنها عذر امر را شرط کینه پس مثل این است که
عجب است علم و مال با هم که نادان را افلاس آورد و غم
مش او داخل مقابل باشد و مش و عجب شایع نباشد عجب آنکه
در علم و مال اجتماع شرط کرده شد و در نادان را افلاس که
فقد آنها بیند و افراق که حد شرط نکور است شرط نشده

واقع شد و این نظر منبر اصل غم مقابل شست و اینست
دوم را تفاد میگویند و وجه آن ظاهرست و پوشیدنی آنند که تدریج
کنایت داخل در ایهام تضاد صحت است و اینست
که ذکر کنی میان دو چیز موافقت یا مشرو میان صد آنها یعنی
انها و اگر شرط کنی یعنی اعتبار کنی در آن چیزها امری در میان صد آنها
شرط کنی صد آن امر را و مراد بموافقت آنچنانست که آن
صد و مقابل یکدیگر باشند خواه میان ایشان سبب باشد
یا نباشد اما مقایسه به شرط امریست که وصل به وقت
انخیار جسم از خدا بویارد و محبت انخیاریش آمد مرا اما مقایسه
به شرط امریست که ز قهر تو اعدا الله بر دشمنان ز لطف همه
دوستان و منند چون در میان دو چیز موافقت که قهر و
اعداست غم اعتبار کرده شد در میان صد آن دو چیز که

ایں غزل که بخت جوانی سر ترا شو کشفه شده ای بجای روی سرم
که نیکنی از تن لعلان میر که پیام ز مع کون من از ما شو چون
برند ام سر بسینه مردم اگر تع بایدم خوردن شراب جو کسبه زد
تو بپایان کسان دگر زیاده از اینم بدست دیانتکس خدا بر او
رسیده سرم تو تنم بدست که در خوش ندر تو دور از سرم
که در ندر تو دور ده عطف که دست در دور او کاران نکاریم
و چنانکه شد عمر بنقل عطف وین حکمت معلوم شد ز بعد حدیث
زحمت که بخت صرف نشود گسخت فایض نشود ز محبت
و کم شور باشد که ازین صنعت خایه بود اما در درجات حسب
قلت و کثرت اشیا متناسبه شدت و ضعف تناسب متفاوت
فنی باشند و صاحب یقین از قسطنطین مراعات نظیر داشته اند
تسلط اللطاف نام کرده اند و ان عبارت از انما یکم و نه

در اینصالح زیاده کرده قید دیگر و آن آنست که ذکر آنچه
مقابل نیست متوافقی با شیا متوافق آنست که هر
دکرا نه باشد پس ما برای قید این صفت و از قید مع باشد
در شهر یافت کام محبونی تا کام شتافت سور نامون
و بنا بر تعریف تمحیص در تعریف مقابل از دو وجه محال
باشد و هم صاحب تمحیص گفته که مقابل در اصل مطابق است
صنعتی علی حدیث و هم مورد فضا بنا بر خصوصیت و قیود
که در مقابل معتبر است و در مطابق نیست و در اصل صحت

دانشمند و در صنایع ازین قبیل بسیار است
و آنرا ... نیز سکونید آنست که
جمع کنند در کلام میان امر و مفعول که مناسب باشد
بطریق نشان وجه مقادیر و تقابل و تعریف از میان

ظاهراًست و توفیق کار را کند است میان چیزها و وجه تسمیه
 باین در آنچه معکوسند از معانی غیر متناسب با لفظ که نظر معانی
 دیگر متناسب باشند ظاهر است بهمت آنکه میان این معانی است
 و سازگار نیست و تغییر کردن از این را با بقاء آنکه فی الحقیقه یک
 نسبت دارند سازگار را کند است میان اینها اما در آنچه
 جمع کنند در کلام معانی متناسبه ظاهر نیست بحیثه آنکه ساز
 افکندن شواهد است که سازگار و ملائمت نبوده باشد مگر جمع
 معانی متناسبه در ذکر سازگار را افکندن گویند میان اینها
 ذکر و ابتلاف یا یکدیگر لغت گرفتن و پیوستن است و تعلق
 با هم آوردن و وجه تسمیه باین هر دو ظاهر است و علامه در
 در صنایع لفظیه گفته یعونیه است که ذکر کنند معانی ملائم یکدیگر را
 در جمله که بحسب تدریس ویرایشند یا متعارف و این بر دو قسم

کلام را بجزر که مناسب است بدان امر باشند در مینجی چنانکه
فغان که رفت کل و تباں حسن و جمال زیان و مانند هزاران هم بعد از
وید تو این کل مدین بعد از این یادگار بماند که بوی او در ایست
مصرع افق قطعه مصرع اول او ظاهر است و بیست و ششم مراعات نظر
از آنکه جمع کرده شود میان غیر تناسب و این سبب درین کلام مراد
چنانکه افتاده سیم روز جو می بر سر است صد گوشه نشین
چشمی است از سیم روز نامراد مراد است و در گوشه نشین
و میان اینها چشم سیاه مسنبت اما جمع کرده شد میان این
معانی غیر تناسب الفاظ که نظر معانی دیگر متناسب است و این ایهام تناسبات
کرده اما محبت شاع ثواب مراعات نظیر عام تر و ششم از آنکه
نظر مینجی مراد باشد یا غیر مراد و بیت که کور را از قیاس مراعات نظر
تربیان و مراد است در لغت رعایت کون است و وجه تسمیه انظر

در آنکه تعویف را ششصد و شصت و هشتاد و نه در تعویف است
معنی تعویف کرده چه گفته تعویف نیست که او رده شود معانی ملامت بگوید
و در همان سوره القدر در شصت و هشتاد و نه تو جه بعد شصت و هشتاد و نه
علامه بعد از ذکر ضایع معنوی و فطیحه گفته که شاعری باید که در شعر
استخرا که ارد که کشف آن آسان باشد و در فصاحت و برونق در
تا خوشی و از قول بقیه اظهار غنی طریق لطافت و تازگی و عربی
و در افتخار سلوک منتهی فحمت اختیار کند بقیه الفاظ بطریق
ترکیب و سیم بسته محکم گوید و روزی گوید که سهل العرف و آسان
باشد و بنا بر قوافی نه که عذب المحار و در دامن باشد و معانی دو
مناسب عرض و مطلوب و در عبارت ظاهر باشد چنانچه در
آن احتیاج نیست که باشد و شور و این حکام حقوق میگویند و نه
باین آنچه شمس گفته و آن بیان عرف شعری است که تعویف

قسم اول آنکه عملها بر تقاطع واقع شوند باشند یعنی در وقت

جدا جدا و ایا باشد چنانکه در بیت دوم ازین دوست

چنانچه است آنکه در یکم نیست من بچاره را در حس او نه سر

درد و تن از رخ و رخ ز رشک دل از سوز و لب ز رادوم از آ

دست هم آنکه عملها هم در امر باشند و بر تقاطع واقع نش

باشند چنانکه خطریان و خشمش ز رخ زلف بود سبیل

کلی در سحرگاه و مخفی نماند که میسابق ازین قبیل است که عملها

متدایر اند و در صاحب تمیض گفته در ایض که آنچه نوعی است

تقویف نام گرفته اند معنی ازین داخل مراعات النظر است و بعضی

داخل مطابق معنی است و ملائمت معانی مذکور است با یکدیگر اگر

بغیر طریق تقابل است داخل مراعات النظر است و اگر بطریق

مقابل است داخل مطابق است و صاحب تمیض موافق علامه است

پایه گویان غافل است اول باشد مرکب بود مانند این قصیده
ظیر: ^{همان} نوب ز قدر دست فرغان ده ^{محل} ناند بعرضه بوم روضه ^{چنان}
ومی بددانت که انکه گفته که هر بیت در لفظ و معنی نقیض
قائم بود و غرار و ریزش معین و تمیز کلام بدیکر محتاج بود و
برای موقوف نباید مراد و این است که آیات مطلقا برهم
موقوف نباید در همه شرایط است بقی در بعضی موقوف می باشد
بر بیت لدقی چنانکه در شرطیه همین قصیده که او آورده واقع شده
تا بتردید است صبا دایه بهار کرد از چمن لاله و شرار ^{غزل}
گلدار دست نو که دار کشیم خلد آسوده باد تا ابد را رفت و آید
و گاه بر درمادری شرطیه نیز بعضی آیات بر بعضی موقوف باشد
چنانکه در همین قصیده اینجا که گفته: و قی که کم شود ز سر کشان ^{فرد}
روزی که بکشدش بدلد دروان نودریان ^{شکر} چون بود

انست که بنا بر شور و زنی خوش و نطق شری و عبارتی پس
و قوای درستی و ترکیب اسان و معانی لطیف نهند چنانکه خواه
نزدیک باشد و در ادراک و استخراج آن باندیشه بسیار و
فکر احتیاج نیست و در استعارات بعید و مجازات شاد و نشاط
کاذب تجنیسات تکراری باشد و هر بیت در نطق و معنی
خو قایم بود و غیر از ترتیب معنی و تسنن کلام بدیگر محتاج
نبود و بران موقوف نباشد و انفاط و قوای در موضع خوش
تمکین باشد و جمله قصیده یک طر و یک شیوه بود و عبارت
بند و گاه پست نشود و معانی گاه متق و گاه مضطرب نگردد
مجاورت انفاط و تلاوت آن یک دیگر میواید و غریب
و مهور لغت فرس در آن استقل نباشد بلکه از صحیح و مشهور
لغت دری و ستعلات انفاط غریبه که در مجازات و مرسلات

پیش فعیای عرب و پیچ ز شاعر عجم بی ترست در آوردن
نموده بر یک سیاق و یک طریق چنانکه ... ندارد او سر می گزید
صرف و کلام سرور زودل و دین قول و دانش و جان هم و کلام
با این صفت تخمیس باز در اوج یا بشاد یا صغیر دیگر شدن اینها نمی شود
چنان و گمانش رونق دیگر گیرد چنانکه ... در دورد و باز و سار و مهر و
کین هر چه آید خوش بود از آن نازین ... و شش قین گفته که این
صفت چنان باشد که شاعر خود خبر را اسما نموده بر شمار دو عدد
همه را با یک یک و وصف کند اما اگر جمله را وصف کند همانند این
که گذشت و مانند این بیت که در قصیده صنوع و از برای مثال این
آورده اند بجز یک سبب بخون ... قلم و تنوع است تو بخارزد
دوست و دین تو کوهن بخارزد ... اما اگر یک یک و وصف کند
نمود از خط و رخ و زلف خود چنان که بیا بهرام ملایم

چون ملج هر كنجي مور بسته نغمه تو ميان دربار را كه زده
شيران چكجور كويان بر زمين زينه و بانك زيان ان لحظه كوش
با تو فوركاب و ان روز كس نكرد دست تو جو غنا بلكه مرا
رواست كه مي بايد كه پنهان باشد كه ثابت ديگر تو بر من
روز ريخته منم كرد و چنانكه گيس در بروج و قاضيه قصيد بديكور كويد
بر هر زمين كه پارس خندست و مي دو زردوي ان شارب اندام
سر داد اسكان خندش بروج از شرف تا قدر و ابر و شور جان
از ان و دعويست در سخت جامه با خطا سفيد بافتن است و
تسليم بر اول است كه دگر معاني متلايه در علمهاست و
يا متقاربه شاه سپ بافتن خطا بر سفيد در جامه و بنا بر مي
تشبه شعر موقوف است بر د موقوف در استوادت شاه است
و اطراف تفهيم انرا به سبب است و نيز ميگويند

این پنج روزی هرگز شد برایش تکیه گاه. چون سه کاسه خورد
میخواهد یک رازی دگر بیاورد و معشوق مطرب یا در نرم عیش یا
سلفی و آب دایم روز نرم دگر زار. هر دو چاه است خوش وقت
افتتاح که او که دایم عدالت حق شده اختیار و بهای بعضی
قسمت یوم گذشته اند این بیت ظلم را بینه فلک سرخ و انوار
به پنج انگشت از فرست نوبت شکمها جار بیلو کرده اند. و از بی معلوم
می شود که اگر عددی را که شاعر عاقل نیست تمام نباشد بلکه از باب
الطرفین آن عدد خیر را ذکر کند ازین صنعت خارج نمیشود و شاعر
در وقت سر که دنت و چون اسما مفوده را بر یک طوق دگر
میکنند گویا ایشان را با یکدیگر رست کرده اند و سابقه در وقت
راندن دنت و این صنعت را سابقه اند عدد نام کرده اند که شاعر
عدد دی را از اسما مفوده بر یک طوق میسرند و دگر کرد

زبان بهار و لاله در میان او فرومونه یک مرتبه کلام نهم و دهم
افغان و اگر نه خوشنویس طریق را سر می دارند چنانکه بعضی از استادان
در قضاید سر می داشته اند موجب آرد یاد حسن کلام باشد. بعضی
شعرهای سیم از قصید سیا قمر اعداد داشته اند آنرا که شاعر عید
رنگ کند ترتیب نفع اعداد یا بکس ترتیب یا یا شوشان
اولی چنانکه یک ششم با دوسه جاری زویندن در شش
کلام می دهم دگر دور مدار انقضای سیم مرا باری هفتم
که بود ملک و بود نه فلک خدایار می دهم آن همه در پاره صایه
ده سیر می ستانم که زماند ز خودم و ز اغیار و امانت هم چنان
ده نه کله دارم بر دی نیر در شش باغ خلد برین مفت
کشور گشتم و گم شش صفت را خطه تقی نیچ و جاد و سه
بلکه یک نبودند و بروی رس و امانت سیم و نهم و نهم

که پیش از بحرین کلمه افورزیده یا از پت چیزی بپارند که دلاکت
 بر عروج و تیه که روی یا احدی نبرند او است از افورزه سیدیم باشد
 و این بر دو قسم است قسم اول آنکه دلاکت لفظی باشد و مثلاً
 گفته درین قسم مثلاً به عدد پست یعنی شایسته تقابله و قسم دوم
 آنکه دلاکت معنوی باشد و جامع همه واقع شر این مثل آن

بطریق است و غیر مرتب ای رفیقان خود دل صفتی باشد

مس دل بسته بچران زده را یاد کنید سیدیم چنان جویم از حیرت نشاید
 بهر من شسته و تابوشت کشید پذیران بود از غم غم خایه
 بیک ره ز رشت و کل سیر ابادید مردم از غم غم چند را بیند زید
 بیک زبان هم دم از بند غم آزاد کنید بعضی از گران نام عطایه میرید
 کشکله نو بر آن یار جو تعداد کنید و علامه میان سیدیم و سید
 توشیح فرق کرده و گفته توشیح نزدیک است سیدیم و سیدیم

علاوه گفته است که دیگر کنند چیزی را بخندین صفت
در پی یکدیگر و بهتر ازین هر چه است که گویند شوق الصفاست
که یک چیزی را وصف کنند بحد صفت در پی یکدیگر یا از یک چیز
تغییر کنند چیزی را بحد صفت در پی یکدیگر اما قسم اول چنانکه
کرد ب شریب و ز دانش بجا نارس یا ب شریب کار شوق
امشین خراسان اما قسم دوم چنانکه ب می روی
میچشد کل اندامی دلم بر بود و دیگر یادم کرد اصله شنیدی
و مثال این صفت از فقیده صنوع بهمان صفت است که از برای
طرد و عکس آورده مذکور شد و تشبیه در بعضی موطن نیست
و این صفت را از صفت شیخ الصفاست نام کرده اند که تکلم
صفاست متعده را بر یکدیگر پیوسته در کلام و بعضی آنرا
تشیب نام کرده اند و بعضی دیگر آنرا تشبیه نام کرده اند

تا بشنودن بشنوند میدانند که تصریح رابع چه چیز است و هم گفته
که تا پیش از آنکه قافیه دلائل کند از این قید باشد و از حد در
دید این در راه شین کردن نیست وجه تسمیه ذکر لفظ دال
عجربست تبیین دیده بان در راه در آنکه چنانچه دیده بان چیز
که از راه که می آید لفظ دال سرعجز تر خبر میدهد و دلائل که
در آن فو قه یا سبب خبر خواهد بود و تسمیه در وقت برد خط
یا قس است و وجه تسمیه دال بر عجز و عجربست اول خطها که
می باشد در برد در آنکه دلائل کند معنی و بعضی و بعد از آن
و کبر و عجربست در کلام ماضی خطها به برد و توضیح در وقت
یعنی نماید در کردن کسی که دلت وجه تسمیه علامه گفته اند که دلت
کردن آنچه در اول کلام است با خرا و معنی نامبرند و شاع میازد
اول کلام و افرا و نامبرند کردن و بهیچو که معنی را گردانها میگرد

تعریف کرده که مذکور شد الله اکبر نقیذ را که دقیق معلوم باشد
روی بیا که منزله دست از افقوه احوال کرده دنیا ورده و
توضیح باین تعریف کرده است که اول بیت شاهدان باشد
بر قافیه باین طریق که صدر بیت کلمه باشد که چون معلوم شود معنی
او معلوم شود از قافیه بیت از برای آنکه از جنس معنی قافیه باشد
یا ملزم او و حامل کلام آنکه یک قسم از نسیم را توضیح نام کنم
شش شمس قیس گفته که نسیم است که تونق شور و جبرند که
طبیعی از آن بر بعضی از آن بر بعضی دلالت کند و چون صاحب
یک مصرع از آن بشنود بداند که تا بعد از چه تواند بود چنانکه
دل را بر قیاس که کان یکس است بر عکس قیاده حال و مشکل است
عکس باشد و لم جوت است شاد است چمن دم عکس است
ظاهر است چون صاحب طبع بعد از شنیدن بیت اول مصرع

غالب عجب پس عجب بیابان به حجاب و بان قید که گفته اند
به نقلی در نظم و ادای این بیت حافظ حلوایه خارج میشود که در مدح
سدهای خراسان گفته اند این روی زمین امام طیب ظاهر

علاء مویح من جعفر محمد باقر محفیریت که نسبت فرزند به پدر در
جای که لطیف اضافه و منسبت نهانست که این بیت معجزانک
خارج از حسن و لطافت نیست اری اگر بکیست قیاسی بودیر هر بودی
بس که این نیز از صنایع دارند و ملحوظ در مذایا طراد دور بینها بد تغییر
طریق ادای خود یکی پیش کرده و اطراد در لغت روان نیست و
وجه تشبیه اسمای مذکور است در روانی ادا با آب روان
بزرگش شهر عمارت از درج چهره از قرآن باشد
در کلام نه بران وجه که در وی اشعاری باشد بلکه انچه از قرآن
حدیث است و این معجزانوح واقع میشود نوع اول و ان اکمل

انست که دو مینغ را که دفع شوند در کلام دو شرط و چهار
یکدیگر سازند در آنکه بر هر یک سه تبه سازند هر را که بر دیگر زیاده
ساحه باشند چنانکه . چون ردم نزدیک آنست تا شوم و ظاهراً
روی خود از سر تا پاد تا شود ظاهراً . رقص قایل بر نزدیک آنست که
واقع است شرط و در هر یک تا کس و از آنکه واقع است در هر
دو مینغ آنکه آنست از آنکه بر یکدیگر ساخته در آنکه بر هر یک از آن
دو شرط هر شدن خبر را بر آنست این صفت را شعری است
نگارده اند و مراد چه در لغت یکدیگر چیست و چه سینه
که چون شرط و جزا شد که هر یک را در مرتبه یکدیگر است
سکویا یا یکدیگر چیستند . انست که هر
یا غیر مدوع و اسما یا او بر ترتیب و نظم آورده شود
ملکی در نظم کردن ادای آن چنانکه . امام بن امام بن امام

بجای خود باشد چنانکه بزرگوار بفرموده است ان للفقیر
صلوات وایه که نیست که ان للفقیر صلوات نوع چهارم
است که در لفظ تغییر می باشد و میغی نیز می بدل شود چنانکه در
نیت سوگفته است بستاند از من گاهی دیگر گفتا العبد و ما
بره کان المولد لفظ حدیث است العبد و ما بر المولد و در
لفظ کان زیاده شده است و میغی نیز می بدل شود و این ظاهر است
و اعتقاد تغییر است که اقباس در کلامی که عوض از و مدح
اهل دنیا یا وصف بی و حقوق یا اثم آنها باشد واجب است
اگر از لفظ کسیند بازی یا بد که از تعریف و تبدیل معنی آید
ادای این عوض اجتناب نمایند که خیال از سواد و عذر
اقتباس من مخصوص گذشته با که خبر از قرآن در کلام درج
و صاحب تفسیر علامه تر گشته از آنکه مقبول از قرآن حدیث باشد

است که در لفظ و معنی مقتبس معنی آنچه از قرآن یا حدیث در کلام
در کلام درج کرده شده باشد تغییر و تبدیلی نباشد و اما اقتباس
قرآن چنانکه . . . مفاد ترا پس بود بر نفیمن فطرتی و الله ذوا
الفضل العظیم و اما اقتباس از حدیث چنانکه . . . چشم کوز باطلان
کان یا دشتی تلخ کامم کردن العین حق نوع دوم آنکه در لفظ تغییری
نباشد اما معنی تبدیل شود و بهمان معنی باشد که در حدیث بوده
چنانکه . . . ثمره را میکنند ایم فرض اشم ایوم خیر اهل الدرض
این حدیث از مختصر سالت ه صل الله علیه وسلم در روز
حدیثی که شکر اسلام هزار و چهار صد کس بخورده اند صادر شده
نسبت بآن یاران و ظاهراً هر چه که در بیت مذکور خطاب
این ظاهر است و از یوم این ظاهر مراد است پس معنی حدیث تبدیل
شکر باشد نوع سوم که در لفظ اندک تغییری نباشد اما معنی

آنست که شری را نظم کنند خواه آن شرقران یا
حدیث باشد خواه غیر آنها اما اگر قران یا حدیث باشد
باید که نظم آن غیر طریق اقتباس باشد یعنی اشارت واقع شود
با یک از قران یا حدیث است تا تغییر در وی بسیار باشد اما عقد
قران بخاک که خدا فرمود در وصفش تسبیح در سلام فيه
چند مطلع الفجر و اما عقد حدیث بخاک که در نظم از قرینه
تسبیح در آن عقد تسبیح در آن عقد حدیث است که بعد از تسبیح
و در وی تغییر بسیار واقع شده اما عقد شعر قران و حدیث
را که کوی عاشق را که کس نبرد ای دل بر راه می بیند
عیان منزل چه بپر سپید که در مصرع دوم این مثل مشهور
نظم کرده شرکیه میگوید راه می بیند و منزل می پرسد و عجب
تبیین عقد غیر قران و حدیث را مخصوص گذشته با یک

و از آنکه در سایه فقه چیزی در کلام درج کنند چنانکه
و دیده ریزد آن هر که عارض دلدار دید ترا که باشد غمت
مردمان را زور عید و این اندیشه را سراسر داخل تقصیر داشته
و صیقلی علی حشر شود و میخیزد تقصیر بعد از این مذکور خواهد
افتد الله تعالی و مثال این صفت از قصید مضرب به این است
از بحر مربع مطویر موقوف که بطور غیر متعارف واقع شده
صورت اقبال ترا بر حین امانت لک می کشد شایم
و بیغی فرا که قشایش نیرانده و وجه شمیم غابر میخیزد
نشیه قرآن حدیث باشد در افاده نور و تیسر
عیش و سرور شبیه درج کردن خبر از آنکه در کلام از برای
زینت آن بحر که قشایش از برای نور و حصول آسایش در

در وقت دیگر در آن کوه است و در هر شبیه تقابله آنجا در وقت که
معلوم شود این صفت مخصوص است که در آنجا که
در آن کوه شود و در هر شبیه تقابله آنجا در وقت که
اگر آن شهر مشهور باشد و فایده تنبیه است که خاصیت
شهر شود و در آنجا که اکثر است که همراهی باید و در وقت
از شهر غیر تفصیل کنند و گاهی که کمتر از همراهی باز باید و در وقت
در آنجا که تفصیل کنند اما تفصیل همراهی چنانکه در آنجا که
در دیش از شهر مشهور است هر که قانع شد و در وقت که
بر است چون همراهی هم مشهور بود که از دیار آنرا در آنجا که
اصناف تنبیه بود اما تفصیل کمتر از همراهی چنانکه در آنجا که
هر که زد و خود خلاصی از در در صبح و شام افروخته بایست و عطفش
در در است و اما تفصیل چنانکه در آنجا که هر که زد و خود خلاصی از در در صبح و شام افروخته بایست و عطفش

اشتراک و خبری باشد از صحابه و سلف حکایت از حکما و اهل فضل و
شرف و یشان این صفت از قصید مضمون این بیت است
بحر من شمر مقصود است در وقت سخن ششم ترا از این است
چون محمد گفت ای اهل من این بیت را در وقت سخن ششم
در عقد در افت که در بیت است وجود در نظم کلام را نوعی است
بست که در شریف است کلام مقصود را عود نام که ده اند
است که نظم را شریف و این وقت مقبول است که در حسن است
کسر از نظم نباشد و هر نقطه در محال جمع حسن دایفته باشد و کلام
مفهوم و یشان نباشد چنانکه در این دو فقره در قع شده
در کشتش دیر از از روی زمین بر انداخته و در کشتش قرار پند
نشین یافته و این شرح این بیت را در یک بیت
همی کشی تا آدمی مانند شجاع همی برادی تا آدمی مانند فقیر و مل

لیکن جو کسی نے شکر فرموده بود اجای سنت شعری فرموده

ای که تو شکر امروز دیده وی ای همه تو همانند مثل داده

تا که بگویم بر همه کس همان صفت فانی خود بر همه کس آنست

در هر اگر دوست تو یک عارضت اند دست تیرند هرگز در چهار

و ادبی معلوم شود که نقیض دوزم نیست که منم شعری باشد

که در تعریف کای شعری شود دیگر کفشتی او یله بودی

و وجه محبت و تعریف مذکور است که چون نقیض شعری در

عرفان شعری بقایت قبیل است انرا در تعریف اعتبار کرده اند

و این وجه مذکور دوم محبت و تعریف شد و طواظ نیز شود که

کلمه اند این صفت همان باشد که شاعر میگوید باید و است

از آن کس دیگر در میان شورش باید کلمات یکجا به سخت

نمایند و پسین مثل عاریت پسین سرقه و این یکجا به باید که

از روی دل محبت کشیدم ^{صفت} زانکه این بیت و حافظ در عازم
روزبان نام و دل نبرد این ^{دار} دست فقر خدایا بس از دایه
کس گریست بهشت و کس ^{است} آقا نصیب ویت چنانکه
شاه و طلب شرم ^{است} بر یک معذور اهل و داد عاقبت
با فتم کوروی عاف و فاضل ^{بود} بسته نهاد عجبم خوب در گرفت
جنبه دل بر از و کشد ^{است} با خود کفتم چه می بستم سالها این ^{است} مبد
حد درازی بوشد از این ^{است} کوه خفت و نقای ایجاد جوی بدستم از غم عالم
شد بخدی که کش ^{است} اردید ^{است} یک ضرر خلاص کرد از غم این دو تنم ^{است} کشته
در جهان ^{است} کس ندیدم ^{است} گو عاقبت ^{است} دو تنه ^{است} مرید ^{است} نواد ^{است} جوی ^{است} جنس ^{است} هر که ^{است} عالم
فرد با شد خدش ^{است} خیر و داد ^{است} آقا نصیب ^{است} زیاده ^{است} ارد و ^{است} ویت ^{است} چنانکه ^{است} نور
از کفش خویش ^{است} سر ^{است} از ^{است} فقیده ^{است} لای ^{است} خانه ^{است} عاری ^{است} بود ^{است} اینجا
ستار ^{است} آورده ^{است} ام ^{است} بصورت ^{است} نشین ^{است} این ^{است} مدح ^{است} نو ^{است} بر ^{است} که ^{است} بر ^{است} حکم ^{است}

کثر از انرا ابداع و رفو نام میکنند از رفو محبت آنکه پاره یک شعر خود را
بشود دیگری رفو کرده و آنرا ابداع محبت آنکه بود و نیست و اما محبت در
خود چیزی از شعر غیر را و بد آنکه تفهیم شعر او یا کمتر از آن بود و نوع می باشد
آنکه معنی تمام باشد یا مقدار آن یا آنکه چنانکه در بعضی از کلمات باشد
که در معنی آن در آن خوانند و نه آنکه در آن است و بد آنکه حسن تفهیم است
زاده باشد در اصل شکی نیست اما استعارت در این تفهیم است و بد آنکه
در این معنی است که کوه چله و کند و راه پر خطر است اگر چه هر چه باشد
آنکه در این معنی است و در این معنی که به در است و به در و در راه و به در
که در راه و در این یک پایه در گسترش و به در و به در که به در و به در
در این معنی است که به در است و به در و به در که به در و به در
به در و به در و به در که به در و به در که به در و به در
شکل در این معنی است که به در و به در که به در و به در

سخت شور باشد یا بدو اشارتی باشد بخدا که شونزد و نیست
سرقه نقتد تا اینجا بنی است و آنکه بعضی مصر کرده مصرای ^{بیت}
باید و کمتر از مصرای و زیاده از دو بیت را قوس کرده ^{نار}
قلت و قوی است و علامه هم بنابر این گفته که نقیض ^{نار}
میارد در شور خود مصرای یا بیت یا دو بیت از برای ^{نار}
اتمام مراد خود تا کید نیغی آن بر سپید است چنانکه شکر
در شوری از دو حق این کار است که تنبیه کند بر این بعضی
شور نبوده باشد تا بیایم نوهم سرقه کند و می توان بود که
اختلاف درین تعویضات بنا بر اختلاف ^{باشد}
و الله اعلم بحقیقته ^{نار} و اسم علامه گفته که اندک ^{نقش}
مصرای و کمتر از آن را رفونام کند و صاحب ^{نقش}
بیت و زیاده بر آن را استعانت نام میکنند و بعضی ^{نقش}

بیشتر است و اگر چه ظاهر مخالفت تریف است تا معلوم شود که نای
تو تریف را غلبه و اکثریت نوبت دیگر است که نای مبتذل باشد و بیشتر
او متعین و در آن موقوف و در آن مبتنی بر خواننده حکم که شاید آن معنی گفته اند
که شعر چنان بی بایده که هر بیت بنفس خویش مسطور است و در صورت معانی در پیش
یکدیگر مخارج نباشد این بقصود این است سروده اند پس هر چند این احتیاج و تعلیل مشر
بود مبتنی بر معنی نباشد و فی الجمله این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بود
اما در تازی می دانند که یک کلمه معنی فانیه همراه اول می شود معنی اولی همراه
دوم تا چون در اشعار فارسی این جنس موقوفات بعد از نظمی که رسیدن بر
طافست گویند نغمه خفا که سوزیه گفته است و در میان باد می خسود
یعنی مشرد صدوی الحو میری ان صد که جواهران فاضل و اولی در آن است
این قطعه را تا آخر جنس گفته و نفس معانی است یکدیگر جز این معنی نباشد
انرا در معانی بیشتر باید آورد بلکه از این جنس گفتند که سخت معنی و نادر باشد

نقیص شش این بیش بود و میر شایه از کوی تان شایه کم جو
که گشتن بکین بازیه بیخون و لاده بیخ دارد و مثال این صنعت از قضا
مضوع این همیشه از هر قریب انقباض کفوف تا کوی رین را
قرار داشتند تا ملک عیان تر امدار باشد و در این مصرع
این بیت مصرع اول مطلع قصیده است که در مصرع
سپاسی بگفته و این مطلع نیست تا ملک عیان تر امدار باشد و فرما
ده ای شمشیر باز باشد و شمس من کفته که نقیص دونوع یک یک
پنج یا مصرع از شعر دیگران در شعر خویش درج کنند و این نوع را که در
خویش شکل باشد در غرض است و در وقت ماقبل بفرمایند و این
دارند چنانکه کشید گفته است و مصرع مضمر را نقیص کرده است
نموده و تواند بود که گفت چنان نماید شمشیر خروان باشد و
ان شعر انوری را که در وی شمسیت از شعر خویش نقیص کرده است

فقرهای قرآنی و در اشعار فصحی و خطبات بسیار است و اگر چه
بودی درین مواضع واقع نشود و شش این است که نوع توقف و تعلل در
یعنی مواضع مقبول است چنانکه در کزیرگاه قضاید و شریطها و در بعضی مواضع
مردوست چنانکه در مطلق و سمعیان خصوصیات یعنی تو قضا است
موارد است هر سبب تنفر طبع میشود و بعضی نشود بلکه موجب است
اقبال طبع میشود و انرا در تحت فاعله ضبط در نمیتوان آورد و حکم
رد و قبول انرا در موارد و مواد حواله بطالع سلیمه و ازمان مستقیم
باید که هیچ حکم از ان عدل و سچ غیر از ان اکمل نیست و ثقیل در
تحت چیز در میان چیزها نیست و وجهتیه در نوع اول ظاهر است
و در نوع دوم است که چون تا بر معنی نیست اول موجود است بر معنی
نیست نمایان گویند معنی اول در ضمن نیست ثانی نهاده اند و آنکه نسبت او
معنی گویند باعتبار معنی است و آنکه نسبت او نیز میگوید

چنانکه میفرمودند که گفته است: «چرا او کانی عادل دایه که در قیامت از نظم و
نظم و قیامت او اندر که جام بایستی و در دست است» یعنی سر و زنگار
نگارده خطا و در یکی گفته است: «چرا او که در دل شرا است»
گویا که در دوشم بشر و از به خدمت تو میزنه بان و زبانه دیدن تو
خوب است بصر و از نفس مضرت آنچه شکفت شرای مقدم فرام
و این است از کس نام که گفته است: «چرا او که در دوشم و هم از روی نصیر و هم از روی
و است از کس نام که گفته است: «چرا او که با شد ترا خان و مان نه نیره
که باشد ترا و دهان و اگر از تو سیم و زر و خراشیده از کس
نهان تا اینجا می آید و این تاثیر از لایب و رحمت در است
که گفته است: «چرا او که واقع میشود میان هر دو نظم
و نظم و در دوشم و در کس نام باشد معنی اول مکرر تا به از عیوب است
که گفته است: «چرا او که در دوشم و در کس نام باشد معنی اول مکرر تا به از عیوب است»

بشنیدن نای می شود و اگر نه طبع او از آن اغراض بکشد و هر چند بعد
خوب بشنند اصطناع آن تفویض که در اول حال جامع را حاصل شد می تواند
کرد و نشان این صنعت این مطلع نیست
یا آفتاب یار که
علام دی خوشه چمن خرمی است تمام و این مطلع مقیده
بر بخت زخم شک و دورانی شدی ز پر و زبر از ضرر مرا هم شب بستان
در ایض آورده که ابو تقابل صریح و در هر جای که در اول
انفال شمس است میزان پیش داعی علوی که حاکم بود در آن زمان در آن
این بیت بر خوانند
لله شری دلکش شریین غره الداعی بزم
المهرجانی یغنی کوکب است در یکس بود است دیدن جمال عجب
و آمدن روز مهرجانی داعی از لفظ نقل تبر که در اول بیت نافع شده
بود و در کت و گفت ای کور و ابتداء می کنی در روز مهرجانی و یغنی
گفته اند که فرمود که او را روی احمد و پنجاه جو زعفران گفت و او را

که در اول کلام الفاظ خوش این لطیف که تقارب یکدیگر باشند
در ناری که در وادان و غذا ان که جزالت و تناسبت ترکیب کلام خوش
این را و پاکیزه کنند که در ادای مینویسند مطلقاً تصور این است که به تناسبت
از ان معصود و در ان مثال کنند و میان لفظ و مینویسند مناسبت میکنند
نه انکه مینویسند خوب را با لفظ سهل اگر کنند یا عکس و همچنین مناسبت
معنی است با دو فقه شریعت میکنند که در لطافت و بدلت
باشند نه انکه یک اعیان باشد و دیگری ادنی و در معنی معینند که
سالم باشد از تناقض و امتناع و ابدال و مخالفت عرف و امثال انها
از و که چیزی که بحسب تعالی نیک نباشد اجتناب نمایند و در هر کلامی انظار
و ترکیب معنی آن آرند مثلاً در قصاید در جزالت و شایسته و در غزل
و رباعی و در ناری و ورنه و با لجه در خوب و مرغوب اهل کلام معنی تمام نمایند
از برای انکه ان اول خیر است که بکوش سامع میرسد پس اگر خوب است

که در وی اشارت در پنج سوق کلام اند برای دوست ابتدا اشعار باشد مقصود
چنانکه در فیصله مفعول که از برای تهنیت دولت پادشاه کونیند اینست
را مطلع سازند ، بنابر کتب ای در آن که دولت ناره شد بابت
انجیر دولت واقعه باد آید به پروانه و در مرثیه که از برای شایع میگردد
علما عیال مقدار کونیند این بیت را مطلع سازند . ای فلک ز بیهوشی پادشاه
چه طوفان کردی افغانی شعری را در خاک سنبل کرده و عیاندا انتقاد
و بی اتفاق احسن انواع ابتدا است که شتبل باشد بر رعایت استمدال
قصید بر این استمدال است بلکه در اول کتب اشارت کند که این کتاب را
در این فن نویسنده و ذکر میکند اسم کتاب دیگر را که در این فن نوشته شده
این سخن میتوان گفت باین صنعت اند که صنعتی که در اول کتاب نام را
بر وجه لطیف درو کند چنانکه شیخ محمد غنیمت در اول دیوان خود گفته
افتتاح سخن آن به که گشتند این سخن بیتی که علی حسد ای متعجب

بهرار جابر است و این بعد از آن بود که یکی دیگر هم از برای داعی
تقصیده گفته بوده و در ابتدا شعر که بحسب تقال شده آورده و در آخر
تقریر کرده و گفته که ای کورای مثل بد تو باد و در حدائق السحر آورده که
شبه الدونه را گفت دست از آیات باقی قصیده بردار پس خد ترا
فرمود تا هر از دیار بیاورد و بشنود و بداند که او را گفته گفت که اگر همه
آیات این قصیده را شنیدی که مطلع هر بیت را بیاوردی تا هر از دیار
در هر آنه مریدان از نسبت مقصود که اشرع است انت که ابو مقارن
گفتند و آخر من است اما که بشنود و بداند که رسیده و شنیده گفت که حسن مطلع است
که ابتدا یک کلام است که گویند که که مرثیه یا هجو باشد و در آن نیز آنکه نسبت
تا این حال عید تر و مستور بود مطلع سازند و مثال این صنعت از قصیده
منضوج بیت اول از آیات معنوی است که در ترمیم مذکور شد
نیز نسبت به پیشین مثال است که ابتدا کلام مناسب مقصود باشد و این طریقی

بکمال باشد و میان ابتدا و آنچه بواسطه او بقصودی ایند ارتباط
تمام باشد و مخلص را که مذکور شد در عرف متافراش شرایع کبریا
میگویند و ایشان تخلص این صفت را میگویند که شاهان نام یا لقب خود را
در اینجا درج کرده باشد و بر نفس نام نقبش عر که انرا در آیات درج
میکنند هم اطلاق میکنند و متخلص تخلص این صفت است که در کبریا عقیده
که مطلقش در حق ایند مذکور شد و واقع شده که هر فرم تواند برد که
اوقات منیره که اکنون در ایران و کرد احوال من و ایران بجای فرج و جوا
بر من گذشت از حد عرف کفایت داد و تو ساند از وی نایب سلطان
ایمان ملک امیر میر عدالت است نظام الدین علی شرایع همان نشانی
و علامه گفته که من مخلص است که مخرج سازد ساعرا و احوال جبر و آن علامه
نسخ ساخته باشد از وصف غنی و ثقیف و متاورت و ادب و شایسته
مرد و مدد یک در سازد میان ایشان در یک صفت باد و صفت بایسته

و براحت در لغت فائق شدنت بر امثال و اقربان خود در علم و
غیر این استعلام ماه دیدن است و چون کسی این صنعت را کلام می آرد فائق
میشود و بر اقربان خود بواسطه وقت نظر را تشبیه کند نگاه نمودید و انرا
استعلام گفته اند و ثانیاً فائق شدن او را بواسطه آن وقت نظر بر
استعلام نام که داند و مستواند بود که تشبیه نظر ناکس باشد که برای
مفصل میشود و از اینجا راه معصود میرود که اطلاع او را در اول کلام بر
تشبیه کرده باشند نگاه نمودید و در هر دو وقت نظر از دور بر
اطلاع واقع میشود و انرا استعلام گفته شد و فائق شدن او را بر
قرآن نسبت این اطلاع را علم استعلام نام کرده اند و در
و انرا از سبب این میگویند بلکه مفعول مخلص در لغت است و از
و در اطلاع فو و انشا است از ابتدا در کلام معصود و رعایت
و نسبت میان ایشان و حس او است که نسبت از دور در لغت

تجارب و فطرت در مکاتیب نویسد و قیاس که از پیشین رسیده

و عاقلان را شنود و مستحب است الفاظ بعد از که در اول محکم است و فطرت

اینکه در میان دو کلام مثل بنده و آزاد که هر یک از این الفاظ مقدم است

فصل و خاتمه و آنچه در معنی اینهاست و اقسام در بحث در حال و

کثرت و شتر را پیش از بدست نوشتن و وجه است در نظر هر یک

ازین دو معنی ظاهر است ... از احسن طلب و بر اعظم

از طلب و حسن سوال نیز گویند علامه گفته است که الفاظ طلب و محبت

یکدیگر را بکند باشد و مقول باشد تعظیم محدود در شکر گفته که اینها

جای باشد که نشاء در پیش از محدود چیزی خود را بدو و حسن طلب و طاعت

شریعت و در تعظیم الفاظ و معنی گویند و شکر و تعظیم و تمام نگاه

دارد و چنانکه در فیه که مطلع آن در حسن مطلع مذکور شد و افع شکر

است و شکر سلمان اهدت در صنایع نیز که او را بنود شکر قرص غیر

سپت احسان است که در یک مکتب باشد چنانکه عجب نازک و
خوبت خط عارضش گویند که مست آن خط با قوت زمانه خواجیه عبد
و این شمس طاعت را خواجیه سلمان در اهل قصه مصنف آورده که از
بهر محبت بمنون مقصود است : بعین ملک و ملک دست یار جمله عیال
وزیر است سخی عادل ملک مقدار داد و اگر انتقال از مقدمه کلام مقصود
رعایت ملائمت و مسابقت است که انرا افتقار یکویند و این در
اشعارش و نفعی عرب بسیار است مخصوصا ان خیال که شرف
شرف بودند و نفعی افتقار بابت قریب است بجهت محبت آنکه شایه
از ملائمت و مسابقت دارد مثل آنکه بعد از ادای هر دو صلوه گویند
آمین بعد و این مناسبت بجهت محبت آنکه میگردانند بلکه فی الجمله
از باطن همان سابق بدقی کلام بدقی کرده اند و نفعی آینه بعد از فعل
الخطاب یکویند نفعی جدا شریف سخن بدقی کرد و از جمله افتقار بابت یکویند

بیت افست از بی بیات از فقید که مطلع آن در حسن مطلع مگویند
سوی که کم بپرید چون فصل که گذشت ندو وصف و جسم و افعال
پایان همیشه تا باشد ملک و ملک در جهان تا همیشه ناکه دارد غرض و غایت
در جهان امکان بعز و دولت از بهر مطلع ملک و درین باب بدار آن
ملک و دولت را تو در دوران رشید و طوطا کشفه ایمنی دعا را که تا
فلان بود فلان تا در اشعار فارسی دعا می کنند و شش قفس کشفه
از ابتدا است ناپسند است ایچو ابوالفتح کشفه ای سرافرازان
ای مفور وی بعد تو اختلاف صدور مدوح را بنام خوانده است بصفه
نداونت بد که مدوح را گویند ای فلان کرد در آن صفت که مدوح باشد که
ای پادشاه عالم و ای صدر جهان و مانند آن و از تقاضای ناپسند زار
کشفه است همیشه تا نبود صد فروز ترا نیافند همه تا بخود مدح
ترا نیجاء نیست و طبع تو ما زنی با دهم و ادب بفرو نام نویاده

در میان شغریه ها این را موجب تبیین گفته که آنست که شروع در غرض
 از تعلیم و تعلیم پذیرند و این که تمام لطیفه های علم میرانند و در دسترس
 سایر مردم و قاصد علم و دانش بکشند و این است که در این اشعار
 سخن خاتمه و براحتی قطع میرکونند آنست که ختم کلام بجزر کنند
 بلفظ و معنی خوب و تر خوب شد چه آن آخر هر بیت که بگویند
 منع میرسد پس اگر خوب باشد لذت و لطافت در خاطر و دنیا
 و کلام و این است سابقه قصور و واقع شد شدت آرا که این است
 تمام کلام لطیف که در آخر طایفه میخورند و اگر نه خیار یا نشد که
 در حال بر خلاف این خواهد بود که گفته شد و هر لذت و حلاوتی که
 در این است این است چه شده بدین مژه که در مظهر طبیعت متبدل شود
 و این است که شعر یا شعر یا شعر کلام خانم سامع بعد از این است
 جزر دیگر کشد و علامه این اثر خط کشنده و حسن خاتمه شایسته قطع

شود و افروخته طعن و تسبیح سر زبان خیا که شمس قبل بعد از خدین
سال بر ابو الفرج و از روی طعن گرفته و مثال این صنعت از قصیده ^{مفوض}
این بیت از بحر عکس طریل مفوض کثرت دور کردن
بسته دهر این کثرت و سبک بسته پای دشمن
و نوعیه این بیت از قبیل این صنعت ^{شده}
و از قید مراعات نظیر گذشته اند و ظاهر است که در ذکر
غیوب حائمه سور آخه از خشیع اوزان و قوای باشد که آنها در ^{سبک}
دیگر گوشت و در میان بحای بعضی الفاظ شده و نه میان شوا که محتسب
به میان و درین دو بیت در ذکر غیوب عامه مذکوره
این بر دو قسم است یک غیوب از بلفظ و یک غیوب از وجه معنی
آخه مشهور است و صنعت در لفظ که
عانت
موجب تغییر لفظ است آن شاعران میان و در دست و ال

باد و شروگاه مباد کوش تو یه بایک دفعه سبیل مباد تو
په خامو تا به ماه باده درین دعا دو غیبست یک معنوی و یک نطق
معنوی است که گفته است همیشه در بطالت باشی و هرگز مباد که
بهزل و یلغار ز شعور باشی و خیال که وجود مداح باید که بجز از فعل
نفاذ بود و اما غیب معنی است گفته است که مباد کوش تو و مباد
دست تو و این جنس سخن پسند برست و باید که شاعر مجید و کاتب
نظم و شعر خویش را از الفاظ ذواب و عین که عین او را از قریه جدا کنی
قبح باشد بیک دارد و اگر این جنس ضرور است میان لفظ دعا و ذکر
تفاوت فاصله در اردو خیال که گوید مجتهدی مباد و کوش تو به معنی
مباد و معصوم از فعل و غایت که در جمله کلام معصوم است و او
تکلم و بعد خطبه تمام واجب است تا مباد که از معنی معنوی یا نطق
خبر روز کلام او واقع شود که این نطق سبب تنفوذ و اغراض معنوی

نقطه ها و نوسانها و تکانها باشد و اگر کسی معنی از اینها نداند و میگوید که در هر دو
است و در میان صنعت و نقاد گفته اند در اینها هیچ وجهی نیست و حال آنکه اینها
است نهال او و ظهور و پیچ و در لفظ و در اکثر است از لفظ آنچه که در میان
صفت و ضد آورده همانا در زبان کوشید امر عکس بوده است
است که معطوف بر خلاف قنونه باشد که در لغت معتبر است مثل آنچه که
قال قول گویند که اصل از است و بی بر خلاف آن ظاهر است که واد
شعور که قبایل مشرق و با در لغت عرب با لفظ قلب مساوی است
است که تالیف و کلام بر خلاف قنونه باشد که پیش اهل انشاء است
چنانکه در زبان پارسی مضامین بر مضامین مترجم میدارند کما علی
عیا غلام گویند و در زبان ترکی عکس است و چنانکه در لغت عرب
افعال قبل الکر کنند لفظ و حکما گویند ضرب لامه زید
است که در لغت کلام بر معنی او ظاهر نیست که توحید

از آنکه و ذق کلمه چنان باشد که تلفظ باین شکل باشد این کثر
بآن می باشد که محرم ایشان یکی یکو بسیار نزدیک است معنی که نام
کیا بیت میان کلمات که مجتمع شدند تلفظ باین شکل باشد
چنانکه یقوب قهرنویان گذر کینه چه شود و معلوم است مشافه
اگر تلفظ باین دشوار باشد یا ناخوش آید باشد در که باشد در
سمیع شرح نمودند که در امانه خداوند گویند چنانکه در بریده
می نمایند آن غورو و ازین قسم است اگر بواسطه ترکیب تلفظ
نامناسب حاصل شود چنانکه جو نوشته صبور یا دکن در
ترکیب فطیر حاصل شود و شمس قیس گفته یا از انواع عدول از جا
صواب است بابت نه نوشتن چنانکه گفته اند ب مجلس
مش من در خاتم بنید ملک دوست خاکها بفرار رسید از در
کاف صمد فطیر صمد فطیر دوست حاصل شود

و کم کردن آن چیز میان شواشیع باشد چنانکه مفسر منطق گفته است
بنا کردم دل ز تو چنانکه نردم صبر کنم صبر و هر چه بادا بادم (از لفظ کرم)
ما را انداخته و چنانکه حکیم شایر گفته است مصطفی را ز حال کاه
یلمزون المطوعین ناکاه طامعین سردی باید خوانند از آنرا مخف گفته
و تمییم در لغت رخنه کردن است و وجه تسمیه ظاهر است آنست که
در نظم بقطع آنند که محتاج شوند تا که چیزی در وی زیاد کنند تا در
چنانکه رود یکا گفته بودی بودی پیاگون از طلع کس کوی پس سونیا
در لفظ سخن و او را زیادت کرده چنانکه هم گفته زر خواجه و ترا
اینک ازین دور و می خواجه و کل و نر کس از این دور و جوی
کلمه دورا دور و می باشد شایع و در وی باید خوانند در لغت زرد و غلج می
تشدیر زیادت که نه است و تدنیب در لغت در بند ساقی است
و وجه تسمیه آنست که قدره شواشیع بسم و است شایع را در او کلمه بطریق

چون بخت زیاده و الفایز تقدم و دفع ضرر دفع تنگی
کو خیر چون بر یکم دفعان زدیم و ترکیب می باشد
چون بر شش درم دفعان زدیم و بعضی از دفعان نام کو
و تکرار ده یا که یکصد مرتبه گفتن او اندک است و خاکه
کوبیده علاء الدین چون علی شاه رسید آورد و بخام تو از
مقصود شایسته چون علاء الدین علی شاه رسید
تو آورد است که چون نعلی را بکوزد و گوشت را بکند
در موی مقصود شد مانند اما اول خاکه به نقد بهتر است
بیشتر اندک و اما دوم خاکه است چون فویش و شکر به است
ظاهر است به جور فویش محلیست مقصود چه تو هم شود که اگر فویش
نباشد و می گوید آن حالت و علاء الدین است که
از نظم دفعان زدند که با شند تا که چیزی از دیر شود و از شد

اگرچه شعرا در بیان باب رخصت بخور لثا و مالک و غیره تمسک قوت و
بهانه ضرورت نموده و طبع یکس نظم آن با شعار عرب مخصوص تواند
که کلام منظم را در اوضاع اصلند و طوق شعرا سالک اول و تمایز نعت را
فروغ بسیار است و تعارفات بخود صرف آنرا شعب فراوان با جمیع
ایمید این علم متفرعان شعرا را خود را بجهت صحیح اللفظ ظاهر الجواهر باشد
اقتدای ایشان نشاید کرد و بوجه بعد ایشان تمسک نباید نمود بلکه
نعت درمی که موعود است از نغات فارسی و شیخی از زبان عجم پس
ما بر سبب در نظم خوش است شیوه ترنم عدول نماید و در کلمات
و فارسی فواید در خط و رسایل خود مفعول حکایات سلسله
مستعمل شده اول این مفعول و باب طبعیت در شعر خویش بکار برده
و چنان سازد که اگر نظم او را هم فروکش نیند شر موعود باشد و هیچ
در تعریف و تحریف کلمات و سبب شعرا و از آن ثقیل و آرد

نصیحتی عیب زیاده می گردانند و پیش ایشان عیب بخوده چنانکه برای کفشت
چون جکویه گفته هر آن بنو بود کسی بر آن نه مکنون و بی باشد
و بی بودست هرگز آن چنانکه دیگری گفته است ای هوی و حشیه در پشت جکویه
رو در آن یار پذیرد و بی یار جکویه دارد و دست خزان ایشان را عیب نشمارند
و نه عیب گفته و همچنین هر زیاده که واقع شود از این قبیل است و عیب
را نه عیب نام نهاده است لفظی را از عیوریه که دارد بصورت
دیگر که دهند از برای ضرورت وزن چنانکه معهود بعد گفته است آنرا
بیر غزاق کرده و دیگر گفته اند که باشند گمان نشانه تیر لفظ هر که محبت
ضرورت وزن بکار رانسته و درین حکم است آنکه همه ضرورت قافیه
تغییر کنند چنانکه او سکور کرده است آن سکور است بیوفرا مر را از عیور
بدن شمس قیس گفته که عیورلی از حبابه سواست آنکه شامور
صحت وزن باید است قافیه بشود دارد و خطایه لفظی با سنوی جانیر دارد

میخه حقیقاً باشد اما اگر ان کنایت دارند از کمال در امر شریعت
تیر انداختن در مثل دل و بجز در از باد دست بودن در مثال غیبت
و جلوه غیبت شده‌ها انکه در اشعار فصیحی عریض و تنویری عجم که محکم است
سلم دارند ازین قبیل بسیار و پیشمار است هر کس تتبع و استوار کند در این
داند و هر کس تتبع نکرده باشد و اگر اینها را نماند بر سبیل کمال برده و غناد
فقیر را قبول نکند گویند که مراد و معنی جو باهل انصاف نیست و بحق است
بمقتضی آنچه شمل شد بر ترک ادب و عریضی که انوری گفته است ^{عنه} فها
بر کواریر کاند که قدرت خویش نه ایزد است و جو ایزد در ک
په بیت است و چنانکه مغریه گفته که و را قد علی سیاته چون هوا
سرد بر نذر دجای ماکاشانه به مصحف ماسخ و محراب میخانه به
و چنانکه خاقانی عوانه گفته در مدح صدر حوش عید بخار یوسف
سجراکت نوح دودگر که بود تا زهر دم زنده بر در دکان او نوح

کردن تعلیم نکند که بیشتر از آن نزدیک از باب رعایت از محاسب
 ثروت و پیش صاحب طلب بخت از مردودات کلام و
 نیز آنکه مشهور است ده است تا نقص و آنرا منافی میگوید
 که میان رد کلام شایع باشد چنانکه یک از قضا گفته است هجران تو
 با برکت مرا برکنم ایراک از ترک تر باشد هجران تو دانی در مصراع
 اول هجران را با برکت برابر داشته و در مصراع دوم که تمسک مصراع
 اول ساخته گفت که هجران از ترک تربت امتناع است
 در مدح یاد عیای غیر از چندان مباحثه کند بعدی رسد که عقل انرا محال
 شمرده چنانکه یک از قضا گفته است به تیر ز چشم ناپنا سید پاک
 بردارد که نه دیدن نیار دارد نه ناپنا خبر دارد و علامه گفته که محشوع
 که سوخته شود تا ممکن باشد تصور آن چنانکه گویند تا ابد با شیخ
 دارد در آن و پیش میراست این قیاس از قبیل عیونست مراد

اگر ان باشد علامه این را تعریف کرده اعتماد بر آنکه تعریف او از نام
او ستفاد میشود اما این قید را زیادت می باید کرد که آن نیست که در
مجاز باشد غیبت و مثال این نیست که شاه کوکبه ... مذاق تو
کمیخ که دو محور غم که تلخت امروز طعم قیاس نیست که ده طعم را
و اوقابل این نیست ... است که شاه کوکبه
را بقیر آنچه مقصود است چنانکه شاه کوکبه ... در دم بدو خوشی
لبیک در دیدار حسرت و در دوا ده دل خوش که گوید
دل دوا ده قلب کرده بخت و زنی قافیه و کشف در دوا ده دل و بعضی
نصیحتی عرب اینها جایر گذشته اند که التباس نباشد و مقصود ظاهر
باشد مانند بیت مذکور ... است که اولی او را از هیچ نمی
نباشد و از برای مجر در عایت قافیه تکلف او ده باشند چنانکه گوید
کشم رخسار به تحمل باز آیی و بار داده ای کل قافیه صراح

نه پس علم نیست که پدر معنوی قنطریه بتی بعلم بر سر طرفان او اری
اهل تصوف و ارباب معنی را زبان دیگر است و آنچه ایشان میگویند معنی
که حق و حقیقت است و هر چند بحسب ظاهر مخالفت شریعت است و گویند
نیز سکه برایشان اعتراض کنند اما جماعت شایسته و عارفان و افاضی که در این
معنی مطلق خبر ندارند و تفهیم آن جماعت ممکنند و میگویند که معنی
شرعی شریعت ایشانرا و باین معنی می باید کرد چنانکه حضرت خدایوند کار را
گاه گاه میکند اما پیشتر بود و بهتر بودی است که خبر می گویند
که خلاف عرف و عادت باشد چنانکه شایع گویند و خط بر عذر دلبر
همچون بهار عنبر پیدا شده است گشته عالم از او معطر و عود عادت است
که خط را تشبیه بچرخ میگویند که سیاه باشد مانند مشک و عنبر و عذر دلبر
را بچرخ که سفید یا نارنگ باشد مثل گل و سمرقین و خلاف آن را از لکها
گفته اند و نسبت کرده اند چیزی که در دین چیزی که حکم کرده اند

شمس قبل گفته داشت آنست که کیس شود دیگر را مکاره بردارد و
شوخیش سازد و تغییر در تصرف در لفظ و معنی آن یا بصرفه اند
و از برای اشغال قسم دوم این بیت انور را آورده است
بشر خویش در دین به خطر بودم بجان خویش در دین بهای بودم
و گفته که این را از معرعات کرده است و بیت معنیست
مردم بشر خویش ندارد پس خطر کوهر کلام خویش ندارد پس بهای
و هیچ در رفت میغی نقل کردن آمده و اشغال در رفت نمیست
خوبیست بهت و وجه تسمیه هر دو خطا بهت در معانی از صفت
گرفته اند و میغی صفت بیایه روش است پس میغی معانیست بیایه
به بیایه مقابل شدن باشد چنانکه مواجبه مقابل شدن و همیشه
به تسمیه است که شاعر سارق صریح و مکاره شود دیگر را برده
کو یا بیایه به بیایه و رویه نهاده و شعرا را برداشته است

در مینج نفید و بجای خود می بود این در اشعار انبای پس روزگار بسیار
در ملکی است باین ردیفها تکلف نمایند در دین معراج دوم این
عید است هر از عاشق زار که روز گذشته امیدوار از یار امروز دل
چند گذرد ز هر صفت تلخی عیدی دشمن از لعل شکر بار امروز
و انرا اشغال میگویند انت که شاعر شود دیگر را تمام به پیچ
در نقطه و مینج و ترتیب بر مینج میزد و این سرده محض است و نبات
ند مومت و در حکم اینست که همه الفاظ یا بعضی را بدل کنند
که مراد از آن باشد و اگر شاعر دوم نام یا بقشع و اول را نام یا
غف تبدیل سازد همیشه کم دارد و صاحب بیان گفته که رشت
که متفق باشند در تمام کلام و انرا معالمت میگویند دیگر را که
مختلف باشند در اندک لفظ و انرا اشغال میگویند و علامه این را
داخل معالمت داشته و گفته ادراک این سه گویند و گاهی نقل میگویند

شعر دیگر را بردارند آنرا و این نیز بر سه نوع است مانند مسجع و حکم
بمانست که مذکور شد و علامه گفته نه سجع است که تقدیم بر پیش و
بجاء هر لفظ او بلفظی که میغی او باشد و عجب تباها گفته سجع است
که تکلم ما خود را بپارد یا تغییری در میغی با لفظ س اگر فرج است از
اصل مقبوست فی الدلائل و شمس بی سجع پوست باز کردن در شعر
نوع سرقه همان باشد که میغی و لفظ را فراموش کرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند
و بر وجه دیگر ادکنند چنانکه رود یک گفته است هر که مانند
گذشت از روزگار نیز مورد درج آموزگار ابو شکور از زبده گفته
مکرش بیش اندیت روزگار که به زوینا پناه تو آموزگار و گفته تمام
قصه کن و نزدیک شدنت و در سرفات شغوانت که میغی فرزند
و عبارت دیگر و وجه دیگر بکار آرد چنانکه از رقیه گفته صد فزیم
بلان در شود بکام تنگ ز خون بزرگ عیاقیت و رنگ کرده دل

انرا اعادت نیز میگویند است که شاعر مفعی شعری را تمام بردارد نه همه را
و این سه نوع است نوع اول آنکه شعری هم بهتر باشد از شعری اول در سلاست
ترکب یا صنایع یا وزن یا غیر این و این مقبول است نوع دوم آنکه شعر
دوم فرود تر باشد از اول و این مردود و ضعیف است نوع سوم آنکه
شعر دوم مساوی باشد و این دور تر است از بدست اما افضل و این است
و علامه گفته که منیع است که شاعر مفعی شعری را از خود کند و تغییر کند مفعی
لفظ او را یا تغییر کند معنی آنرا و مفعی آنرا یعنی تغییر کند مفعی لفظ معنی را
صاحب کتاب گفته منیع قلبی در کلام است از صورت نیک صورت
و هر فرقی که از اصل فرود تر است از این قبیل است منیع در لغت
صورتی است بصورتی که اقیح باشد از آن و تسمیه مایی بسم اعتبار نوع
دوم است که اشعار انواع او است و اعادت در لغت غایت است
و در جهت ظاهر است و انرا تمام نیز میگویند است که شاعر مفعی

در لفظ و معنی باشد. خواه در معنی شما انرا و خواه در لفظ
شواخی بسم انرا. و میگویند و عیب نیست و موارد در لغت
که در کس اتفاق برای ایند آنکه با یکدیگر و علی که کرده باشند و در
تشیخ هر است و علامه این را مخصوص داشته با که اتفاق در
بر معنی یک لفظ باشد و اگر شاعر در طرز و اسلوب سخن تشیع دیگری کند
و معنی دیگر در همان رکود کند انرا میگویند خا که یک گفته
چاپوشد زره کاه بر ارد قبا جامه بخشد بزم جان بر دروغا و دیگر
همان اسلوب رعایت کرده و گفته کاه برابر و کوه کاه کشاده
چون خواندم از راه نطف را ندیم از راه کین و این مقبول است و اشد
در لغت بر طرز و نهاد کیس کار کردنت و وجه تشیخ هر است
در بیان معنی لفظ متداوله میان شواکه
تمجید بر بیان است تشیخ در لغت صفت جمال زن

انوری از آورده و نیکوتر از و گفته است قهر تو طلا به بریا برد شود
در در صمیم خلق صدف دانه انار است است که شامی دیگر براب
دارد و از بای به بای بر دود در لباس دیگر ظاهر کند خاک که مختار گفته است
بسته کی شدن از قیام در سه دوخته ختر کنونی باید خیرش درین و در حقیقت
رفیقینش پور از آورده و در لباس مدح آورده است بنوم حد
درگاه تو هر طریقی با ملوک که از تاج میزند مکر و حکم ای نیر به است
اگر فرج احسن است از اصل مندمیت مذکور مقبول است و الا فلا
حکم با خود و سرقه نمی باید که تا معلوم شود که شاعر دوم از شاعر اول بر
و این را بدانی میتوان دانست که معلوم شود که شاعر دوم خوشتر
اول را دارد داشته باشد شاعر دوم نخواهد امر را کند تا که از شاعر اول برده
میشاید که از قیام توارد خاطر تا باشد یعنی آنچه بدیش شاعر اول خاطر
کرده باشد اتفاقا بدیش شاعر دوم نیز خاطر کند و توارد خاطر خواه

اعلم داشته از سنده رها کفته که نسبت هر مدح باید که لدیق ادا
گردد که رقیه نشا پوز کفته که کیسه را که خدا یکیان شرعیست به ملک خوانده
نسبت مدح و در ابو صفت شراب و سینه کرده و هر قصیده که از حلیه
عاطف باشد آنرا ... خوانند یعنی بار در رشته شعر از نصیب و مقصود
گویند یعنی باز بر میر از نصیب ... در لغت دوست داشتن حدیث
بازمان و در اصطلاح و ذکر عجز معشوق و وصف احوال عشق و محبت است
علاسه کفته که کایچه اعتیاد بی افند در غزل بدگر گوم و شجاعت بامید دل
محبوبان و ازین معلوم میشود که ذکر آنها نیاز عرض مذکور از قبیل غزل
قیاس بران ذکر شراب و احوال مبتدی را بنابر همان غرض داخل غزل
داشت و آنکه متافران این را هم از قبیل غزل میدانند غایب ناخبر است
اگر چه اتمام دارد که اصطلاح جدید باشد ... بچه را گویند که هر دو مدح
ذوق فیه داشته باشد مانند ایامت ادا اهل قضا بدی شاید که در

خال غمد در عشق کشتیست و در عرف شعرا عبارتست از هر وضعی که در
اول شوکتند غیر مدح و بیجو انکس که شوار برای انکس گویند و چون فضی
عوب که واضح این لفظانند در اول اشعار خود اکثر اوقات صفت جمال
زنان و خال غمد در عشق باین بیان میگردانند از آنرا تشبیه نام کرده اند
تسبیح در لغت بیچ تشبیه و در اصطلاح علامه گفته کلامیت که
دلالت کند بر محبت محبوبان از ذکر اخلاق ایشان و احوال تصرف و
محبت ایشان و داخلست درین اظہار شوق و یاد کردن منازک و دستار
و بیان ثمران با مطر و ریاح و مثل آن شمس قیس گفته که هر غزل که
در اول قصاید پیش از مقصود دارند از شرح محنت ایام و شکایت فراق
و وصف صحرای کوه و ریاحین و غیر آن از آنست تشبیه گویند و باز
گفته که بحر غزل را بنیت بخوانند و هر مقدمه که در اول الحام و متاثر
سایر مکتوباتش بود بمقتود آنرا تشبیه خوانند پس معلوم شد که تشبیه

عجم و انرا ^{مست} یکویند و از دو اعراس در لغت با یکدیگر جفت شدند و
چون هر دو مصرع از هر بیت متقوا اند زرقافیه گویند یا یکدیگر جفت شدند
و میخ مشیخ و دو دست چون هر بیت دو قافیه دارد انرا بیت گردند
بشیخ و شوی نام نهادند . قدامتی را می گفته اند که همین دو مصرع آخر
اول او قافیه باشد و در مصرع اول رعایت قافیه کرده باشند و این بیت
است که قافیه غیر متساویان است که در مصرع آخر است و انچه در
اول موافق قافیه مصرع آخر می آرند اطلاق قافیه بر آن می کنند
و متساویان هر شعر که قافیه دارد پس متغیر می گویند و هر شعر که قافیه
ردیف ندارد متغیر تر ذکر می کنند . بقیه را گویند که موهم باشد
متفرع و متغیر باشد یعنی همین مصرع دوم قافیه داشته باشد و نشانه
و هم آن می باشد که در آخر مصرع اول نفعی آرند که حیثیت میخ آوردن
در کار نباشد و الفاظ دیگر باشد که بجای آن آورده شود نظر معنی

تصیر چند جال ایات مشرق از بند و هر یک از آنها مطلع میکنند اگر چه
في الحقيقة مطلع بیت اول است و شمس قیس گفته مصراع پنج باشد که در
دربابان در وزن و صرف قافیه معنی باشند اما این خلاف است
و خود نیز هر گفته که برخلاف دلالت کند چه گفته که در قیام یا ریه تفریع است
و هر قصید که مطلع آن مصراع نباشد اگر چه دراز بود آنرا ^{بسیار} خواهند
در رباعیات تفریع بیت اول لازم داشته اند تا فرق باشد میان
و متعلق دیگر و ظاهر است که آنچه در مطلع تصایید و بیت اول راعی
لذم است همین اتفاق در قافیه است و پس اتفاق در وزن را ^{همچنین} لازم
نداشته و تفریع در لغت در دو لحاظ است و مصراع در دو ^{لحاظ}
و هر گاه هر دو مصراع بیت موافق باشند در قافیه نخست که تبت
بدر دو لحاظ است و اکمل میشود و پس نمایان بیت مذکور را مصراع نام
کنند و شاعر را گویند که نمایان بر ایات مصراع باشد و در عرف شعری

این عمل متعارف بود و ما فراوان بیت القصید را میگویند که بهتر است
ایات قصید باشد و انرا شاه بیت نیز میگویند اما این مخصوص قصید نیست
معمولاً شعری را گویند که بنابر آن بروزن مقبول باشد طبع سلیقه و قافیه در
نماده باشند و الفاظ آن خوش انیم و کشور اند و سحر و لطیف باشد
معنی آن مقبول باشد و زبانی رد مردم نشر باشد و هر چه در ضایع در آن
لحا برده باشند بر وجه حکمت باشد و در فهم کلام یا حسن ادا یا سطر آن
پدید نشر باشد و از حرف و الفاظ زایل و تغیر الفاظ که قدما بحسب شعر
جایز و دشوار باشد معنی باشد مانند این بیت حمزه است و اندک کاری است
آتش بجای که تاغ خرد و انرا زیور است اهل کیر بر خیل خام بخش بر سر آتش
و اکثر ایات این قصید همین واقع شده که شعری را گویند که تکلف را
بسته باشد مانند بعضی پانته که مردم از برای امتحان ما از برای ادا ^{منابع}
گفته اند مثل آن را میگویند که در مصراع سیوم آن قافیه طاعت نکرده

بمعنی سماع آن لفظ را بشود پذیرد که از برای آن آری اند که قافیه مصرع
اول با قافیه مصرع دوم رست آید چنانکه بیت بود در کوی جهان بزم قتل
میردم کشید که در موم در بلا بهتر که در بیم بلا باشد لفظ شیدا در مصرع
اول موهم است که قافیه مصرع دوم لفظ غوغا یا بر بولی یا مثل آن چیز
و اگر نه بجای آن لفظ مردم مناسب بود و تجنیع در لغت نیک سماع کرد
و چون مصرع اول موهم بود یا که شاعر جمع ساخته باشد در مصرعین را در
انتهای قافیه پس نباید و هم مذکور جمع کرده شده باشد مصرعین را
قافیه پس بیت را باعتبار مصرعین جمع نموده اند و این وجه تسمیه است
بعیده است چنانچه بیت را گویند که باعث شر باشد مرا قافیه است
قصیده این چنان میباشد که شاعر میخواهد که معنی را ادا کند اول انرا نظم
سکنند و باقی ابیات قصیده را موافق آن میگویند و میثاید که در قصیده
بسیار ابیات از آن بهتر باشد و این اصطلاح قدماست و در میان ایشان

باشد سلی میگویند و گفته اند که افت سلاست و کاکست و سلاست در رفت

نرم شدنت و وجه تشریح هرست در رفت و اصطلاح خطبه یا

شعر و مثل آن را فکر و ردیف یعنی به اندیشه ات کردن و کفشت و

این را بهریم نیز میگویند شعر را گویند که کفش آن سهل و آسان نماید

اما مثل آن توان گفت یا کفش دشوار باشد مانند اشعار حضرت امام

از شاه متفحیحی نخستین فرمود الله تعالی بر فده و ایات ترکیه و فارسیه

حضرت اندوید کاری اید الله و الله و مع الله که این کتاب پروردگار است

ایام بندها آنحضرت با قام رسید رجب و اشق و امید صادق که حضرت

پروردگار را نه بسیار و مرتباً به شمار طلال دولت عالی آن مظهر خیر است

و مظهر انبیا و معجزه را بر سرار باب فضل و دانش بلکه جمع در آن اشرف خصوصاً

این بنده که سرورده نیست و تربیت و از احکام گرفته نیم رطف و عنایت

آنحضرت زور او موقوف و مستدام دارد و آنحضرت را بر سرند و است

باشند و وجه ششم ظاهر است و رباعی را آن بهمت رباعی گفته اند که
ششم است بر چهار مصراع که هر یک مصراع از آن را بقیه اعتبار می توان
کرد نباید از حقیقت معیبه در او از آن اشعار عربی و هندو ما یستخرج
و در بقیه می گفته اند که این است که الفاظ و ترکیب شعر محکم و قوی
باشد چنانکه در قصاید طبر و انور و کلمات سیمون و اشعار ایشان واقع
شده و طریق قصیده و قطعه طویل نیست و آن شعر را که الفاظ آن قوی
و محکم باشد حزلی بگویند و گفته اند که الفاظ و ترکیب آن قوی و محکم باشد
آن را بگویند و گفته اند که آنست جو است تعفت یعنی تکلف در آن است
در لغت بزرگ و قوی نیست و آنست که الفاظ شعر نازک باشد
و ترکیب آن را آن و خوش آئیده و چنانکه در غزلها حضرت سهروردی را نایافته
است فرخامی و امیر شاهر واقع شده و طریق غزل و غنچه قطعه قصیده
رباعی و آنست که الفاظ و ترکیب آن نازک و آن و خوش آئیده

چون تاج از خوشی خیزد
میخ حسی دایره بر بار
ایضا نیست

بهر خوشی که هست
بهر خوشی که نیست
و عاقل شفا نشی
و عاقل شفا نشی

در آن خورده سالها
در آن خورده سالها
در آن خورده سالها
در آن خورده سالها

واقشام بعزت واقترام دوشسته همیشه تعقیب فرام نکرده اند بحرم النبی

الدواعی به الدجود فتم تم

نام علی در توصیف معشوق گفته

بهرش هر که شسته زده سال
 زشور حسن عالم کعبه پالست
 هوزر اسب و خفاقی ناسوار است
 جز آن بوق پرده اش را است
 به هوزر آن خنجر خمدین نداند
 مگر در دیدن و دیدن نداند

اینک نایب برائی
 که در هر نفسی
 را در دلش
 دارد

PDF 122/70
55-28/7817